

ہا ندریک وان لون

تایخ شہر

ترجمہ - علی اکبر مہداد

شہر یور ۱۳۳۴

چاپ اول



چاپ پیروز

مقدمه هتو جیم

مؤلف این کتاب ؛ هاندريك وان لون در ۱۷۸۳ در رت-ردام هلند بدنیا آمده و در همانجا بزرگ شده است . آثار او با کثر زبانها ترجمه گردیده است ؛ و مهم ترین آنها کتابی بنام «جغرافیای تازه» و همین کتاب است که ترجمه آن از نظر خوانندگان میگذرد .

چنانکه خواننده پس از مطالعه این کتاب متوجه خواهد شد وی یکی از نویسندگانی است که مسائل مهم تاریخی را با زبان ساده و بی تکلف ؛ ولی بسیار مؤثر و جاذب - تأثیر و جذبه‌ای که غالباً موجد تلاطم‌های روحی میشود بیان می نماید . در حقیقت میتوان گفت که وی مستقیماً وارد وقایع تاریخی که غالباً خشک و خسته کننده است نگردیده بلکه همیشه خواسته است خلاصه‌الخلاصه و چکیده مسائل مزبور را ذکر نموده و در ضمن اشاره سریع بآنها نتیجه‌ای بدست آورد؛ و احياناً علل و محرکهای حقیقی آنها را - یا اقلای علی که بنظر حقیقی مینماید روشن سازد . با اینکه در تمام مباحث خود اغماض و گذشت و تمسخر را راهنمای خود قرار داده ؛ ولی در مواقع لزوم ؛ از قضاوت‌های قطعی نیز خودداری نمی نماید . اینست که هر خواننده‌ای میتواند فصلهای مختلف آن را بدون اینکه کمترین خستگی در خود احساس نموده باشد، مطالعه نماید ، از آن لذت ببرد ، و استفاده کند .

آنهاست که بمطالعه سطحی تاریخ می پردازند شاید از تواتر وقایع مشابه و مشاهده حماقتها؛ بدجنسی ها؛ خود پرستی ها؛ کشتارها و غارتها خسته و ملول و نسبت بترقی بشر و آینده او بدبین گردند؛ و درپیش خودچنین تصور نمایند که فداکاری و کوشش داشتن چشم امید بترقی بشر و برقراری صلح و آرامش و حکمفرمایی عقل و درایت رؤیای بس شیرینی است که هیچوقت بتحقق نخواهد پیوست. دنیا همیشه همین طور بوده و همین طور هم خواهد بود.

ولی آنهاست که می توانند مسائل غامض و پیچیده را خوب تجزیه و تحلیل نمایند و نتایج صحیحی بدست آورند. میدانند که اعتماد و خوش بینی نسبت بآینده بشر فکر بیجا و کورکورانه نیست. آنها با در نظر گرفتن تمام علل و عواملی که سد راه پیشرفت بشر گردیده میدانند که هدفها و ایده آلهای عالی مستلزم وقت و زمان اند و دوره های تاریکی، جهالت و اسارت یکباره و دفعتماً از بین نمی رود. تاریخ اشکالاتی را که در راه تحقق اعمال و آمال بزرگ موجود است پیش چشم خواننده میگذارد؛ ولی در عین حال حرکت بطبیعی انسان را هم بسوی روشنائی نشان میدهد.

نویسنده این کتاب هم با در نظر گرفتن اشتباهات، خود پرستی ها و سوابق ذهنی اشخاص معتقد است که پیروزی عقل و درایت و نیروهای سالم وقت و زمان لازم دارد و کوشش انسان برای رسیدن بروشنائی و حقیقت هیچ وقت از بین نخواهد رفت. آنچه درباره این کتاب میتوان گفت اینست که شخص پس از مطالعه

آن در وراء تاریکیها و پستی ها و رنجهای بشر سرزدن فردای روشن را مشاهده می نماید همانطوریکه شاعر باستانی لاتین ویرژیل در قطعه زیبای خود موسوم به سقوط شهر تروا از خلال شعله های فروریخته قصر پریام ؛ آسمان زیبا را با تمام روشنائی و صفای خود نقاشی نموده است . آری وان لون هم پس از نشان دادن آلام و رنجهای بشر در قرون گذشته معتقد است که انسان ولو بایانی بطرف تمدن و انسانیت پیش میرود هر نسلی برای رسیدن به هدف عالی انسانیت باید از کوشش و فعالیت دست برندارد و یاس و حرمان را بر خود راه ندهد .

علی اکبر بامداد

قد گوی لازم: این ترجمه فقط شامل فصولی است که مؤلف آن تا جنک بین الملل اول برشته تحریر در آورده و بنا بر این فاقد یکی دو فصای است که بعدها بقلم فرزند او بر آن اضافه گردیده است هنگامیکه چاپ این کتاب بپایان میرسید بواسطه پیش آمدن فصل طبع کتابهای دبستانی و دبیرستانی چاپ فصلهای آخر آن موقتاً تعطیل گردید ، و از اینرو انتشار آن بتأخیر افتاد ، در این اثنا ترجمه دیگری از آن انتشار یافت . با وجود این قضاوت در این مورد را بعهد خوانندگان واگذار می نمایم .

ع . ا . ب .

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۹	سر آغاز
۱۳	اجداد نخستین ما
۱۵	انسان ماقبل تاریخ
۱۷	هیر و کلیف
۲۱	دره نیل
۲۵	تاریخ مصر
۲۶	بین النهرین
۲۷	سومریها
۳۱	موسی
۳۳	فنیقیها
۳۵	دریای اژه
۳۸	یونانیها
۳۹	شهرهای یونان
۴۲	یونانی چگونه خود را اداره میکرد
۴۴	حیات یونانی
۴۷	تأثر یونانی
۵۰	جنگهای یونان با ایران
۵۵	آتن علیه اسپارت

صفحه	عنوان
۵۷	اسکندر بزرگ
۵۹	رم و کارتاژ
۶۹	چگونه رم عظمت پیدا کرد
۷۱	امپراتوری رم
۸۱	عیسی
۸۵	سقوط امپراتوری رم
۹۰	رشد و توسعه کلیسا
۹۶	محمد (ص)
۱۰۱	شارلمانی
۱۰۵	نورمانها
۱۰۷	فتوودالیته
۱۱۰	پاپ علیه امپراتور
۱	جنگهای صلیبی
۱۱۹	شهر و تمدن قرون وسطایی
۱۲۷	حکومت خودمختار در قرون وسطی
۱۳۱	عالم قرون وسطی
۱۳۸	بازرگانی در قرون وسطی
۱۴۵	تجدد
۱۵۷	اکتشافات بزرگ
۱۶۸	بودا و کنفوسیوس
۱۷۶	رفورم
۱۸۶	جنگهای مذهبی
۱۹۹	انقلاب انگلستان

صفحه

۲۱۳

۲۱۷

۲۲۴

۲۲۸

۲۳۲

۲۳۶

۲۴۳

۲۵۷

۲۶۷

۲۷۷

۲۸۵

۳۰۵

۳۱۴

۳۱۹

۳۲۶

۳۳۰

۳۴۱

۳۴۹

۳۵۸

عنوان

تعادل نیروها

رشد و گسترش روسیه

روسیه علیه سوئد

رشد و گسترش پروس

مرکانتی لیسم

انقلاب امریکا

انقلاب فرانسه

ناپولئون

اتحاد مقدس

ارتجاع بزرگ

استقلال ملی

عصر ماشین

انقلاب اجتماعی

رهائی

عصر علم

هنر

استعمار و جنگ

يك جهان نو

يك حرف آخر



سر آغاز

ما در تاریکی معمای بزرگی زندگی میکنیم . که هستیم ؟ از کجا آمده ایم ؟
به کجا میرویم ؟

آهسته آهسته ولی با کوشش پیگیر در حل این معما موشکافی می نمایم و تا نقطه
دورادور ماوراء افق - آنجائی که امیدواریم جواب آنرا بدست خ واهیم آورد - در
تکاپو هستیم .

در واقع چندان هم دور نیستیم . هنوز چیز کمی میدانیم . ولی به نقطه رسیده ایم که
تا درجه ای با اطمینان و یقین میتوانیم چیزهای دیگری را پیش بینی کنیم .
در این فصل فقط میخواهم بگویم که بر طبق تازه ترین اطلاعات و دانشهای ما
برای ظهور انسان چگونه صحنه آرائی بعمل آمده است .

انسانی آخرین موجودات است که در روی زمین ظاهر گردید . ولی نخستین موجودی
است که برای تسلط بر نیروهای طبیعت مغز خود را بکار برده است از اینرو ما هم او را
مورد مطالعه قرار خواهیم داد نه گر به وسك و اسب یا یکی دیگر از نواع حیوانات را
با اینکه هر يك از آنها هم تکامل جالب تاریخی دارد .

سیاره ای که روی آن زندگی می نمایم تا آنجائی که میدانیم در ابتدا گلوله بزرگی
مذابی بوده که در فضای لایتنهای تکه ابر دود آلودی را تشکیل میداد .

تدریجاً در طول میلیونها سال سطح آن قشر سوزانی گردید و بسا يك روپوش
نازك سنگی پوشیده شد . بارانهای سیل آسا و پایان ناپذیر باریدن گرفت و سطح سفت و
سخت سنگها را میخراشید و ذرات آنها را بدره هایی که میان تیه های جوشان زمین در
حال تشکیل شدن بودند میبرد .

بالاخره لحظه رسید که خورشید ابرها را از هم پاشید و سیاره كوچك ما پوشیده

از باتلاقها که بعدها اقیانوسهای بزرگ غرب و شرق گردیدند در فضا ظاهر گردید . سپس روزی امر حیرت انگیزی رخ داد . از آب مرده سلول زنده بوجود آمد . اولین یاخته های زنده روی امواج آب بشنا در آمدند و در طول میلیونها سال بدون هدف دستخوش امواج بودند .

بعضی از این یاخته ها در اعماق تاریک دریاچه ها و باتلاقها فرو رفتند و در رسوبات کچی که از کوهها سر ا زیر شده بود ریشه انداختند و گیاه گردیدند . برخی دیگر از آنها در حرکت بودند و کم کم رانهائی شبیه بدم کژدم در آنها پدید آمد و توانستند با کومک آنها در توی دریا میان گیاهان بخزند . بالاخره برخی دیگر از چیز هائی فلس مانندی پوشیده شده و بشنا کردن از نقطه بنقطه دیگر برای جستجوی غذا عادت نمودند . کم کم اقیانوسها از میلیاردها ماهی پر شد .

ولی گیاهان تدریجاً فراوان گردیدند بطوریکه در اعماق دریاها دیگر برای آنها جا نبود . از اینرو آب را ترک نمودند و در باتلاقها و زمینهای مرطوب کنار کوهها مستقر گردیدند .

هر روز دوبار امواج دریا آنها را با کفهای خود می پوشانید . در اوقات دیگر کوشش میکردند که خود را با وضعیت تازه خود سازگار سازند و در هوای رقیقی که سطح زمین را احاطه کرده بود زندگی نمایند . پس از قرنها توانستند در هوای نازک با آسانی زندگی نمایند .

تدریجاً بزرگ شدند و بوته و سپس درخت گردیدند . گلهای زیبا در آوردند و مورد توجه حشرات کوچک گردیدند . از طرف دیگر پرندگان نیز تخمهای آنها را به نقاط دورادور انتقال دادند بطوریکه زمین پوشیده از گیاهان سبز و جنگلهای انبوه گردید .

بعضی از ماهیها نیز دریا را ترک نموده شروع به تنفس باریه کرده بودند که ما آنها را حیواناتی می نامیم که هم در خشکی و هم در آب زندگی میکنند . این حیوانات که از آب بیرون آمده بودند تدریجاً خود را با زندگی در خشکی سازگار کردند . بعضی

از آنها خزندگان گانی گردیدند که از حشرات جنگلهای بی سروصدا تغذیه می نمودند . برای اینکه بتوانند در خشکی با سرعت حرکت نمایند پنجه در آوردند . قامت آنها رشد و نمو نمود بعدیکه زمین پر از حیوانات عظیم الجثه گردید که کتابهای زیست - شناسی بآنها نام ایکتیوزور^۱ مگالوزور^۲ و برونوتوزور^۳ داده اند . طول این حیوانات تاسی و چهل پا میرسید و میتوانستند با فیلهها همانطور بازی نمایند که گربههای معمولی با بچههای خود بازی مینمایند .

بعضی از افراد این خزندهها عادت بزنگی در سردرختانی که گاهی بلندی آنها بصد قدم میرسید گرفتند . بدین ترتیب دیگر به پنجههای خود احتیاج نداشتند . بلکه احتیاج باعضائی داشتند که بوسیله آنها بتوانند با سرعت از شاخه بشاخه دیگر بگذرند . برای این قسمتی از پوست آنها تدریجاً بنوعی پاراشوت که از دو طرف بدن تاناکنهای دستهای جلو ادامه می یافت تبدیل یافت . کم کم پاراشوتهای نامبرده با پر پوشانیده شد و با پرواز از شاخه ای بشاخه دیگر مانند پرندگان حقیقی گردیدند .

آنوقت پیش آمد مهمی رخ داد . تمام این خزندگان عظیم الجثه در مدت زمان کوتاهی نابود شدند نمیدانیم چرا . شاید در نتیجه یک تغییر ناگهانی هوا . شاید در نتیجه اینکه این حیوانات بقدری عظیم الجثه شده بودند که نه میتوانستند حرکت نمایند و نه بخزند و از گرسنگی در برابر درختان بلند و گیاهان انبوه بدون اینکه بانها دسترسی داشته باشند تلف گردیدند .

بهر جهت نژاد هزاران ساله خزندگان عظیم الجثه که صاحب اختیار زمین بود معدوم شده بود .

آنوقت زمین تدریجاً از موجودات دیگری که اختلاف فاحشی با موجودات مذکور در فوق داشتند مسکون گردید . اینها هم از زادگان و از نوع خزندگان بودند . ولی با آنها اختلاف بزرگی داشتند . بچههای خودشان را با شیر پستان خود تغذیه مینمودند . از اینرو علوم امروزی آنها را پستاندار نامیده است . این حیوانات خود را از فلسهای

ماهیه‌ها و پرهای پرندگان راحت کرده و اندام خود را با موها پوشانیده بودند. بعلاوه پستانداران عادات تازه‌ای گرفتند و در نتیجه بر انواع دیگر حیوانات تفوق پیدا کردند. تا آنوقت موجودات زنده دیگر بچه‌های خود را در معرض خطر گرما و سرما و حملات جانوران دیگر قرار میدادند. پستانداران آنها را تا هنگامیکه نیر و مند گردند و بتوانند با دشمنان خود روبرو شوند با خود نگاه میداشتند. بدین ترتیب پستانداران جوان شانس بیشتری بزنده ماندن داشتند. زیرا اعمال زندگی را از مادر خود یاد می‌گرفتند. همانطوریکه مشاهده سطحی بمان نشان میدهد که چطور مثلاً گربه به بچه‌های خود جست و خیز، کمین کردن و گرفتن موش را یاد میدهد. ما هم یکی از همین پستانداران هستیم. حالا بنقطه تقاطعی میرسیم که ناگهان انسان از این دسته طولانی جانوران که در لاشعوری محض زیسته و از بین می‌روند جدا گشته برای پی‌ریزی سر نوشت نژاد خویش هوش و فکر خود را بکار می‌اندازد.

یکی از پستانداران در پیدا کردن غذا و پناهگاه مهارت زیادی نشان داده و در گرفتن شکار پاهای جلوی خود را بکار برده بود. تدریجاً پاهای خود را مبدل بنوعی دست کرده و پس از تمرینهای متمادی توانسته بود بدن خود را روی رانهای عقبی راست نگاه دارد.

این امر خیلی مشکل است زیرا با اینکه نژاد انسان از میلیونها سال پیش این عمل را انجام داده اطفال كوچك باز باید آنرا دوباره یاد بگیرند.

این موجود نیمه میمون و نیمه انسان شکارچی ماهری گردید. و بدین نحو توانست در هر محیطی و هوایی زیست نماید. برای اطمینان بیشتر دسته جمعی حرکت میکرد. همچنین توانست برای آگاه نمودن بچه‌های خود از خطرات و پیش آمدها اصوات عجیبی در آورد. و پس از چندین صدها هزار سال توانست اصوات حلقی مزبور را در حرف زدن بکار ببرد.

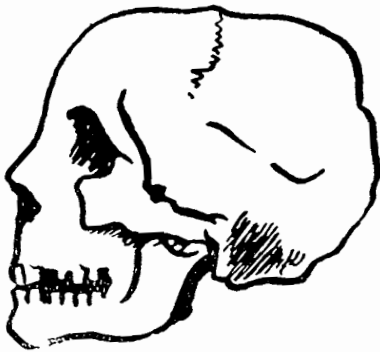
این موجود که شباهتی بانسان داشت نخستین جد ماست.

اجداد نخستین ما

درباره انسان نخستین چیز کمی میدانیم . هیچوقت تصویر او را ندیده ایم؛ فقط درقشرهای عمیق زمین زیرا مواد خیلی قدیمی تکه‌های استخوانهای او را بدست آورده‌ایم که درمیان بقایای استخوان بندی حیوانات دیگری که در زمانهای خیلی پیش ازین رفته‌اند مدفون بوده‌اند .

مردم شناسان که انسان را مانند یکی از اعضاء جنس حیوانات مورد مطالعه قرار داده‌اند استخوانهای مزبور را جمع نموده و میتوان گفت که اسکلت انسان را بطور قریب بیقین درست نموده‌اند .

جد نژاد انسان پستاندار بسیار زشت و بد منظری بوده است . قد کوتاه‌تر



تکامل جمجمه انسانی

از انسان امروزی داشته . گرمای آفتاب و نیشهای بادهای زمستانی رنگ پوست او را تقریباً سیاه کرده بود . سر و قسمت عمده بدن و همچنین بازوها و رانهای او از موهای دراز و سفت پوشیده بود .

انگشتان باریک ولی نیرومند او دستهای او را شبیه بدست میمون کرده بود . پیشانی کوتاه و فکهای شبیه بمال حیوانات درنده دیگر که دندانهای خود را بجای کارد و چنگال بکار میبردند داشت . لباسی نمی پوشید و بجز از آتش کوههای آتش فشان آتشی ندیده بود .

انسان نخستین در سایه جنگلهای انبوه زندگی میکرد. هر وقت احساس گرسنگی می نمود از برگهای نپخته و ریشه های گیاهان و گاهی از تخم بعضی پرندگان رفع گرسنگی کرده و ذخیره برای تغذیه بچه های خود می نمود. گاهی پس از راه پیمائی طولانی گنجشک کوچکی یا سگ وحشی یا تصادفاً خرگوشی گیر آورده و نپخته میخورد. زیرا هنوز پی نبرده بود که غذای نپخته طعم و مزه بهتری دارد.

انسان نخستین روزها برای بدست آوردن چیزهای خوردنی به طرف می گشت. هنگامی که شب فرا میرسید زن و بچه های خود را در حفره درختی یا پشت تخته سنگی پنهان مینمود. زیرا از هر طرف با حیوانات درنده که در تاریکی پی غذا می گشتند و طعم گوشت انسانی را بسیار دوست میداشتند احاطه شده بود. در آن زمان بایستی یا خورد و یا طعمه دیگران شد. زندگی بجز از یک رشته طولانی تشویش ورنج چیز دیگری نبود. در تابستان در معرض اشعه سوزان خورشید بود و در زمستان بچه های او در بغلش از سرما جان می سپردند. وقتی که یکی از این موجودات در شکار زخمی میشد کسی از او مراقبت نمی نمود و چاره ای غیر از مرگ نداشت.

مانند تمام حیوانات دیگر که باغ و وحشها را از صداهای عجیب خود پر می نمایند انسان نخستین نیز دائماً اصوات نامفهومی را تکرار کرده و بدین ترتیب از شنیدن صدای صوت خود محظوظ میگشت. کم کم پی برد که برای آگاه نمودن همراهان خود از خطر میتواند از اصوات حلقی مزبور استفاده نماید. شروع به تلفظ اصواتی کرد که منظورش خبر دادن وجود مثل پلنگ یا فیل بود. آنوقت دیگران نیز پشت سر او غرغر کرده و منظورشان این بود که مثلاً «آری ما هم می بینیم» یا «خودمان را نجات بدهیم». چنین بوده است احتمالاً مبداء زبان.

ولی همانطوریکه گفتم ما درباره منشأ انسان نخستین چیز کمی میدانیم. انسان نخستین ابزاری نداشت. مسکن برای خود درست نمیکرد.

از زندگی و مرگ او بجز از چند استخوان فقرات و تکه های جمجمه چیزی بیادگار نمی ماند.

این تکه‌ها بما نشان میدهد که زمین چندین هزار سال پیش از یکنوع پستاندار مسکون بوده است که؛ محتملاً از حیوانات نامعلوم دیگری شبیه به میمون بیرون آمده و توانسته بودند روی پاهای عقبی خود ایستاده و پنجه‌های جلوی را بجای دست بکار ببرند. اینست آنچه که میتوانیم درباره انسان نخستین بدانیم و مابقی بجز از فرضیه چیز دیگری نیست.

انسان ماقبل تاریخ

انسان ماقبل تاریخ شروع بساختن ابزاری که مورد نیاز اوست مینماید. انسان نخستین تصویری از وقت نداشت.

نه روزهای تولد نزدیکان خود را یادداشت میکرد و نه ساعات مرگ آنها را. ولی بطور کلی تصور مبهمی از فصلهای مختلف داشت زیرا ملاحظه کرده بود که از پی زمستان یخ زده همیشه بهار ملایمی که تدریجاً روبگرمی میگذاشت میآمد. آنوقت میوه‌ها میرسید و خوشه‌های گندم وحشی قابل خوردن میشد. سپس تابستان پایان میرسید و بارانهای متوالی بر گهای درختان را بزمین میریخت. همان هنگام عده زیادی از حیوانات بخواب زمستانی فرومیرفتند.

ولی در اینموقع چیز غیر منتظره و ترسناکی رسیده و تغییری در درجه حرارت رخ داده بود. از روزهای گرم تابستان خبری نبود و از رسیدن میوه‌ها اثری دیده نمیشد. قله کوهها که معمولاً در آنموقع از گیاهان پوشیده میشد زیر برف ضخیمی پنهان مانده بود.

در اینموقع ناگهان دسته‌هایی از مردمان وحشی غیر از آنهائی که در اطراف و نزدیکیهامیزبستند از سر کوهها پائین آمدند. آنها مردمان لاغری بودند و بنظر میآمد که گرسنه‌اند. صداهائی عجیبی میکردند که کسی مفهوم آنها را نمیدانست. ولی مثل این بود که اظهار گرسنگی میکردند. خوردنی بقدر کافی برای ساکنین اصلی و تازه واردین نبود. از اینرو نبرد شدیدی با لگد و دست مجهز با چنگال در گرفت.

افراد و خانوادگانی تلف گردیدند، و دیگران بطرف کوهها فرار نمودند. و در نخستین طوفان برف از بین رفتند.

مردمان جنگل ازین پیشامد سخت به تشویش افتاده بودند. روزها روز بروز کوتاه تر و شبها سردتر از معمول می شد. بالاخره در گردنه‌ای میان دو کوه بلند لکه کوچکی یخ سبزرنگی که رفته رفته بزرگ تر می شد نمایان گردید. یخچال عظیمی بدامنه کوه سرازیر شد. تخته سنگهای درشت با صدای رعد آسائی بدره افتاده سیلهائی از آب یخ زده و گل آلود جاری گردید. قطعه‌های درشت گرانیت روی ساکنین دره‌ها افتاده آنها را در خواب میکشت. درختان بزرگ و ضخیم مانند چوب کبریت شکسته می شد. آنوقت برف شروع بباریدن کرد.

ماهها برف بارید و گیاهان بکلی از بین رفتند. حیوانات نیز در جستجوی غذا بسوی جنوب حرکت کردند. انسان نیز بچه خود را روی کول خود گرفت و آماده حرکت در دنبال حیوانات شد. ولی او در حرکت بیای جانوران نمی رسید. از اینرو مجبور شد میان تفکر و مـرگ یکی را انتخاب نماید. طبعاً تفکر را ترجیح داد و کوشید ازین دوره‌های وحشتناک یخبندان که چهاربار نزدیک بود نسل او را معدوم سازد جان سلامت بدربرد.

دروهله اول انسان مجبور به پوشش خود گردید تا از سرما تلف نشود. سپس توانست سوراخهایی در زمین کنده روی آنها را از برگها و شاخه‌ها پیوشاند. حیواناتی مانند خرس و کفتار را بوسیله آنها شکار نماید و با سنگهای درشت آنها را بکشد و از پوست آنها خود و بچه‌های خود را پیوشاند.

موضوع مسکن بعدها مطرح و بطور ساده حل گردید. بسیاری از حیوانات شبها عادت بخوابیدن در غارهای تاریک داشتند. انسان نیز آنها را سرمشق خود قرار داد. اینچنین حیوانات را از مسکن‌های خودشان بیرون راند و خود در جای آنها مستقر گردید.

ولی بسیاری از افراد انسان هنوز در برابر سرما تاب نیاورده ازین میرفتند.

در این زمان است که فرد با هوش و نبوغی استعمال آتش را پی برد .
 روزی هنگام شکار ناظر آتش سوزی جنگلی شد و کمی مانده بود که خود
 نیز در آن میان از بین برود . ولی با یاری هوش و ذكاء عنصر خطر ناك و دشمنی را دوست
 خود نمود . درخت مرده‌ای را بغار خود برد ، آنرا بوسیله شاخه سوزانی که از جنگل
 آورده بود روشن و بدین ترتیب مسکن خود را گرم و مطبوع کرد .
 بعدها شبی پرنده مرده‌ای توی آتش افتاد و پخت . آنوقت انسان متوجه شد
 که گوشت پخته طعم بهتری دارد . تدریجاً عادت قدیمی حیوانی خود یعنی خوردن
 گیاهان و گوشت نپخته را فراموش کرد و بتبیه غذای خود پرداخت .
 هزاران سال گذشت . باهوش‌ترین افراد انسان از مبارزه دائمی با سرما و
 گرسنگی جان بسلامت بدر میبردند . انسان ابزارهایی اختراع و از سنگ تیر و
 چکش درست کرد . مجبور شد مواد غذایی برای روزهای دراز زمستان ذخیره نماید .
 تدریجاً توانست کاسه‌ها و پیاله‌هایی از گل رس که در مقابل اشعه خورشید میخشکانید
 بسازد .

بدین نحو دوره یخ‌بندان که کمی مانده بود نژاد انسان را معدوم بسازد مری
 او گردید . زیرا او را مجبور کرد که مغز خود را بکار بیاندازد .

هیرو و گلیف

مصریها فن نوشتن را اختراع کردند و از آن زمان تاریخ شروع شد

نخستین اجداد ما که در اروپای وحشی میزیستند زودی چیزهای تازه‌ای یاد
 گرفتند . آنچه میتوان بطور تحقیق گفت این است که آنها در مدت کوتاهی از وحشیت
 خارج شده و داخل در ع-الم تمدن گردیده بودند . یعنی ناگهان انزوای آنان پایان
 یافت . راز آنان آشکار گردید و ارتباطی میان آنها و قبایل دیگر برقرار شد . مسافری
 که از نواحی ناشناس میآمد و از دریا و کوههای بلند گذشته بود بقاره اروپا رسید .
 این مسافر از آفریقا و مصر میآمد .

ساکنین دره نیل چند هزار سال پیش از آنکه امکان بکار بردن یک چرخ یا ساختن خانه‌ای بفکر مردمان مغرب‌خطور کرده باشد بدرجه بلندی از تمدن رسیده بودند. ازین روست که ما هم اجداد خودمان را در غارهای خود گذارده کرانه‌های غربی و جنوبی دریای مدیترانه را - که منشأ اصلی نخستین معرفت انسانست - از نظر می‌گذرانیم.

مصریها چیزهای بسیاری باروپائیمها یاد داده‌اند. آنها کشاورزان ماه‌ر و تمام راههای سدبندی و آبیاری را آشنا بودند. معابدی برپا ساخته‌اند که بعدها سرمشق کلیساهای عیسویان گردیده است. تقویمی اختراع کرده بودند که برای وقت‌شناسی بقدری مفید بوده که امروز هم با کمی تغییر باقی است. بویژه مصریها توانسته بودند حرفها و مکالمات خود را برای استفاده نسلهای آینده نگاهداری نمایند یعنی خط را اختراع کرده بودند.

ما بقدری بروز نامه‌ها و مجلات عادت کرده‌ایم که تصور می‌نمائیم انسان همیشه خواندن و نوشتن آشنا بوده است. در صورتیکه خط که بزرگترین اختراعات است چیز بسیار تازه‌ای است. اگر ما هم مدارک خطی نداشتیم شاید همیشه نظیر سنگ و گربه که بجز از چند حرکات ساده نمی‌توانند به بچه‌های خود یاد بدهند و وسیله استفاده از تجارت گذشته‌گان را ندارند زندگی می‌کردیم. هنگامیکه در قرن اول قبل از میلاد رومیها وارد مصر شدند دره نیل را پر از نقشهای ریز دیدند که بنظر می‌آمد مربوط بتاریخ کشور مزبور است. ولی رومیها هیچوقت نسبت بزندگی دیگران عنایتی نداشتند. از این روهم از خود سؤال نکردند که این اشکال ریز که دیوارهای کاخها و معبدها و لوله ورقهای ساخته شده از خمیر پاپیروس را پوشانیده چیست؟ آخرین کشیش مصری که بفن مقدس مزبور آشنائی داشت چند سال پیش از این تاریخ مرده بود. هفده قرن از این تاریخ گذشت و هنوز مصر کشور مرموز مانده بود. تادرسال ۱۷۹۸ یکی از ژنرالهای فرانسوی بنام بناپارت تمام افریقای شرقی را باسربازان خود برای دست یابی بمستعمرات انگلستان پیمود. این لشکر کشی

اگرچه به نتیجه‌ای نرسید و نتوانست از دره نیل تجاوز نماید. ولی بر حسب تصادف معمای زبان مصور قدیم مصر را حل کرد.

روزی یکی از افسران جوان فرانسوی که از تنهایی و ماندن زیاد در قلعه کوچکی کنار رودخانه روزت^۱ دلتناک شده بود بخیال افتاد ساعات بیکاری خود را باگاو ش خرابه‌هایی که دلتای نیل را پوشانیده بود مشغول سازد. تصادفاً در ضمن تفحص سنگی بدست آورد که مورد توجه زیاد گردید. این تکه سنگ هم مانند سنگهای بیشمار دیگر پراز نقشهای ریز بود. ولی با سنگهای دیگر فرق زیادی نیز داشت. زیرا شامل سه نوع نوشته بود که یکی از آنها با حروف یونانی بود. افسر جوان فکر کرد که برای بدست آوردن کلید رمز نوشته کافی است که متن یونانی را با اشکال مصری مقایسه نماید. فکر خیلی ساده بود ولی بیست سال طول کشید تا معما حل گردید. در سال ۱۸۰۲ یکی از پروفیسورهای فرانسوی بنام شامپولین^۲ شروع بمقایسه و مقابله متون یونانی و مصری تکه سنگ مزبور کرد. و در سال ۱۸۲۳ اعلام نمود که معنای ۱۴ شکل کوچک سنگ مزبور را بدست آورده است چندسال بعد پروفیسور مزبور مرد ولی اصول خط مصری معلوم گردیده بود.

امروز تاریخ دره نیل برای ما روشن تر از تاریخ دره میسی سیپی^۳ است و مدارک نوشته‌ای راجع بچهار هزار سال پیش تاریخ آن در دست داریم.

چون هیرو گلیف یعنی خطوط مقدس قدیم مصر نقش بزرگی در تاریخ بازی کرده و بعلاوه بعضی از آنها باتغییر شکلهایی در الفبای امروزی ماموجود است: بد نیست اطلاع و تصور مختصری درباره سیستم مزبور که پنجاه قرن پیش از این مصریها توانسته بودند بوسیله آنها مدارک و اخبار شفاهی را برای استفاده آیندگان بنویسند داشته باشیم. همه میدانیم که زبان علائم چیست و فهم معانی این چنین علائم چندان اشکالی ندارد.

ولی زبان قدیم مصر تنها بعلائم اکتفا نمیکرد. ساکنین متمدن دره نیل از این

مرحله خیلی جلوتر رفته بودند . اشکال آنها همانطوریکه از توضیح مختصر زیر معلومتان خواهد شد مفهوم بیشتر از آنچه دلالت میکردند داشتند . فرض کنید شما بجای پروفیسور شامپولیون هستید ولوله ای از پایپروس را که پراز اشکال هیرو گلیف



است مطالعه می نمائید . مصادف باشکل مردی میشوید که اره ای را با خود می برد . طبعاً فکر خواهید کرد که شکل مزبور زارعی را نشان میدهد که می رود درختی را ببرد . سپس لوله دیگری را

باز می کنید که در آن از تاریخ ملکه ای که در سن هشتاد و دو سالگی مرده گفتگو میشود . وسط جمله ای شکل مرد با اره ظاهر میشود . البته فکر خواهید کرد که ملکه های هشتاد و دو ساله عادت ببریدن درخت با اره نخواهند داشت . پس این علامت باید معنای دیگری داشته باشد . آن معنی چیست ؟

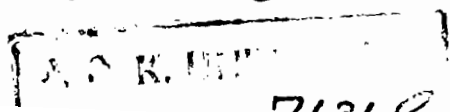
این است معمائی که بالاخره شامپولیون حل کرده است . شامپولیون حل کرد که مصریها اولین مردمانی هستند که خط فونتیك را (یعنی سیستم حروفی که صدای کلمه شفاهی و تلفظ شده را نشان میدهد) بکار برده اند :

حالا برگردیم بمردی که اره را می برد . کلمه Saw در انگلیسی بمعنی يك ابزار نجار وهم چنین ماضی فعل (See) دیدن) است .

حالا به بینیم در طول قرنها چه بسر این کلمه آمده است . پس از اینکه ابتدا فقط معنی کلمه مزبور ابزار نجاری بود کم کم معنی مزبور را از دست داد و ماضی يك فعل گردید . پس از چند صدسال مصریها آن دو معنی را فراموش کردند و شکل مرد با اره فقط S معنی میداد . يك جمله کوتاه نشان خواهد داد که چه میخواهم بگویم .



این يك مثل کوچکی است که با حروف هیرو گلیف نوشته شده است :





این شکل يك چشم یا من یعنی شخص متکلم را نشان میدهد .



این یکی زنبور یا فعل «to BE» (بودن) را نشان میدهد . ولی میتواند اول فعلی مانند Behave یا Become باشد .



در این حالت مخصوص دنبال شکل زنبور این شکل که معنی آن يك Leaf (برک) یا فعلهای Leave (ترك کردن) یا Live (زندگی گردن) است خواهد آمد .



آخرین شکل این يك زرافه است که از زبان قدیم علامت که هیروگلیف از آن بیرون آمده باقی مانده است .

(I Befieve I Sawa girafe)

(تصور میکنم که زرافه‌ای رادیده‌ام) ، مصریها پس از اختراع این سیستم الفبا در عرض هزاره‌ها سال به تکمیل آن پرداختند تا توانستند آنچه را که میخواستند بنویسند . آنوقت این اشکال هیروگلیف را در مکاتبه با دوستان، نگهداری حساب تجارت و آرشیوهای کشور خود بکار بردند تا نسلهای آینده از اشتباهات گذشته استفاده نمایند .

دره نیل

آغاز تمدن در دره نیل

تاریخ انسان عبارت از تاریخ موجود گرسنه ایست که در جستجوی غذا بوده و هر جا که چیز خوردنی بسهولت بدست می‌آید در آنجا مستقر گردیده است . آوازه شهرت دره نیل از فجر تاریخ در همه جا افتاده بود . اقوام داخلی افریقا صحرای عربستان و آسیای غربی همیشه برای استفاده و بدست آوردن سهم خود از مراتع پر حاصل آن بسوی مصر رونهاده اند . این مهاجمین با هم جمع و متحد گردیده نژاد تازه‌ای تشکیل دادند و بنحود نام «رمی» یعنی مردنهادند همانطوریکه

ماقوم بنی اسرائیل را نژاد برگزیده می‌نامیم. این مردمان حق داشتند دربارهٔ سر -
نوشتی که آنها را بسرزمین مزبور سوق داده بود سپاسگزار باشند. زیرا هر سال
در فصل تابستان رود نیل دره خود را بدریاچه کم عمقی مبدل می‌ساخت و هنگامیکه
طغیان آب فرو می‌نشست تمام مزارع و مراتع از گل حاصل خیزی بضرغامت چند
سانتیمتر پوشیده می‌شد.

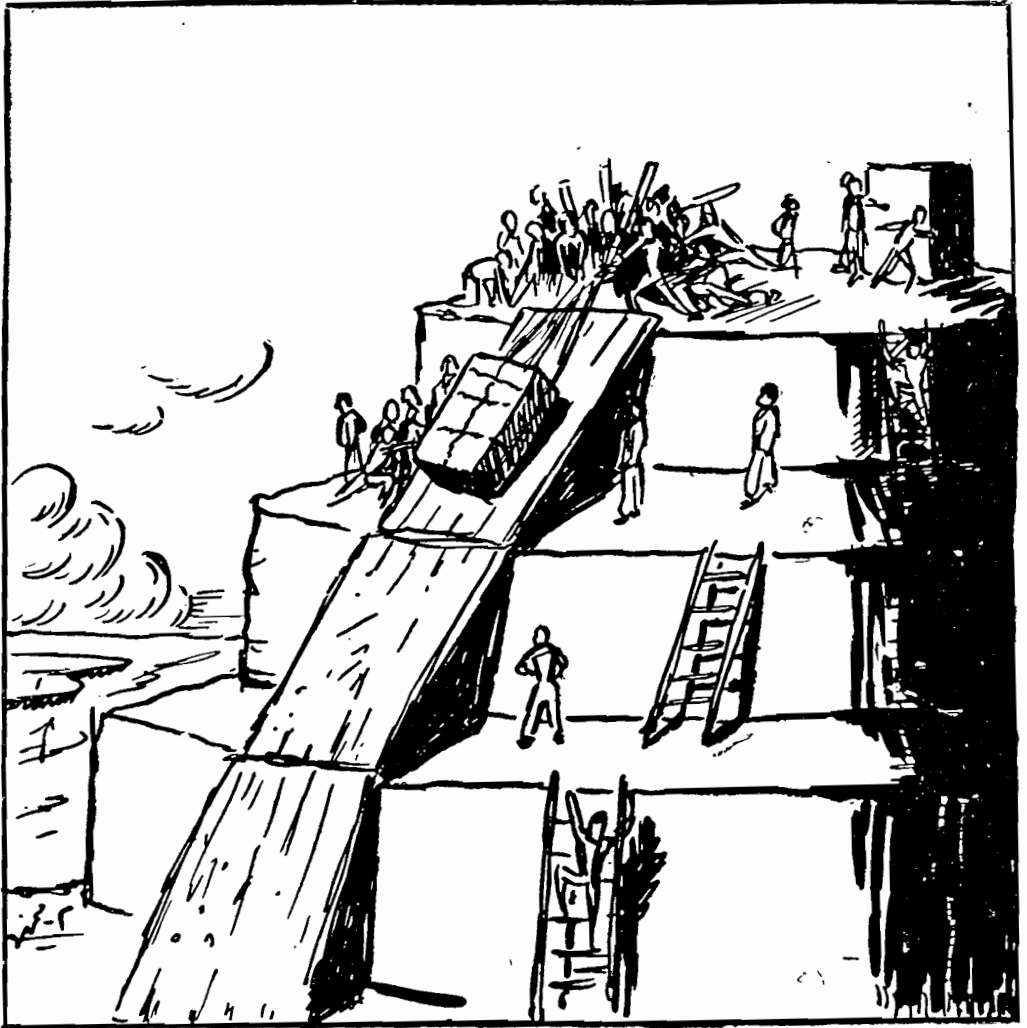
بدین نحو در مصر يك رودخانه سودمند کار ملیونها افراد انسان را انجام داده
و غذای اقوامی را که در شهرهای متعدد آن موج می‌زدند و امروز اثری از آنها باقی
نمانده آماده می‌کرد. درست است که تمام مزارع قابل کشت منحصر بدره نیل نبود.
ولی يك سیستم عاقلانه آبیاری آب را بتمام نقاط کشور می‌رسانید.

در صورتیکه انسان ماقبل تاریخ شانزده ساعت از زیست و چهار ساعت شبانه روز
خود را در جستجوی غذا برای خود و اطفال خود صرف می‌کرد دهقانان و ساکنین
شهرهای مصر کم و بیش وقت زیاد داشتند و آنرا برای تهیه اشیاء لوکس بدون فایده
مصرف می‌کردند.

بزودی افرادی پیدا شدند که توانستند بچیزهای دیگری بجز از ضرویات اولیه
حیاتی هم فکر نمایند. مصریها شروع به بحث در اطراف معماهایی که آنها را احاطه
می‌کرد نمودند. این ستارگان از کجا می‌آیند؟ این رعدی که صدای مهیب آن همه
را بو حشت میاندازد چیست؟ چه چیز سبب بالا آمدن و فرو نشستن منظم آب رودخانه
می‌شود؟ خود انسان این موجود کوچک و عجیب که مرگ و بیماری هر آن اورا تهدید
می‌نماید ولی در عین حال موجود خوشبخت و خندان است چیست؟

آری این مسائل مورد بحث قرار گرفت و بعضی ها کوشش می‌کردند جوابهای
کم و بیش قانع کننده‌ای برای آنها پیدا نمایند که مصریها آنها را کاهن مینامیدند. کهنه
بزودی مورد تجلیل و هادی افکار همه گردیدند و وظیفه مقدس حفظ و حراست هیرو -
کلیف بآنها سپرده شد. آنها معتقد بودند که انسان نباید تنها بخوشبختی خود درین

دنیا بلکه بروزهای آینده‌ای که روح او بکوههای غرب پناه برده و در آنجا حساب اعمال خود را به ازی ریس خدای توانا گزارش خواهد داد نیز فکر کند خدای توانایی که بر زنده‌ها حکمفرمایی مینماید و بر مردگان بر طبق لیاقتشان پاداش میدهد. بدین نحو کهنه بقدری از حیات اخروی دم زدند که مصریها تدریجاً زندگانی را مقدمه کوتاه حیات آن دنیا شمردند و دره پر جمعیت را بکشور مردگان تبدیل نمودند.



ساختمان پرامیدها

با وجود این مصریها تصور میکردند که هیچ روحی نمی‌تواند بدون جسم خود در قلمرو ازی ریس وارد گردد. ازین روست که می‌بینیم آنها همینکه شخصی می‌مرد جسم او را مومیائی مینمودند. در عرض چندین هفته جسم مرده را در محلول «ناترون»

(کار بونات دوسود) طبیعی فرورده بعد او را از زفت که ایرانیها مومیای می نامیدند پر مینمودند. بالاخره آنرا در چندین متر پارچه‌ای که بطرز مخصوصی تهیه میشد می پیچیدند و در تابوت می‌گذازدند و با آخرین منزل خود میبردند.

زیرا مقبره مصری یکنوع خانهای بود که در آن مرده را بایکده اشیاء - ورد احتیاج و اسباب موسیقی جا میدادند تا مرده بتواند ساعات خسته کننده انتظار را بانواختن موسیقی بگذراند. بعلاوه عده مجسمه های کوچک آشپز نانوا و آرایشگر نیز پهلوی وی قرار میدادند تا مرده غذا و نان در دسترس خود داشته و بتواند بارایش خود به پردازد. در ابتدا این چنین قبرها در داخل تخته سنگهای کوههای غرب کنده میشد. ولی بعدها که مصریها بسوی شمال پیشروی نمودند مجبور شدند قبرستان ها را در صحرا درست نمایند. صحرا مسکن حیوانات درنده و راهزنان بود که قبرها را کنده جواهرات و اسبابها را بیرون میآوردند. برای اینکه حیوانات و راهزنان نتوانند بمرده ها دسترسی داشته باشند مصریها تدریجاً روی قبرها مقدار زیادی سنک و خاک می ریختند. رفته - رفته اینچنین تپه ها بزرگتر و بلندتر گردید. زیرا ثروتمندان از روی خود نمایی قبرهای خود را بلندتر از اشخاص بی چیز بنا مینمودند تا اینکه «ر کورد» این کار را یکی از پادشاهان مصر بنام خوفو که یونانیها او را شوپس مینامیدند و سی قرن قبل از مسیح میزیست شکست و قبر خود را ببلندی بیشتر از پانصد قدم رسانید. در مدت بیست سال نزدیک بصد هزار انسان برای حمل تخته سنگها از آن سوی رود نیل و برپا کردن هرم کار کردند. البته نمیدانیم چطور مصریها توانسته اند تخته سنگهای بآن بزرگی را از راه دور آورده از رود نیل عبور داده بآن بلندی ببرند در هر صورت مهندسین پادشاه بقدری کار خود را با مهارت انجام داده اند که هنوز دهلیز تنگی که بخود قبر منتهی میشود پس از هزارها سال در زیر سنگینی هزارها تون سنک و خاک مقاومت کرده و تغییر شکل نداده است.

Khoufou - Cheops

اهرام را در زبان فرانسه پیرامید میگویند این کلمه از واژه مصری Pir - em - us یعنی بلند گرفته شده است.

تاریخ مصر عظمت و انحطاط مصر

رود نیل عامل خوشبختی و در عین حال محرك و راهنمای مصریها شد و مردمی که در طول کناره های آن میزیستند راه و رسم کار کردن دسته جمعی را یاد داد. کشاورزان در ساختن قنات‌ها و سد های آبیاری به مدیگر احتیاج داشتند. بدین نحو همکاری با همسایه را یاد گرفتند، و این تعاون متقابل تدریجاً با اجتماع متشکلی تبدیل یافت. و فردی که توانا تر از دیگران بود اداره کننده جامعه و رئیس آن گردید، خود را شاه نامید و سلطه خود را از مدیترانه تا کوه های غرب گسترش داد. ولی ماجرا های سیاسی و سرنوشت فراعنه (یعنی اشخاصیکه در کاخ های بزرگ زندگی میکردند) مورد عنایت و توجه کشاورزان واقع نمی شد مگر در موقعیکه در چاپیدن آنها زیاد روی میکردند. آنها قانون فرعون را قبول کردند همانطوریکه بقانون ازیریس^۱ بزرگ گردن نهاده بودند. ولی هنگامیکه هجوم بیگانگان شروع شد رفتار آنها هم تغییر کرد.

پس از بیست قرن استقلال قبیله وحشی ای از چوپانان عرب موسوم به هیکسوس^۲ مصر را مورد هجوم قرار داده و مدت پانصد سال بر دره نیل تسلط پیدا کرد. رفتار و حرکات این اعراب نفرت و انزجار مصریها را برانگیخت. در نتیجه عبریها^۳ هم که پس از سالیان دراز سرگردانی در صحرا در کشور گوسن^۴ مامنی برای خود پیدا کرده بودند و بالاخره خود را در خدمت مهاجمین گذارده و مالیات جمع کن آنها گردیده بودند - مورد بغض قرار گرفتند. کمی بعد در سال ۱۷۰۰ پیش از مسیح ساکنین تبس^۵ عسیان نمودند و پس از مبارزات طولانی قبیله هیکسوس ها را از مصر بیرون راندند. کشور مصر هم استقلال خود را دوباره بدست آورد.

تقریباً هزار سال بعد هنگامیکه آسوریها بر تمام آسیای غربی تسلط پیدا کردند

مصر نیز جزو امپراطوری سارداناپال^۱ گردید. و در قرن ۷ پیش از میلاد دوباره استقلالی پیدا کرد و پادشاهی که ۴ در شهر سائیس^۲ واقع در دلتای رود نیل میزیست بر آن حکمران گردید. ولی در سال ۵۲۵ پیش از میلاد کامبیز پادشاه ایرانها بر دره نیل دست یافت. و در قرن چهارم قبل از مسیح پس از تسلط اسکندر بر ایران مصر نیز در جزو استانهای مقدونی قرار گرفت. سپس هنگامیکه یکی از ژنرالهای اسکندر خود را پادشاه مصر اعلام کرد و سلسله بطلمیوسها را در شهر تازه اسکندریه تأسیس نمود مصر نیز شبه استقلالی بدست آورد. بالاخره در سال ۳۹ پیش از مسیح رومیها بمصر رسیدند. آخرین ملکه مصر کلئوپاتر برای نجات تخت و تاج خود کوشش زیاد بکار برد. و جاهت و دلربائی وی، برای ژنرالهای رومی خطرناکتر از ده و دوازده فوج سربازان مصر گردید. دوبار در تسخیر دلهای فاتحین رومی موفقیت یافت ولی در سال ۳۰ پیش از میلاد او گست نوه و وارث سزار وارگ اسکندریه گردید. و چون برخلاف دیگران دل و دین خود را به ملکه مصر نیاخت لشکریان او را منهدم ساخت ولی از کشتن خود او خودداری کرد تا بتواند وی را در عقب ارا به خود میان غنائم جنگی ببرد.

هنگامیکه کلئوپاتر از سرنوشتی که در انتظار او بود آگاه گردید بزنگی خود خاتمه داد و باز مصر یکی از ایالات رم گردید.

بین النهرین

بین النهرین دومین کانون تمدن شرقی است

اگر میتوانستیم بقله بلندترین اهرام بالا رفته و از آنجا باچشمان تیزبینی مانند چشمان شاهین با عمق دورادور افق نظر اندازیم آنوقت در وراء شنهای زرد رنگ صحرا خط سبز شفافى نمایان میگردد. این خط سبز رنگ دره‌ای میان دورود، بهشت روی زمین و ناحیه شگفت‌انگیز و مرموزی است که یونانیها آنرا «مزوپوتامی»^۳ یعنی کشور میان رودها نامیده‌اند.

این دورودخانه موسوم به افرات « که بابلیها آنرا پراتو^۱ هینامیدند » و تیگر^۲ (دیكلات^۳) است .

دورودمزبور از قلال پوشیده از برف کوههای ارمنستان - آنچائیکه کشتی نوح بخاك نشست - سرچشمه گرفته آهسته آهسته در جلگهها تا سواحل گلی خلیج فارس جریان می یابد . و در طول مسیر خود نواحی خشك آسیای غربی را مبدل بباغ پر حاصلی می کنند .

دره نیل اقوام متعددی را بسوی خود جلب کرده بود زیرا که غذای فراوان در دسترس آنها میگذازد . بین النهرین هم بهمان علت پر جمعیت گردید . ساکنین کوههای شمالی و هم چنین قبایلی که در صحرای جنوب پرسیه میزدند هر يك می خواستند انحصار تملك ناحیه مزبور را داشته باشند . ازینرواست که کوه نشینان و چادر نشینان صحرا باهم در جنگ و جدال دائمی بودند . که تنها قبری ترها و جسور ترها از آن جهانی بسلامت بدر میبردند . بدین نحو مزوپوتامی مسکن يك نژاد قوی گردید .

سومریها

قرن پانزدهم دوره اکتشافات بزرگ بود . کریستف کلمب که میخواست به جزیره ختای راهی پیدا نماید بقاره جدیدی رسید که هیچ وجود آن را تصور نمی کرد . یکنفر کشیش اتریشی هیئتتی تشکیل داد و بطرف شرق حرکت کرد تا محل سکونت دك بزرگ مسکورا بازدید نماید . این هیئت در هدف خود بکلی باشکست مواجه گردید و يك نسل گذشت تا مردم غرب مسکو را شناختند .

در همان موقع یکنفر از اهالی ونیز بنام باربرو^۴ خرابه های آسیای غربی را کاوش کرده و بوجود يك زبان عجیبی منقور در سنگها پی برده بود . ولی اروپائیها در این موقع سرگرم کارهای دیگری بودند . و فقط در اواخر قرن هیجدهم است که اولین کتیبه های « کونه ئی فورم^۵ » میخی بوسیله یکنفر دانمارکی موسوم به نیبور باروپا آورده شد . و پس از سی سال یکنفر معلم پرسیر و حوصله

۱-Purattu ۲-Tigre ۳-Diklat ۴-Barbero ۵-Cunéiforme

برای این کونه ئی فورم نامیده اند که حروف آن بشکل گوشه بودند و گوشه را در زبان لاتین Cunéum میگویند .

موسوم به نیبور^۱ باروپا آورده شد و پس از سی سال یکنفر معلم پربصیر و حوصله آلمانی بنام گروتفند^۲ توانست چهارحرف د. آر.ش را که حروف چهارگانه نام پادشاه ایران داریوش بود بخواند و باز بیست سالی گذشت تا یکنفر افسر انگلیسی بنام هانری راولینسون^۳ کتیبه های بهستان را بدست آورد.

در مقام مقایسه فهم حروف سومریها کار شامپلیون خیلی ساده بود. مصریها اشکال منقوش بکار می بردند. ولی سومریها - ساکنین قدیم بین النهرین که معمولا مطالب خود را روی لوحه های گل رس حک می نمودند یک سیستم اشکال گوشه دار استعمال میکردند که چندان شباهتی بخط مصری نداشت.

چند مثال موضوع را تا اندازه ای روشن خواهد کرد. در ابتدا یک ستاره منقور



روی آجری بوسیله میخ باین شکل بود:

ولی این شکل خیلی پیچیده بنظر آمده بود. ازین رو بعدها وقتیکه تصور



و مفهوم آسمان هم بآن اضافه گردید باین شکل درآمد:

و در نتیجه بیشتر مرموز و مشکل گردید.



نمایش داده می شد باین شکل افتاد.



هم چنین یک گاو پس از اینکه باین شکل



باین شکل افتاد.



یک ماهی پس از اینکه باین شکل بود



خورشید ابتدا بشکل دایره سایه ده ای نمایش داده می شد ولی بعدها تغییر یافت و باین شکل درآمد.





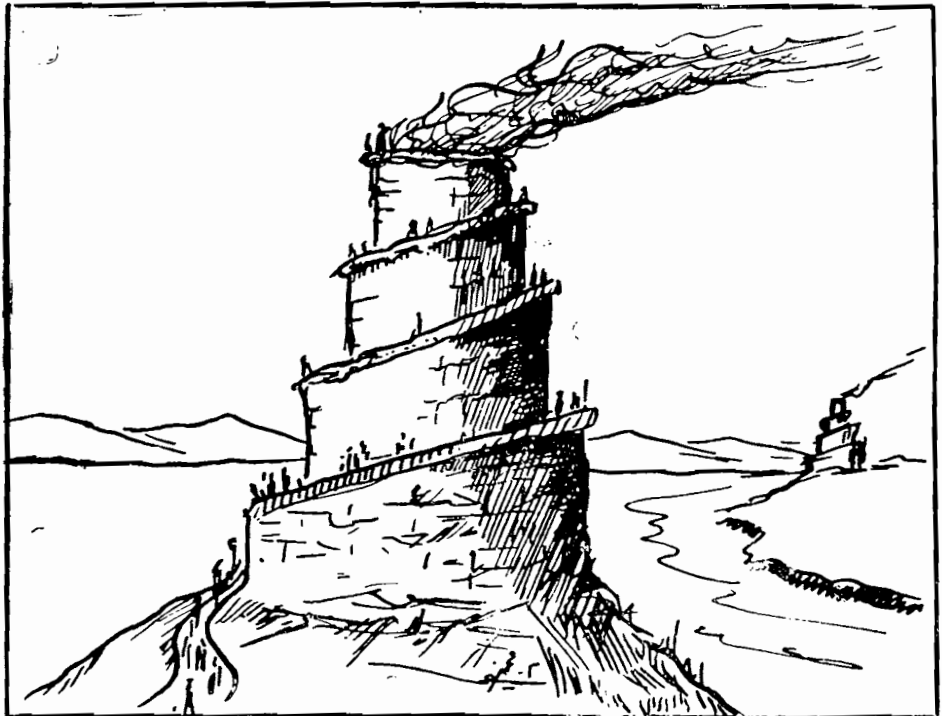
اگر امروز بخواهیم حروف سومریها را بکار ببریم باید يك

نشان بدهیم .



را باین شکل

این سیستم خط بنظر ما خیلی مشکل و پیچیده میآید. ولی ملیونها بابلیها، آسوریها و ایرانیها و تمام نژادهای مختلفی که در دره حاصل خیز جا گرفتند در مدت سی قرن آنرا بکار برده اند. تاریخ بین النهرین بجز از يك سلسله جنگها و فتوحات چیز دیگری نیست. اول سومریها از طرف شمال آمدند. اینها از نژاد سفید بودند. در کوهستانها بسر برده و خدایان خود را در قله کوهها پرستش می نمودند. هنگامیکه در جلگه ها سکنی گزیدند تپه های مصنوعی درست کرده و در قله آنها معابدی بر پا ساختند. و چون هنوز ساختن پله آشنا نبودند دور تپه ها راهروهای شیب دار ساختند. سومریها در میان نژادهائی که بعدها پیدا شدند کاملاً مستهلك گردیده اند. ولی هنوز معابد آنها در میان خرابه های مزو پوتامی پابرجاست. بنی اسرائیل هنگامیکه به تبعید گاه خود بابل میرفتند آنها را دیده و برجهای باب ایلی (Bab Illi) نامیده اند.



برج بابل

در قرن ۴۰ قبل از میلاد سومریها وارد بین النهرین شده بودند ولی بزودی بدست آکادیها که یکی دیگر از قبایل صحرا نشین عربستان بودند و بهمان لهجه حرف میزدند مغلوب و منکوب گردیدند. اینها موسوم به سامیها بودند زیرا سابقاً تصور میکردند که مستقیماً از اولاد سام یکی از سه پسر نوح بوده‌اند. هزار سال بعد آکادیها هم تابع آموریها^۱ که قبیله دیگر سامی بودند گردیدند. پادشاه آموریها موسوم به هامورابی قصر زیبایی در بابل برپا کرد و قوانینی وضع نمود که امپراطوری او را بزرگترین و منظم ترین کشورهای باستانی قرارداد. سپس هیتیتها که در تورات ذکر آنها رفته دره حاصل خیز بین النهرین را زیر پا گذارده و هر آنچه را که نتوانستند بغارت ببرند منهدم ساختند. خود هیتیتها در مقابل پرستش کنندگان خدای بزرگ صحرا آسور^۲ که خود را آسوری می نامیدند مغلوب گردیدند. آسوریها شهر نینوا را مرکز امپراطوری عظیمی نمودند. آسوریها تمام آسیای غربی و مصر را بتصرف خویش در آوردند و تمام قبایل آنرا جزیه ده خود نمودند. و تا آخر قرن ۷ پیش از میلاد بر آنها حکومت کردند.

آنوقت کلدانیها که همچنین از نژاد سامی بودند شهر بابل را تجدید بنا نمودند و بزرگترین شهر آن زمان قراردادند.

نبوکد^۳ نسر مشهورترین پادشاهان کلدانی دانشمندان را مورد تشویق قرارداد و تمام اطلاعات تازه ما در هیئت و ریاضیات روی چندین اصل اساسی مبتنی است که کلدانیها بدست آورده بودند.

در سال ۵۳۸ پیش از مسیح قبیله ازایرانیها کشور کلدانیها را مورد هجوم قرار داده و بتصرف خویش در آوردند.

دویست سال بعد خود ایرانیها مغلوب اسکندر کبیر شدند و دره حاصل خیز بین النهرین که مرکز جوش اقوام سامی بود یکی از ایالات یونان گردید. بعدها رومیها و بالاخره ترکها آمدند. بین النهرین دومین مرکز تمدن عالم مبدل بصحرای وسیعی گردید که هنوز دیوارهای عظیم گلی آن از گذشته پرافتخار آن حکایت مینماید.

موسی

تاریخچه موسی شبان قوم یهود

کمی قبل از قرن بیستم پیش از میلاد قبیله کوچک و بی اهمیتی از سامیها مسکن اولی خود ناحیه ای واقع در دهانه الفرات را ترك نموده در جستجوی مراتع تازه ای در قلمرو شاهان بابل بحرکت درآمدند. چون بمقاومت سربازان پادشاه برخوردند بطرف غرب رونهادند. تا شاید تکه زمین غیر مسکونی بدست آورند. و چادرهای خود را در آن برپا سازند.

این قبیله گله چران موسوم به عبری یا باصطلاح خوده ان یهود بودند. اینها پس از سالیان متمادی مهاجرت های اندوه بار مأمنی در مصر پیدا کرده و تقریباً پانصد سال بامصر بها زیسته بودند. هنگامیکه مصر از طرف راهزنان هیکسوس مورد ترکتازی قرار گرفت قوم یهود خود را در خدمت مهاجمین گذارده و در پاداش تملك زمین های مسکونی خویش را بدست آورده بودند. ولی مصریها پس از مبارزات استقلال طلبانه طولانی هیکسوسها را از دره نیل بیرون رانده و یهود را نیز که با مهاجمین همکاری کرده بودند مورد تحقیر قرار داده به بیگاری و ساختن قصور و اهرام و جاده های شاهانه وادار کرده بودند.

چون مرزها همیشه بوسیله سربازان مصر حراست میگردد قوم یهود نمیتوانستند از آن کشور بیرون بروند. پس از سالیان دراز رنج جوانی بنام موسی از قوم یهود که مدت درازی در صحرای زیسته و بسجایای اخلاقی اجداد ساده خود - که فریفته زندگی لوکس شهرها و تمدنهای بیگانه نشده بودند - پی برده بوده قبیله خود را از آن زندگانی پر رنج نجات داد.

موسی تصمیم گرفت که قوم خود را با اخلاق قدیمی دوره پدرشاهی خود برگرداند. وی خود را از چنگ سربازان مصری که در تعقیب او بودند نجات داد و قبیله خود را بقلب جلگه هایی که در مقابل کوه سینا گسترده شده بود رسانید.

موسی در سالیان درازی که در صحرای گذرانید پرستش خدای توانای رعد و برق را

که بر آسمانها و مقدرات چوپانها حکومت میکرد یاد گرفته بود. این خدا که یکی از خدایان متعدد مورد پرستش مردمان آسیای غربی بود یهوه نامیده می شد.

روزی موسی ناپدید گردید. میگفتند موسی دلولوحه سنگ تراشیده شده را با خود برده ولی معلوم نیست کجا. در تمام طول روز قله کوه سینا زیر ابرهای سیاه - آبتن طوفانهای خوفناک - پنهان شده بود. هنگامیکه موسی از کوه پائین آمد حامل دستورهایی منقوری بود که یهوه از خلال نهیب رعد و روشنائی خیره کننده برق بتوم یهود ابلاغ کرده بود. ازین ببعده یهوه حاکم بر مقدرات تمام یهودها و تنها خدای حقیقی شناخته گردید. یهوه بر آنها دستور داده بود که مانند پاکان زندگی و از اصول ده گانه او پیروی نمایند. قوم یهود بدنبال موسی راه افتادند و از احکام و دستورهایی وی در رفتن و خوردن و نوشیدن پیروی کردند. پس از چندین سال سرگردانی بناحیه خوش-آیند و حاصل خیزی رسیدند که به فلسطین یعنی کشور فیلیستین^۱ - موسوم بود. فیلیستینها قبیله کوچکی از اهالی کرت بودند که سابقاً از جزیره خود رانده شده و در طول ساحل ساکن شده بودند. در داخل فلسطین قوم دیگری از نژاد سامی موسوم به کنعانیها سکونت داشتند. ولی یهود بزور در آن دره راه پیدا کردند و شهرهای تازه ساختند و معبد زیبائی بنام ژرزالم یعنی خانه صلح برپا نمودند.

در این زمان دیگر موسی زنده نبود. او از دور فقط کوههای فلسطین را دیده و سپس چشمان خود را برای ابد بسته بود. موسی صادقانه به یهوه خدمت کرده نه تنها برادران خود را از بردگی و اسارت نجات داده بآنها؛ يك زندگی مستقل و يك میهن تازه داده بود بلکه برای اولین بار در تاریخ قوم خود را به پرستش خدای یگانه راهنمایی کرده بود.

فینیقی ها

معلمین الفبای ما فینیقیها بما الفبا را یاد داده اند

فینیقی ها که همسایگان یهود و از همان نژاد بودند در زمانهای خیلی قدیم در سواحل دریای مدیترانه مستقر گردیده و دوشهر مهم مستحکم بنام تیر^۱ و سیدون^۲ بنا نهاده بودند. در زمان کوتاهی انحصار بازرگانی دریای غرب را در دست خود گرفتند. کشتیهای تجارتهی آنها بینادریونان و ایتالیا و اسپانیا رفت و آمد میکردند و گاهی نیز از جبل الطارق گذشته جزایر سیلی^۳ را بازدید می نمودند و از آنجا قلعه می خریدند. فینیقیها هر جا که قدم میگذازدند پست های کوچک تجارتهی بنام کولونی تأسیس میکردند که بعضی از آنها مبداء شهرهای معتبر امروزی مانند کادیکس^۴ و ماریسی هستند. فینیقیها بخريد و فروش و تجارت هر چه که برای آنها نفعی داشت پرداختند. و اگر بگفته همسایگان آنها باور نمائیم باید قبول کنیم که کلمه صداقت و پاکدامنی در قاموس آنها معنایی نداشت. در نظر آنها صندوق پر عالی ترین ایده آنها بوده است. با وجود این خدمت گرانبهائی به نسلهای آینده انجام داده و الفبای امروزی ما را اختراع کرده اند.

فینیقیها قبلاً حروف سومریها را بکار میبردند. ولی بزودی متوجه گردیدند که سیستم مزبور وقت آنها را بیهوده تلف می نماید. آنها مردمان عمل و تجارت بودند و نمی توانستند ساعات متوالی برای کندن يك یا دو حرف صرف نمایند. بنابراین بجای کندن سنگها مغز خودشان را کندند و سیستم بهتری بدست آوردند. چند شکل از مصر و چند شکل از سومریها گرفته ساده تر کردند. زیبایی را فدای سرعت و در نتیجه چندین هزار اشکال مختلف را مبدل و محدود بیک الفبای کوتاه و عملی مرکب از بیست و دو حرف نمودند.

الفبای مزبور تدریجاً دریای اثره را عبور کرد و داخل یونان شد. یونانیهای نیز چند حرف از ابداعات خود را بآن افزودند و آنرا به ایتالیایا بردند. ایتالیاییها هم مختصری

آنها را تغییر دادند و بوحشیانی که از اروپای غربی آمده بودند یاد دادند. همین وحشیان اجداد حقیقی ما هستند. اینست که کتب امروزی ما نیز با حروفی که در اصل از فنیقیها گرفته شده بطبع رسیده‌اند و نه باهیر و گللیف مصریها یا خطوط میخی سومریها.

هند و اروپائیها

ایرانیهای هند و اروپائی بر نژادهای سامی و مصری تسلط پیدا کردند. مصر بابل سوریه و فنیقی تقریباً از سی قرن پیش وجود داشتند و نژادهای محترم دره حاصلخیز روز بروز پیرتر و فرسوده‌تر میشدند. حکم مرگ آنها هنگامی خوانده شد که نژاد فعال تری در افق نمایان گردید. این نژاد تازه نفس موسوم به هندواروپائی است. زیرا نه تنها اروپارا بتصرف خویش در آوردند بلکه طبقه حاکم و فرمانروای کشوری که بهند معروف است گردیدند. هندواروپائیها مانند سامیها از نژاد سفید بودند ولی بیک زبان دیگری که امروز جد و منشاء تمام زبانهای اروپائی (باستثنای هنگری فنلاندی و بعضی لهجه‌های باسک نواحی پیرنه) شمرده میشود تکلم می نمودند. گاهی هم آنها را نژاد آریین -- از ریشه سانسکریتی آریا یعنی اصیل و نجیب -- نامیده‌اند.

آریین‌ها چندین قرن در کرانه‌های دریای گاسپین زیسته و روزی پس از برچیدن چادرهای خود در جستجوی میهن تازه‌ای راست براه افتاده بودند. بعضی از قبایل آن در کوههای مرکزی آسیا نفوذ یافته و چندین قرن در میان کوههایی که فلات ایران را دربر گرفته زندگی کردند. برخی دیگر بسوی مغرب رو نهادند و در جلگه‌های اروپا سکونت گزیدند - سپس قسمت بزرگی از آریین‌ها بقیادت رهبر خود زاراتشتر از کوهستانها پائین آمده راه کرانه‌های مطبوع سند را پیش گرفتند.

قبیله‌های دیگر ترجیح دادند که در میان قله آسیای غربی بمانند و اجتماعات نیمه مستقل مادها و پارسها را - دو قومی که ما اسامی آنها را از مورخین باستانی یونان یاد گرفته‌ایم - تشکیل بدهند.

در قرن هفتم پیش از میلاد مادها حکومتی بنام مادی تأسیس کردند. این حکومت

باقی بود تا اینکه داریوش رئیس قبیله انشان خود را شاه تمام قبایل آریین نامید و بفتحاتی نامل آمد که بزودی او واعقاب او رامالك بلامانع تمام آسیای غربی و مصر قرارداد .

ایرانیهای هند و اروپائی در پیشرفتهای خود بسوی باختر بزودی مواجه با اقوام دیگر هند و اروپائی گردیدند که از مدتها پیش در نواحی اروپائی آنروز داخل شده و در شبه جزیره یونان و جزایر دریای اژه سکونت اختیار کرده بودند . این برخوردها و رقابت ها موجب سه جنگ بزرگ میان ایرانیها و یونانیها گردید که در خلال آن پادشاهان ایران داریوش و خشایارشا قسمت شمال شبه جزیره یونان را اشغال نمودند .

پادشاهان ایران سرزمینهای یونانیها را بباد نهب و غارت دادند . آنها کوشش داشتند که وارد قاره اروپا گردند ولی در این تصمیم خود مواجه با شکست شدند . نیروی دریائی آتن رشادت فوق العاده نشان داد و خطوط ارتباطی لشکریان ایرانی را قطع و ایرانیها را وادار ببازگشت به مبداء خویش کرد .

این نخستین برخورد میان آسیا - معلم قدیم اروپا - و فرزند جوان و باحرارت او بود . چند فصل آینده این کتاب نشان خواهند داد که نبرد میان خاور و باختر هنوز پایان نیافته است .

دریای اژه

اقوام دریای اژه تمدن آسیای قدیم را با اروپای وحشی آوردند هنگامیکه هانری شلیمان^۱ بچه کوچکی بود پدرش تاریخ شهر تروا^۲ را برای او نقل و چند بار آنرا تکرار نمود . هانری باین فکر افتاد همینکه بزرگ شد و توانست خانه پدری را ترك نماید بیونان برود و شهر تروا را جستجو نماید . شلیمان فرزند کشیش بی چیز یکی از دهکدههای ماکلنبورگ^۳ بود ولی بی چیزی در نظر او مانع بزرگی شمرده نمیشد . او میدانست که احتیاج بیول خواهد داشت از اینرو بفرافتن

اول ثروتی جمع نماید و سپس بکاوش بپردازد. در مدت کوتاهی در تصمیم خود پیشرفت حاصل کرد و همینکه ثروت کافی بدست آورد در رأس هیأتی بسوی شمال غرب آسیای غربی - آنجائیکه تصور میکرد شهر قدیم واقع بود - حرکت کرد. آنجا تپه كوچك پوشیده از مزارع دیده میشود که بموجب روایات محل قدیم قصر پریام^۱ پادشاه تروا بوده است.

شلیمان که بیشتر از علم علاقه و حرارت داشت وقت خود را برای میل زنی و آزمایش‌های مقدماتی تلف نکرد. از ابتدا دست بکاوش زد و بقدری در این راه عجله و حرارت بکار برد که خندقی که کنده بود از قلب شهری که جستجو میکرد تجاوز کرده او را به خرابه‌های شهر قدیمی تر دیگری که در زیر خاکها مدفون شده بود راهنمایی کرد. شهری که تقریباً هزار سال قدیمی تر از شهر تروا که تاریخ آن را هومر بنظم کشیده بوده است. آنوقت چیز شگفت آوری رخ داد. اگر شلیمان چند چکش سنگی یا ظرفهای قدیمی بدست می‌آورد کسی تعجب نمیکرد. ولی بجای پیدا کردن اشیائیکه معمولاً با زندگی مردمان ابتدائی ارتباط دارد شلیمان مجسمه‌های كوچك، سنگهای پربه‌اء و ظروف پر نقش و نگاری که یونانیها نداشتند و از آنها بی اطلاع بوده‌اند بدست آورد. او فکر کرد که ده قرن پیش از جنگ تروا ساحل دریای اژه از ترا در موزی مسکون بوده که بمراتب متمدن تر از یونانیهای وحشی بوده‌اند که کشور آنها را اشغال نموده و تمدن آنها را از بین برده‌اند.

حقیقتاً هم همین طور بوده است. در ۱۸۷۸ شلیمان خرابه‌های شهر میسن را کاوش نمود و در زیر سنگ فرشهایی که محوطه کوچکی را تشکیل میداد گنجینه شگفت آوری بدست آورد که ساکنین میسن^۲ - قومی که در سواحل یونان شهرهای بزرگی با دیوارهای چنان ضخیمی ساخته بودند که یونانیها خیال میکردند شهرها و دیوارهای مزبور ساخته تیتانها^۳ یعنی دیوهای نیمه خدا هستند - مدفون کرده بوده‌اند.

مطالعات و تحقیقات بعدی افسانه‌هایی را که در این باب شایع شده بود از بین برد و معلوم کرد که سازندگان این آثار هنری و برپاکنندگان این قلاع شگفت‌انگیز نه ساحر و نه افسون‌گر بلکه ملاحان و بازرگانان ساده‌ای بوده‌اند که در جزیره کرت و چند جزیره کوچک دریای اژه زندگی میکرده‌اند.

این دریانوردان جسور مراکز تجارتهای مهمی برای مبادله کالا بین تمدن عالی آسیا و اروپایی که تدریجاً از وحشیت بیرون می‌آمد تأسیس کرده بودند. کنوس^۱ بزرگترین شهرهای آنها در ساحل شمالی جزیره کرت از لحاظ وسایل راحتی و بهداشت مانند یکی از شهرهای مدرن امروزی بوده است. در تمام کاخهای آن آب جاری وفر وجود داشته و ساکنین آن نخستین مردمانی بوده‌اند که هر روز در حمامهای خانگی آب‌تنی میکرده‌اند.

کاخ سلطنتی آن با پله‌های حلزونی و تالار بزرگ پذیرائی خود در آن زمان در همه جا مشهور بوده است.

بزرگی و عظمت زیرزمین‌های آن که مخزن شراب و حبوبات و روغن زیتون بوده باندازه‌ای موجب تعجب یونانیها بوده است که افسانه‌لایرننت را بوجود آورده است. چنانکه امروز هم لایرننت بآن بنامی می‌گوئیم که راهروهایی بقدری تودرتو و پیچیده داشته‌باشد که همینکه شخصی داخل آن گردیده و درو رودی آن بسته میشود دیگر پیدا کردن در خروج میسر نیست.

مانمیدانیم این امپراتوری بزرگ اژه‌ای چرا و چگونه منقرض گردیده است. ساکنین جزیره کرت القباء داشته‌اند. ولی تا امروز کسی نتوانسته است کتیبه‌های آنها را بخواند. ازین رو تاریخ آن‌ها برای ما مجهول مانده و باید آن را از آثار و خرابه‌های باقیمانده بدست آورد. این خرابه‌ها نشان میدهند که امپراتوری مزبور ناگهان و در زمان کوتاهی بدست نژاد کمتر تمدنی که از جلگه‌های شمال اروپا آمده

بوده‌اند منقرض گردیده. تصور میرود وحشیانیکه تمدن کرتی را از بین برده‌اند قبائل چوپانی بوده‌اند که کمی قبل از این تاریخ در شبه جزیره کوهستانی که میان دریای آدریاتیک و دریای اژه گسترش یافته و ما آن را یونان مینامیم مستقر گردیده بوده‌اند.

یونانیها

چگونه قبیله هند و اروپائی هلن‌ها مالک یونان گردیدند

تقریباً هزار سال از بنای اهرام و چندین قرن از مرگ هامورابی پادشاه عاقل بابل گذشته بود که قبیله کوچک گله چرانی مقرر خود را که در کرانه های دانوب بود ترك گفتند و در جستجوی چراگاههای تازه‌ای بسوی جنوب رهسپار گردیدند. افراد این قبیله سرگردان و خانه بدوش خود را هلن مینامیدند زیرا معتقد بودند که از نسل هلن پسر دکالیون^۲ و پیرا^۳ - تنها دو انسانی که از طوفان بزرگ جان سلامت بدر برده بودند - هستند. طوفانی که در زمان خیلی گذشته تمام افراد انسان را بیدار عدم فرستاده بود. زیرا افراد انسان بقدری مودنی و شریر شده بودند که زوس خدای توانا را که در قلعه المپ مسکن داشت بخشم آورده بودند.

درباره هلن‌های اولیه هیچ اطلاعی نداریم. توسیدید مورخ سقوط آتن در ضمن نقل تاریخ هلن‌های قدیم می‌نویسد که عده آنها بسیار کم بوده است شاید این گفته او درست باشد. آنها اخلاق و رفتار بسیار زشت داشته‌اند. مانند خوکان زندگی میکرده‌اند. دشمنان خود را بسکان درنده نگهبان گله میداده‌اند. بحقوق اقوام دیگر وقعی نمی‌گذازدند. ساکنین اولیه شبه جزیره یونان را - که پلاژها نامیده میشدند - قتل عام کردند. مزرعه‌های آنان را بیاد نهب و غارت دادند. احشام آنها را بغنیمت و زنان و دختران آنان را باسارت و بردگی بردند. اشعار درازی در حماسه قبیله آشنن که هلن‌ها را بگوههای تسالی و پلوپونز راهنمایی کرده بودند میخوانند.

گاهی از دور روی تپه‌های بزرگ قصرهای ساکنین اژه‌ها میدیدند ولی جرأت حمله نداشتند. زیرا از شمشیرها و نیزه‌های آهنین آنها بیم داشتند و میدانستند که با

تبرهای سنگی خودکاری از پیش نخواهند برد .
 مدت چندین قرن از دره‌ای بدره‌ای و از تپه‌ای به تپه‌ای دیگر در حرکت بودند.
 در این زمان تمام نواحی شبه جزیره اشغال شده و مهاجرت پایان یافته بود .
 چنین بود آغاز تمدن یونان . زارع یونانی که در همسایگی کولونیهای اژه‌ای
 میزیست سرانجام بسائقه غریزه کنجکاو با همسایگان پرنخوت خویش ارتباط برقرار
 کرد و توانست چیزهای زیادی از مردمانی که پشت دیوارهای بلند میسن^۱ و تیرنت^۲
 میزیستند یاد بگیرد . در زمان کمی توانست اسلحه‌های آهنی عجیبی را که ساکنین اژه
 از بابل و تبس^۳ آورده بودند خود بسازد . بزودی رموز کشتیرانی را بدست آورد
 و شروع بساختن کشتیهای کوچک برای کارهای شخصی کرد .
 هنگامیکه یونانیها تمام آنچه را که ساکنین اژه میتوانستند بآنها یاد بدهند یاد
 گرفتند علیه معلمین خود برگشتند و آنها را از جزایر خویش بیرون راندند . سپس
 از خطر نیندیشیده باجراهای دریائی پرداختند . تمام شهرهای اژه را بتصرف خویش
 در آوردند و شهر میسن را باخاک یکسان نمودند . اینها پس از ده قرن مالک بلا مانع
 تمام کشور یونان و اژه و تمام نواحی ساحلی آسیای صغیر گردیدند . در قرن ۱۱ پیش
 از مسیح شهر تروا^۴ آخرین شهر مستحکم تجارتی تمدن قدیم را خراب کردند . ازین
 زمان تاریخ اروپا آغاز میگردد .

شهرهای یونان

شهرهای یونان دولت های واقعی بودند .

ما مردمان عصر جدید واژه «بزرگ» را خیلی دوست داریم . از اینک به کشور
 بزرگی تعلق داریم ، مالک نیروی دریائی بزرگی هستیم ، یا در باغ ما پر تقالها و سیب
 زمینی‌های بزرگ بدست میآید افتخار می نمائیم . دوست میداریم که در شهرهای بزرگ
 زندگی نمائیم و پس از مرگ در قبرستان بزرگی بخاک سپرده شویم .
 یک فرد قدیم یونانی اگر اینچنین حرف زدن ما را می شنید بی شک چیزی از آن

سرد درنمیآورد. اعتدال در همه چیز ایده آل او بود و عظمت و بزرگی بهیچ وجه او را تحت تأثیر قرار نمیداد. دوست داشتن اندازه و اعتدال مفهوم تو خالی نبود. بلکه در تمام شئون حیاتی یونانی حکمفرمایی میکرد. اندازه و اعتدال ادبیات و هنر آنها را تحت تأثیر قرار داد و پرستش گاههای کوچک و زیبا بوجود آورد. در لباسهای مردان و حلقه‌ها و گردن بندهای زنان تظاهر میکرد. اعتدال توده‌هایی را که به تأثرها هجوم میبردند الهام می‌بخشید و آنها را بهو کردن هر نمایشنامه‌ای که مخالف این قانون تغییر ناپذیر ذوق سلیم بود سوق میداد.

یونانیها محبوب ترین سیاستمداران و پهلوانان خود را بمرعات اعتدال و ادار میکردند.

ممکن است بگویند بسیار خوب. البته حفظ و مراعات اندازه و اعتدال سنجیه بسیار عالی است. ولی باید دید چرا از میان تمام ملل قدیم تنها ملت یونان دارای سنجیه مزبور بوده است؟

برای جواب دادن باین چنین پرسش باید طرز زندگی یونانیها را شناخت.

اقوام مصر و بین‌النهرین رعایای پادشاه مطلق‌العنان مرموزی بوده‌اند که دور از انظار مردم در کاخ دورافتاده خود زندگی میکرد و کمتر خود را به ملت خود نشان میداد. برعکس یونانیها مردمان آزاد تقریباً یکصد شهر کوچک مستقلی بوده‌اند که بزرگترین آنها از يك قصبه امروزی ما کمتر جمعیت داشت.

هنگامیکه یکنفر دهاتی ساکن از Uf اظهار میداشت که اهل بابل است معنی گفته او این بود که او هم یکی از ملیونها افراد انسانی است که پادشاه مالک مطلق این قسمت آسیای غربی مالیات میدادند. وقتیکه یکنفر یونانی با کبر و غرور میگفت که اهل آتن است منظورش شهر کوچکی بود که خانه او و میهن او بود و مالک دیگری غیر از اراده افرادی که در میدان جمع شده و درباره سر نوشت کشور خود اظهار نظر میکردند نداشت. بدین ترتیب میهن یونانیها آنجائی بود که بدنیا آمده و کودکی خود را بیازی گذرانده بودند. آنجائی بود که او مانند هزار نفر دختر و پسر دیگر بسن بلوغ رسیده بود و نام همه آنها را می‌شناخت همانطوریکه ما نام معلم خود را میشناسیم.

میهن یونانی خانه کوچکی بود که مادر و پدرش در آنجا در امن و امان زندگی میکردند. حالاً میتوان پی برد که اینچنین زندگی چقدر میتواند ملتی را در تمام اعمال و گفتار و افکارش تحت تأثیر خود قرار بدهد.

ساکنین بابل و آشور و مصر جزو اجتماع بزرگی بودند و در آن غرق شده بودند. برعکس یونانی همیشه تماس خود را با تمام آنهاستیکه او را احاطه میکردند حفظ میکرد. جزو جامعه کوچکی بود که در آن همه همدیگر را می شناختند و میدانست که همسایگانش مواظب و مراقب او هستند. هنرمند یونانی در هر کاری که انجام میداد، نمایشنامه که مینوشت، هیكلهائی که از سنگ و مرمر می تراشید یا اشعاری که میسرود نمیتوانست فراموش نماید که کوشش او از طرف هم میهنان آزاد او مورد قضاوت قرار خواهد گرفت از اینرو هم خود را برای رسیدن بکمال - کمالی که از کوچکی باو گفته بودند که فقط در سادگی و اعتدال است، بکار میبرد.

یونانیها در اینچنین آموزشگاه جدی اجتماع مهارت در همه چیز را یاد گرفتند. فورمها و اشکال تازه حکومت ادبیات و ایده آل تازه هنری ایجاد کردند که هنوز هم ما نتوانسته ایم از آن تجاوز نمائیم. و این معجزه ها را در شهرهای کوچکی انجام داده اند که از قصبه های جدید امروزی ما بزرگتر نبوده اند.

سرانجام اینست آنچه که رسید. در قرن ۴ پیش از مسیح اسکندر مقدونی قسمت عمده دنیای آنروزی را بتصرف خویش در آورد. همینکه از زد و خورد و جنگ فراغت حاصل نمود تصمیم گرفت مزایا و زیباییهای نبوغ یونانی را در همه جا گسترش دهد و آنرا از جوامع و شهرهای کوچکی که در آنها شکفته شده بود بمرکز بزرگ امپراتوری تازه خود انتقال دهد. ولی همینکه یونانیها از زندگی خودمانی خود از معابد، از صداها و کوجه های پر پیچ و خم خود دور افتادند عشق و علاقه زیستن و همچنین عاطفه شکفت انگیز سادگی و اعتدال را که الهام بخش آنها در آنهمه آثار هنری و فکری شده بود، از دست دادند. آنوقت پیشه ور شدند و اکتفا بسرودن اشعار بی ارزش نمودند. از روزیکه جامعه های قدیم یونانی استقلال خود را ازدست

دادند و جزو ملت بزرگ شدند طرز تفکر و ژنی یونانی نیز پزمرده گردید و بسوی انحطاط گرائید و تا امروز هم سر خود را بلند نکرده است .

یونانی چگونه خود را اداره میکرد

در آغاز تمام یونانیها یکسان ثروتمند و یا بی چیز بودند هر فردی مالک چند گاو و گوسفند بود. کلبه کاه گلی او کاخ او بود. آزاد بود و آزادانه هر جا که میخواست میرفت. هنگامیکه مشاوره و بحث در يك امر مهم اجتماعی ضرورت پیدا میکرد تمام اهل شهر در میدان دادوستد دور هم جمع میشدند. یکی از ریش سفیدان دهکده بسمت ریاست انتخاب میگردد و اجازه میداد که دیگران نظریات خود را آزادانه بیان نمایند. هنگام جنگ با عزم ترین آنها بمقام فرماندهی انتخاب میشد. ولی همانهاییکه حق قیادت جنگ را برای اوقائل شده بودند همینکه خطر بر طرف میگردد آنرا ازو پس میگرفتند.

با وجود این کم کم دهات بزرگ و مبدل بشهر میشدند. بعضی ها تنبل و برخی دیگر پر کار بودند. عده شانس نداشتند و عده دیگری با معاملات و اعمال دور از شرافت ثروتهائی جمع میکردند. خلاصه دیگر جامعه و شهر مرکب و متشکل از افراد یکسان نبود. بلکه عده معدودی صاحب ثروت و عده خیلی زیادی بی چیز بودند.

تغییر دیگری نیز رخ داده بود. فرمانده قدیم که با تصویب و رأی همه انتخاب میگردد جای خود را با شراف منسب بخانواده های ثروتمند، که تدریجاً مالکیت قسمت بزرگ مزارع و اراضی را بدست آورده بودند، داده بود. ایندسته از تمام مزایا برخوردار بودند. بهترین اسلحه هائی را که در بازارهای مدیترانه شرقی بدست میآمد میخریدند. وقت زیادی داشتند و میتوانستند آنرا در یاد گرفتن فنون جنگ تلف نمایند. در خانه های مستحکم میزیستند و میتوانستند سر بازان جیره بگیري اجیر کنند. دائماً در سر حکومت میان خود اختلاف و نزاع برآمی انداختند. هر يك از

اشراف که فاتح میشد خود را یکنوع پادشاه میخواند و امور شهر را اداره میکرد، تا اینکه او هم بنوبه خویش بدست آریستو کرات دیگری یا کشته و یا از سر حکومت رانده میشد. ولی تدریجاً اینچنین حکومت غیر قابل تحمل میگردد و مردم کوشش میکردند که تغییری در آن داده شود. تا اینکه در نتیجه این اصلاحات و رفرورها طرز حکومتی بدست آمد که آنرا نخستین شکل حکومت عامه یا دموکراتیک نامیده اند.

در ابتدا یونانیها خواستند اصلاحی بعمل آورند و مانند دوره آشن هابهر شهر - نشین آزاد حقی در حکومت قائل شوند. از شخصی بنام دراکن^۱ درخواست نمودند قوانینی برای آنها وضع و بیچیزان را از تجاوز و ترس و تمندان دفاع کند. متأسفانه دراکن مرد واقع بین نبود. در نظر او جرم، جرم بود. و همینکه از کار خود فارغ شد یونانیها مشاهده نمودند که قوانین او بقدری شدید است که نمیتوان آنها را بموقع اجرا گذارد، و اگر تمام قوانین او را که مجازات دزدی سبب زمینی را اعدام معین کرده بود بموقع عمل میگذازدند دیگر طنابی در یونان برای آویختن همه مجرمین بدست نمی آمد.

آنوقت بجستجوی مصلح ملایم تری پرداختند و شخص انسان تری بنام سولون را پیدا کردند. سولون از خانواده نجبا بود. مسافرتهای زیادی کرده و اشکال حکومتهای چند کشور دیگر را مورد مطالعه قرار داده بود. سولون پس از مطالعه عمیق قوانینی تهیه نمود که همه ملهم ازین روح شگفت انگیز سادگی و اعتدال، که صفت ممیزه سنجیه یونانی بود، گردیده بود، سولون کوشش کرده بود وضع کشاورزان را بهتر نماید. برای دفاع بیچیزان از تجاوز قضات، که همیشه از میان طبقه اشراف انتخاب میگرددند زیرا که حقوق و مزد دریافت نمیکردند، پیش بینی کرده بود که هر شهر نشینی میتواند در مقابل هیئتی مرکب از سی نفر از اهالی ایرادات خود را بر قضات بیان نماید.

آنچه که بیشتر مهم است اینست که سولون تمام شهرنشینان را تشویق و وادار کرده بود که مستقیماً در امور شهر دخالت داشته باشند.

دیگر ماندن در خانه بیبانه اینکه امروز خیلی کار دارم، یا اینکه چون باران میبارد بهتر است بیرون نروم مجاز نبود. هر شهرنشین خود را موظف دانست باینکه در امور شهر شرکت نماید، در مجامع مشورتی شهر حاضر گردد و سهم مسئولیت خود را در اقداماتی که بمنظور حفظ و تعالی کشور لازم بود بپذیرد.

حکومت «دموس» یعنی ملت نقاط ضعفی نیز داشت. بمباحثات بیهوده وقت زیادی صرف میشد. گاهی صحنه‌های نفرت‌انگیزی از مخالفت و رقابت رذل رؤسا دیده میشد. ولی ملت یونان لذت استقلال را چشیده و پی برد باینکه برای نجات خود باید بخود اتکاء داشته باشد.

حیات یونانی

یونانیها چگونه زندگی میکردند

دموکراسی یونان در مورد حکومت فقط يك طبقه را می‌شناخت. آنها مردمان آزاد بودند. تمام شهرهای یونان مرکب از یکعده کوچک مردمان آزاد، عده زیادی بردگان و چند نفری بیگانه بود. در مواقع نادر معمولاً هنگام جنگ که برای ارتش سر باز لازم بود یونانیها حقوق شهرنشینان درباره بیگانگان که باربار نامیده میشدند- قائل میشدند، ولی اینچنین موارد استثنائی بود. آنکسی آتنی شمرده میشد و از حقوق اجتماعی برخوردار میگردد که پدر و پدر بزرگ او در آتن بدنیا آمده باشند تاجری یا سر بازی هر قدر لیاقت و شخصیت داشت اگر از پدر و مادر آتنی بدنیا نیامده بود تا دم مرگ هم بیگانه محسوب میگردد. جامعه و شهر یونانی در مواقعی که از طرف تیرانها اداره نمیشد از طرف شهرنشینان اداره میگردد و این امر بدون عده زیادی بردگان که معمولاً بیشتر از شش یا هفت برابر آتنیهای آزاد بودند، ممکن نبود. بردگان اعمالی را انجام میدادند که اگر ما امروز بخواهیم زندگی افراد خانواده

خودمان را راه بیاندازیم و کرایه خانه بپردازیم مجبوریم تمام وقت و نیروی خود را صرف آنها نمایم برده ها خوراک و نان و روشنائی شهر را تهیه می کردند . خیاطی، نجاری، معلمی مدرسه و بالاخره همه کارها را انجام میدادند . هنگامیکه آتنی ها برای مذاکره در موضوع جنگ یاصالح به مجامع میرفتند، یا برای تماشای آخرین نمایشنامه اشیل حاضر شدند، یا نظریه های انقلابی اری پید را که شك و شبهه در باره عظمت زئوس خدای بزرگ در دلها ایجاد میکرد، گوش میدادند برده ها مغازه ها را اداره و از کارگاهها مراقبت میکردند .

خلاصه آتن قدیم شباهت بکلوبهای امروزی داشت . تمام شهرنشینان که آزاد بدنیا آمده بودند اعضاء موروثی آن شمرده میشدند .

برده هاهم با میراث قابل انتقال بودند و مجبور بودند تمام ضروریات صاحبان خودشان را مهیا سازند . روشن است که زیست کردن در همچو سازمانی خالی از حظ و خوشی نبود .

البته وضع وزندگی برده ها که مزارع را شخم میکردند بسیار نامطبوع بود . ولی یونانی که در نتیجه برگشت شانس مجبور شده بود اجیر و کارگر کشاورزی گردد نیز زندگانی بدی داشت . حتی در شهرها، بعضی از برده ها زندگی مرفه تر از مردمان آزاد طبقه بی چیز داشتند . یونانیها که در همه چیز اعتدال را دوست داشتند با برده ها مانند رومیها، که هیچگونه حقوقی برای آنها قائل نبودند و میتوانستند با کوچکترین بهانهای آنها را بحیوانات درنده بدهند، رفتار نمی کردند . یونانیها رژیم بردگی رایکی از شئونات و شرایط ضروری میدانستند و معتقد بودند که بدون آن هیچ شهری و اجتماعی نمیتواند بتمدن حقیقی برسد .

برده ها تمام آنکارهایی را انجام میدادند که امروز اشخاص معمولی و اهل فن و حرفه انجام میدهند .

اما کارهای خانگی که امروز بیشتر وقت مادران خانواده ها را می گیرد چون

یونانیها ارزش وقت و بیکاری را پی برده بودند آنها را بهدافل تقلیل داده و درسادگی کامل زندگی میکردند .

خانه‌های آنها بسیار كوچك بود حتی اشراف آنها در اماکنی شبیه بانبار که فاقد هر گونه راحتی بود زندگی میکردند . خانه یونانی مرکب از چهار دیوار و يك پشت بام بود . دری داشت که بکوچه باز میشد ولی پنجره نداشت . يك آشپزخانه، اطاق خواب ، اتاق عمومی حیاط کوچکی بایک چشمه آب ، يك مجسمه و چند گیاه زندگی یونانی را تشکیل میداد .

در گوشه‌ای برده‌ای غذای خانواده را تهیه میکرد و در گوشه دیگر معلمی که آنهم برده بود باطفال خانواده الفباء و جدول ضرب را که فیثاغورث اختراع کرده بود یاد میداد . بالاخره در گوشه دیگر بانوی خانه که نادراً از خانه بیرون میرفت ، زیرا مردم دیده شدن زن شوهر دار را در كوچه‌ها بنظر خوب نگاه نمیکردند جامه‌های شوهر و اطفال خود را باكمك دوزنده‌ها که آنها هم از برده‌ها بودند تعمیر و مرتب می نمودند . در اتاق کوچکی نزدیک در ورودی صاحب خانه بامور و حساب مزارع و املاك خود ، که برده‌ها کارهای آنها را برآه می انداختند و حساب آنها را نگاه‌داری میکردند ، رسیدگی می کرد .

همینکه غذا حاضر میگشت افراد خانواده دور هم جمع میشدند تا بسرعت غذای مختصری بخورند . غذای آنها شراب ، نان، کمی گوشت و چند سبزی تر بود . آب نمی نوشیدند مگر در موقع اجبار زیرا این چنین رژیم را مطابق بهداشت نمیدانستند . دوست میداشتند همدیگر را بمهمانی دعوت نمایند ولی مهمانیهایی که غذا و مشروب زیاد در آنها صرف میشود برای یونانیها غیر قابل تحمل بود .

آنها دور میز گرد میآمدند تا در ضمن نوشیدن يك گیللاس شراب باهم مذاکره و گفتگو نمایند . در هر صورت اعتدال را مراعات میکردند و اشخاصی را که در نوشیدن شراب افراط میکردند بنظر تحقیر می نگریستند .

همین سادگی در پوشش آنها نیز خودنمایی میکرد . دوست میداشتند که تمیز

باشند و ریش و موهایشان خوب شانه شده باشد. با تمرینها و ورزشها اندام خود را تقویت مینمودند. به استخرهای شنا میرفتند ولی هیچوقت مانند آسیائیهها جامه‌های رنگارنگ و عجیب نمی‌پوشیدند.

دوست میداشتند زنان آنان آرایش نمایند و زینت و زیوری داشته باشند. ولی نشان دادن آنرا بمنظور خودنمایی و نشان دادن ثروت خویش علامت و دلیل بیذوقی می‌دانستند. زنان یونانی کوشش می‌کردند در کوچه‌ها بدون اینکه دیگران را متوجه خود سازند رد شوند.

خلاصه حیات یونانی در همه چیز عبارت از اعتدال و سادگی بود. در عصر ما زندگی مادی قسمت عمده وقت و کوشش ما را می‌گیرد و بالاخره نیز ما را اسیر و برده خود میسازد. یونانی‌ها میخواستند پیش از هر چیز جسماً و فکراً آزاد باشند و برای این حوائج و ضروریات خود را به حداقل محدود کرده بودند.

تأثر یونانی

در ابتدای تاریخ خود، یونانیها اشعاری را که حاکی از افتخارات اجداد باشهات آنها بود، اجدادیکه پلاژها را از یونان بیرون رانده و دولت تر وارا منهدم کرده بودند، جمع آوری نموده آنها را در اجتماعات میخواندند. ولی تأثر که امروز یکی از ضروریات زندگانی شمرده میشود منشأ دیگری دارد که اشاره بآن خالی از فایده نخواهد بود.

یونانیها همیشه نمایشهای دسته جمعی را دوست میداشتند و هر سال جشنهای با شکوه متحرک بافتخار خدای شراب دیونیزوس^۱ تشکیل میدادند. چون یونانیها شراب مینوشیدند زیرا معتقد بودند که آب برای شنا کردن یا کشتی رانی است. از اینرو رب النوع مزبور در میان آنها وجهه بزرگی داشت.

و چون تصور و فرض میکردند که رب النوع شراب در تا کستانها میان دسته‌ای ساتیرها^۲ (مخلوقات خوشحال عجیب نیمه انسان و نیمه بز) زندگی می‌کند جمعیت

نیز که در جشن شرکت میکردند معمولاً پوست بز بتن مینمودند و مانند بزها صدا درمی آوردند. بزبان یونانی بزرا تراگوس (Tragos) و خواننده را اوداس (oidos) می گویند. پس خواننده که تقلید صدای بز درمی آورد (تراگوس اوداس) (Tragos - oidos) یعنی بز خواننده نامیده می شد.

از این کلمه عجیب است که واژه تراژدی یعنی نمایشنامه ای که بطرز حزن آور پایان می پذیرد بیرون آمده است.

ولی چگونه از این دسته های پرسر و صدا تراژدی های عالی که از دوهزار سال پیش باینطرف در تمام تأثرهای بزرگ عالم بازی میشود بوجود آمده است؟ رابطه و شباهت بز آواز خوان و هاملت شکسپیر خیلی دوراست.

دسته خوانندگان ابتدا مردم را خوشحال و تماشاکنندگان زیادی را جلب کردند. ولی بزودی یونانیها از این بعبع ها خسته گردیدند. و چون دلتنگی را بلائی مانند زشتی یا بیماری می شمردند در پی جستجوی سرگرمی تازه ای بر آمدند. در این موقع شاعر جوان مبتکری از اهالی دهکده ایکاری^۱ در ایالت آتیک^۲ فکر تازه ای کرد که موفقیت زیادی بدست آورد. یکی از افراد دسته آوازخوان را در حاشیه جمعیت قرارداد که با رئیس نوازندگان، که در رأس جمعیت بود، بنای گفتگو می گذاشت. باین شخص اجازه داده شد که در خارج صف جست و خیز نماید و با حرکت دستها و اندام حرف بزند در حالیکه دیگران فقط راه می رفتند و آواز می خواندند. این شخص هم چنین پرسشهایی می نمود که رئیس نوازندگان - از روی ورقه پاپیروس که قبلاً جوابها روی آن نوشته شده بود - پاسخ میداد. این سؤال و جوابهای کوتاه که معمولاً درباره تاریخ و ماجراهای دیونیزوس یا یکی دیگر از خدایان دور میزد بزودی طرف توجه قرار گرفت. بدین نحو در تمام جشنهای دیونیزوس يك قسمت بازی پیدا و معمول گردید که مهمتر از خود صف راه پیمایان شمرده میشد.

اشیل قدیم ترین شاعر تراژیک که در دوره حیات طولانی خود از ۵۲۶ ق.م تا

۴۵۵ ق.م کمتر از نود نمایشنامه ننوشته است با معین کردن دو بازیگر بجای یکی قدم بزرگی در پیشرفت تراژدی برداشت .

بعدها سوفوکل^۱ بازم بر عده بازیگران افزود و آنها را سه نفر رسانید. وقتی که در اواسط قرن پنجم پیش از مسیح اری پید^۲ تراژدیهای تاریک و حزن انگیز خود را نوشت هر قدر بازیگر که میخواست روی صحنه قرارداد . بالاخره هنگامیکه آریستوفان^۳ کومدیهای معروف خود را ، که در آنها همه حتی خدایان کوه المپ را مورد مسخره قرار داده بود ، بمعرض نمایش گذاشت يك دسته آواز خوان (کور) که در پشت سر بازیگران آمده قرار می گرفتند نقش تماشاکن را بازی کرده و در حالیکه قهرمانان پیس در جلو صحنه بنا بخواست و اراده خدایان جنایات خود را انجام میدادند آنها در پشت سر بازیگران این شعر را می خواندند : این جهان واقعاً وحشت ناک است .

این نوع تازه سرگرمی مستلزم صحنه های مخصوص بود . بزودی در تمام شهرهای یونان تأثرهایی از سنگ ساخته گردید که تماشاکنندگان روی نیمکت های چوبی در مقابل نیم دایره ای که صحنه بود ، و در آن بازیگران و دسته آوازخوانها جاداشتند - می نشستند .

هنگامیکه تراژدی معمول و داخل در زندگانی یونانی گردید ملت آن را امر جدی تلقی کرد و دیگر هیچ وقت بمنظور سرگرمی و وقت گذرانی بتأثر نمی رفت . هر نمایشنامه تازه ای پدید آمده مهمی نظیر انتخابات شمرده شد و هر هنرپیشه که موفقیت بدست می آورد بیشتر از یک فرمانده فاتح مورد تحسین و تجلیل قرار می گرفت .

جنگهای یونان با ایران

چگونه یونانیها اروپا را از هجوم آسیائیهها نجات داده و ایرانیها را
با نور دریای اژه راندند

یونانیها تجارت را از ساکنین جزایر اژه که خود شاگردان فنیقیها بودند یاد گرفتند. کولونیهای تجارتی بتقلید فنیقیها منتها با اصلاحاتی تأسیس کردند. بطور کلی یونانیها در داد و ستدهای خود بامشتریهای بیگانه پول بکار می بردند. در قرن ۷ پیش از میلاد در سواحل آسیای صغیر مستقر گردیدند. و بزودی بازرگانی را که تا آنوقت در دست فنیقیها بود در انحصار خود قرار دادند. البته فنیقیها از این امر خوشحال نبودند. ولی در خود آن اندازه توانائی که با رقبای تازه نفس دست و پنجه نرم نمایند نمی دیدند: در یکی از فصلهای گذشته دیدیم که چگونه قبیله کوچکی از گله چرانان ایرانی در مدت کمی قسمت عمده آسیای غربی را بتصرف خویش در آورده بود. ولی ایرانیها متمددن بودند و مغلوبین را ازین نمی بردند. فقط اکتفا بگرفتن مالیات از آنها می نمودند. ایرانیها در این پیشروی خود هنگامیکه بسواحل آسیای صغیر رسیدند خواستند کولونیهای یونانی لیدی حاکمیت پادشان ایران را برسمیت بشناسند و مالیات معینه را پردازند. کولونیهای یونانی زیر بار نرفتند. ایرانیها اصرار نمودند کولونیهای لیدی میهن مادر را باستمداد طلبیدند. بدین نحو صحنه جنگ آراسته گردید.

حقیقت اینست که پادشاهان ایران شهرهای خود مختار یونان را مؤسسات سیاسی خطرناک و سرمشقهای بدی برای ملل زیر دست خود که ببردگی کشانده بودند میدیدند. یونانیها موقعیت محکمی داشتند و کشورشان بوسیله دریای اژه محافظت میشد. ولی دشمنان قدیمی آنها فنیقیها بجلو افتادند و بایرانیها اندرز دادند. اگر ایرانیها سر بازان لازم در اختیار آنها میگذارند آنها حاضر بودند کشتیهای کافی برای انتقال سر بازان بایرانیها بدهند.

در سال ۴۹۲ پیش از میلاد آسیا خود را برای انهدام نیروئی که در اروپا روز

بروز قوت میگرفت آماده میساخت .

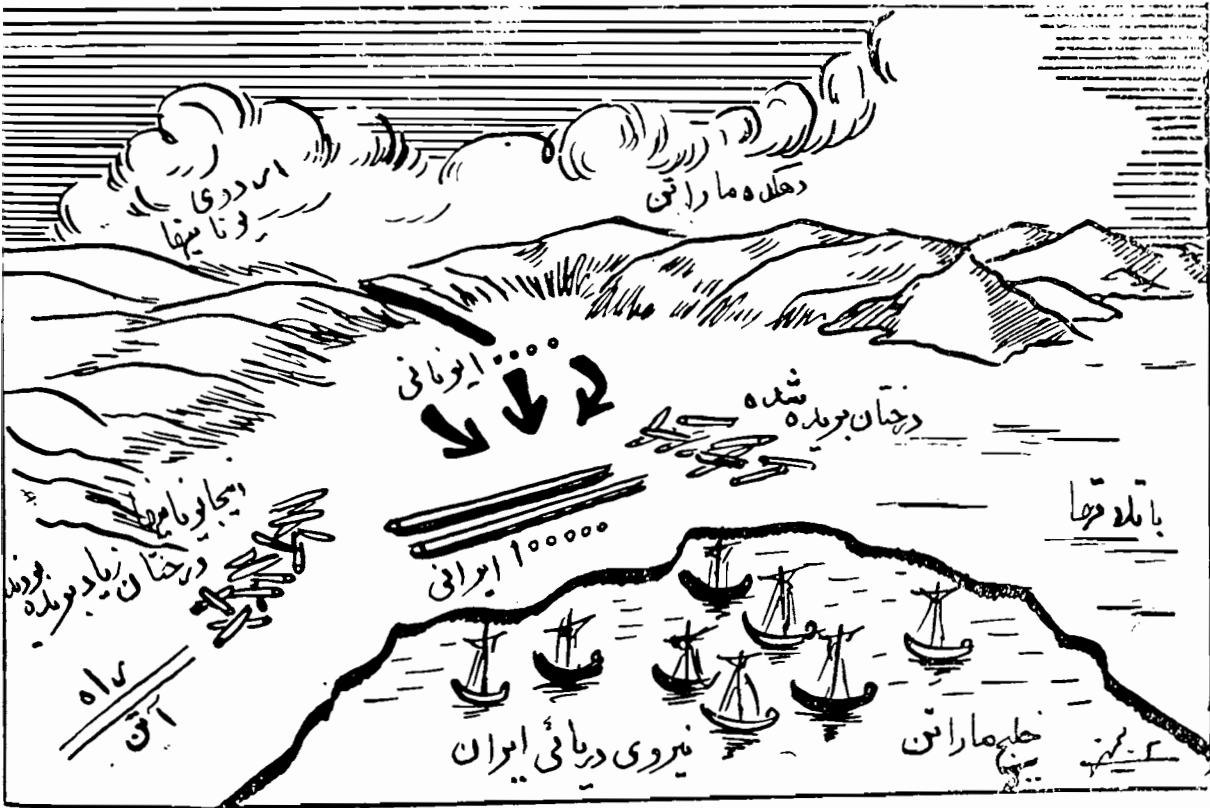
ایرانیها برای اتمام حجت پیکهائی روانه نمودند و از یونانیها « آب و خاک » که علامت تبعیت بود خواستار گردیدند . یونانیها پیکهها را بنزدیکترین چاه که « آب و گل فراوان » در آن بود انداختند . ازین ببعد مهرهها ریخته شده بود .

ولی خدایان المپ^۱ فرزندان خود را می پائیدند . هنگامیکه کشتیهای فنیقی حامل سر بازان ایرانی نزدیک کوه آتوس^۲ رسیدند ائول^۳ پیر باد در گونه های خود انداخت و طوفان وحشتناکی برانگیخت که تمام کشتیها را منهدم و سر بازان را در دریا غرق ساخت . دو سال بعد ایرانیها با نیز و وسر بازان بیشتری برگشتند . از دریای اژه گذشتند و در نزدیکی قصبه کوچک ماراتون^۴ پیاده شدند . همینکه یونانیها با خبر شدند لشکری مرکب از ده هزار سر باز بجبهه فرستادند تا کوههای اطراف جلگه ماراتون را محافظت نمایند . از طرف دیگر دوندی سریعی با سپارت روانه ساختند و از آنها استمداد کردند . ولی اسپارت حسود جواب رد داد . شهرهای دیگر نیز از آن تبعیت کردند . فقط شهر پلاته^۵ در حدود هزار نفر بکومک آتن روانه نمود . ۱۲ سپتامبر سال ۴۹۰ ق . م میلادی^۶ فرمانده آتنی بالشکر کوچک خود با ایرانیها روبرو شد و به اشکریان ایرانی حمله برد . یونانیها زنجیر کمانداران ایرانی را با نیزه های خود شکافتند و ایرانیها را که انتظار چنین شجاعتی را از دشمنان خود نداشتند و ادار بعقب نشینی کردند . یونانیها تمام شب را بر آسمانی که از شعله کشتیها سرخ فام بود تماشا میکردند و مضطر بانه در انتظار خبرهای جبهه جنگ بودند . تا اینکه پرده باریکی از گرد در روی جاده ای که بسوی شمال ممتد بود ظاهر گردید . فئی دی پیدس قاصد یونانی که از شدت خستگی تب و توانش را از دست داده بود از راه در رسید و در حال احتضار بزین افتاد . او چند روز پیش پس از رساندن پیغام با سپارت خود را به میلتیاد رسانده بود . صبح همانروز در حمله سر بازان یونانی شرکت جسته و سپس حاضر شده بود خبر آن پیروزی را بآتنیها برساند . آتنیها دور او جمع شده از زمین بلندش کردند . فئی دی پید^۷ نفس زنان

۱-Olympe ۲-Athos ۳-Eole ۴-Marethon ۵-platée

۶ - miltiade ۷ - phéidippides

آخرین حرفهای خود را گفت: «پیروزی با ماست» و با طرز افتخار آمیزی که همه آنچنان سرانجامی را آرزو کردند جان داد.



جنگ ماراتون

اما ایرانیها پس از شکست خود خواستند نزدیکی آتن پیاده شوند ولی دشمن را بیدار و آماده باش یافتند و عقب نشستند. برای بار دوم کشوریونان نجات یافت. ایرانیها هشت سال تمام در انتظار فرصت مناسبی گذراندند. یونانیها هم در این مدت بیکار ننشسته بودند و منتظر حمله و هجوم تازه بودند. ولی در باره بهترین راه دفاع باهم اختلاف داشتند. عده طرفدار تقویت ارتش و جمع دیگری معتقد بتقویت نیروی دریائی بودند. سردسته اولیها آریستید و سردسته جمع دوم تمیستکل بود. دودسته مزبور سخت باهم به مخالفت پرداختند. بطوریکه هیچ کاری انجام داده نشد. تا اینکه آریستید تباعد کردید. آنوقت تمیستکل^۱ بلا مانع تا آنجائیکه میتواند بتقویت

نیروی دریائی پرداخت . و در نزدیکی پیره مرکز دریائی نیرومندی برقرار ساخت . در سال ۴۸۱ ق.م ارتش بسیار نیرومندی از ایرانیها وارد تسالی^۱ یکی از ایالات شمالی یونان گردید . در اینموقع که خطر خیلی نزدیک شده بود همه انظار بسوی اسپارت بزرگترین دولت نظامی یونان متوجه بود که فرماندهی ارتش را بدست بگیرد . بعضی از شهرها از روی حسادت در این امر عمومی دخالت نکردند . ولی آنهائیکه بدفاع برخاسته بودند پس از مذاکرات پرتشنج درباره مناسبترین محل برای روبرو شدن بادشمن تصمیم گرفتند در ناحیه کوهستانی ترموپیل^۲ که تسالی را از ایالات شمالی جدا میکرد بدفاع پردازند .

لئونیداس^۳ پادشاه اسپارت فرماندهی ارتش یونانی را که مرکب از ۶ هزار نفر سرباز بود بعهده داشت . این عده بسیار کم بود . یونانیها وعده داده بودند پیش از رسیدن خشایارشا قوای امدادی برای لئونیداس برشانند . ولی ایرانیها پیش از موعود انتظار رسیدند . از اینرو ممکن بود ارتش کوچک لئونیداس بکلی از بین برود .

بعضی از فرماندهان یونانی زمزمه عقب نشینی بلند کردند . ولی لئونیداس در جواب آنها گفت:

« شما اگر میخواهد عقب نشینی کنید . اما من و سربازان اسپارتی من مامور دفاع گردنه هستیم و آنرا نگاهداری هم خواهیم کرد . »

جنگی که در این محل رخ داد تا آخر تاریخ مشهور خواهد ماند در مدت دو روز جنگ شدیدی در جریان بود تا اینکه عصر روز دوم دسته از سربازان ایرانی به راهنمایی خائنی بنام افیالتس^۴ که معبرهای تنگ مالیس^۵ را خوب میشناخت لئونیداس را از پشت سر مورد حمله قرار دادند .

موقعیت یونانیها یأس انگیز شده بود . لئونیداس تمام متحدین خود را باستثنای چهارصد نفر از اهالی تب^۶ و هفتصد نفر از اهالی تسپ^۷ مرخص نمود و خود با سیصد نفر از سربازان اسپارتی آماده مرگ گردید . چون بشکست خود یقین داشت تمام شرایط احتیاط

۱ - Thessalíe ۲ - Thermophyles ۳ - Léonidas ۴ - Ephialtes

۵ - Malis ۶ - Théba ۷ - Thespe

را کنار گذارد. و تنگ‌ترین نقطه گردنه را ترك نمود و برای حمله به لشکریان ایرانی که در حال پیشروی بودند بجلورفت^۱ . هنگامیکه شب فرارسید جسدهای لئونیداس و سربازان او در زیر مرده‌های ایرانی مدفون گردیده بود.

مهربان آزاد شد. و سربازان ایرانی قسمت بزرگ یونان را اشغال کردند و بسوی آتن رهسپار گردیدند. افراد پادگان شهر را از بالای آکروپول بزییر انداختند و خود شهر را آتش زدند. یونانیها بجزیره سالامین پناهنده شدند. بنظر می‌آید که دیگر همه چیز از دست رفته. ولی در ۲ سپتامبر سال ۴۸۰ ق م تمیستکل نیروی دریائی ایران را در تنگه‌هایی که جزیره سالامین را از خشکی جدا میکرد و ادار بجنک کرد. در عرض چند ساعت دوسوم کشتیهای ایرانی را بزییر دریا فرستاد.

بدین نحو شکست ترموپیل جبران گردید. خشایارشا عقب نشست. ولی مصمم گردید که سال آینده انتقام قطعی از یونانیها بگیرد. لشکریان خود را وارد تسالی کرد تا ستاد زمستانی خود را در آنجا برقرار سازد و خود منتظر رسیدن بهار باشد.

این بار اسپارتیها باریکی و اهمیت موقع را دریافتند. از پشت دیوار بزرگی که از وسط بندر کرت^۲ میگذشت بیرون آمدند. و در زیر فرماندهی پوزانیاس^۳ بجلوماردینوس^۴ فرمانده ایرانی رفتند. یونانیها و متحدین آنها که تقریباً صد هزار نفر از ده و دوازده شهر گرد آمده بودند بسیصد هزار سرباز ایرانی تاختند. باز پیاده نظام سنگین یونانی سد کمانداران ایرانی را شکافتند.

ایرانیها شکست خوردند و برای همیشه عقب نشستند. اتفاقاً همان روز که سربازان یونانی در جنک پلاته فاتح می شدند کشتیهای یونانی نیز نیروی دریائی ایران را در درماغه میکال^۱ واقع در آسیای صغیر منهدم ساختند.

نخستین ملاقات آسیا و اروپا بدینسان پایان یافت. آتن و اسپارت هر دو از این آزمایش سربلند بیرون آمدند. ولی این دو شهر پس از مبارزه در یک جبهه دو باره رقابت‌های خود را از سر گرفتند و نتوانستند یونان متحدی تشکیل دهند.

آتن علیه اسپارت

چگونه آتن و اسپارت برای بدست آوردن تفوق در یونان مدت
سی سال باهم جنگیدند

آتن و اسپارت هر دو شهر یونانی بودند و ساکنین هر دو بیک زبان حرف میزدند. ولی از جهات دیگر باهم اختلاف بزرگی داشتند. آتن در جلگه و در معرض بادهای خنک دریا واقع شده و دنیا را با چشمان کودک خوشبختی نگاه میکرد.

برعکس اسپارت در انتهای دره عمیقی بنا و کوههای اطراف آن بمنزله موانعی در برابر نفوذ خارج واقع شده بود. آتن شهر تجارتی و اسپارت سر بازخانه ای بود که ساکنین آن ز دو خورد را دوست میداشتند. آتنیها دوست میداشتند در جلو آفتاب نشسته بقرانههای شاعری یا افکار حکیمانانه فیلسوفی گوش دهند. ولی اسپارتهای چو وقت شعری ننوشتند و ادبیات را دوست نداشتند. برعکس از جنگ خوششان میآمد و تمام عواطف عالی انسانی را فدای ایده آل نظامی خود میکردند.

بنابراین حسادت شدیدی که اسپارتهای از کامیابیهای آتنیها در دل داشتند نباید اسباب تعجب گردد. پس از جنگ آتنیها همان نیرو و شهامتی را که در نجات میهن خود نشان داده بودند در راه اصلاح خرابیها و زیبا کردن شهر خود بکار انداختند.

دست به تجدید بنای آکروپول زدند و میخواستند آنرا معبدی از مرمر برای الهه آفتاب درست نمایند. پریکلس رئیس دموکراسی آتن از شهرهای دوره هیکل تراشها، نقاشها و دانشمندان نامی دعوت کرده بود تا بتزیین شهر آتن بپردازند تا جوانها بشهر خود بیشتر بیالند.

با وجود این از دوستی اسپارت مطمئن نبود و بدستور او دیوار بلندی از آتن تا کنار دریا کشیده شد. بدین نحو شهر آتن از مستحکمترین شهرهای آن دوره گردید. بالاخره اختلاف کوچکی آتش جنگ را بین آندوروشن کرد. این جنگ سی-سال طول کشید و بشکست وحشت ناک آتن پایان یافت.

در سال سوم جنگ طاعون مدحشی در شهر شیوع پیدا کرد. بیشتر از نیم ساکنین

آن و خود پریکلس تلف گردیدند. پس از طاعون هم حکومت‌های نالایقی که هیچگونه وجهه‌ای میان مردم نداشتند سر کار آمدند.

جوان باحرارت و درخشانی بنام السیبیاد^۱ اطمینان و اعتماد مجامع توده‌ای را بخود جلب کرد.

او پیشنهاد کرد بجزیره سیراکوس که از مستعمرات اسپارت بود لشکر کشی گردد. کشتیهائی برای اینکار حاضر و آماده بهرکت گردید. ولی آلسیبیاد متهم بشرکت درمنازه کوچه و مجبور بفرار گردید. کسیکه بجای او نشست آدم بی‌شخصیتی بود. اول نیروی دریائی و سپس ارتش آتن را ازدست داد و آتنیهائی که زنده مانده بودند بدست اسپارتهایمعدان سنک سیراکوس انداخته شدند و در آن از تشنگی و گرسنگی جان سپردند.

تمام جوانهای آتن در این لشکر کشی احمقانه و نکبت آور کشته شدند. خود شهر پس از محاصره طولانی در ماه آوریل ۴۰۴ ق. م تسلیم و دیوارهای بلند آن با خاک یکسان گردید و نیروی دریائی آن بدست اسپارتهای افتاد. ازین ببعده دیگر آتن مرکز یکدولت مستعمراتی شمرده نمی‌شد. ولی غریزه شگفت انگیز جستجو کردن باد گرفتن و دانستن که صحت همیزه آتنیهای آزاد بود با خراب شدن دیوارها و منهدم گردیدن کشتیهای آن ازین نرفت

دیگر سر نوشت یونان در شهر آتن حل نمی‌شد. ولی تأثیر و نفوذ آن در خارج از مرزهای محدود شبه جزیره در افکار و عقول متفکرین و دانشمندان ادامه یافته است.

اسکندر بزرگ

هنگامیکه آشن‌ها مساکن خود را در طول سواحل دانوب ترك کرده و در جستجوی مراتع تازدای بحرکت در آمدند مدتی در کوههای مقدونی سکونت گزیدند . از اینزمان یونانیها همیشه ارتباط خود را با همسایگان شمالی خویش کم و بیش نگاه داشته بودند . از طرف دیگر مقدونیها نیز از شرایط زندگی یونان بی‌خبر نمی‌ماندند .

در اواخر جنگ سی‌ساله‌ای که بشکست آتن تمام شد در اسپارت مردباشخصیت و باارزشی بنام فیلیپ حکومت می‌کرد . فیلیپ ادبیات و هنر یونانی را تجلیل می‌کرد ولی از هرج و مرج و عدم انضباط آنها در امور سیاسی خوشش نمی‌آمد ، و از اینکه هلت با استعدادی مانند یونان وقت و نفوس خود را در منازعات بیهوده تلف می‌نمود عصبانی می‌گردید . این موضوع را بطریق ساده یعنی بافتح تمام یونان حل کرد . سپس بخیال افتاد درمقابل باز دیدی که خشایارشا یکصد و پنجاه سال پیش از یونان کرده بود تاخت و تازی در ایران بعمل آورد و از اتباع تازه خود درخواست کرد که درین اقدام با او همراهی نمایند .

ولی فیلیپ پیش از لشکرکشی خود بقتل رسید و انجام عمل بزرگی را که در نظر گرفته بود بعهده پسرش اسکندر شاگرد محبوب ارسطو بزرگترین فیلسوف یونان واگذار کرد . اسکندر در بهار سال ۳۳۴ قبل از میلاد اروپا را ترك کرد و هفت سال بعد به ندرسید . در این مدت فینیقیه رقیب قدیمی یونان تاجر را منکوب و منهدم کرد و مصر را بتصرف خویش در آورد . مردمان دره نیل او را مانند پسر فرعون مورد ستایش قرار داده بودند . ایران را فتح نمود و دستور داد که بابل قدیم را تجدید بنا کنند . بالاخره سر بازان خود را تا قلب کوههای هیمالیا پیش برده بود . بدین نحو تمام

کشورهای مزبور را ایالات یونان یا تحت‌الحمایه آن قرار داده بود. پس از آنهمه فتوحات لحظه تأمل و هدف عظیم‌تر دیگری برای خود تعیین نمود. میخواست امپراتوری تازه خود را زیر سلطه فکری یونان قرار دهد.

ملت بایستی زبان یونانی آموخته و در شهرهایی بسبک یونانی زیست نماید. سرباز اسکندر بمعلم آموزشگاه و اردوها بمراکز تبلیغ تمدن جدید یونانی تبدیل گردیدند. هنگامیکه تمدن و آداب و عادات یونانی تدریجاً گسترش مییافت ناگهان اسکندر در اثر تب شدیدی در قصر پادشاه بابل هامورابی در سال ۳۲۳ ق. م درگذشت.

امپراتوری اسکندر پس از مرگ او دوام نیافت و میان سرداران خود خواه او تقسیم گردید. ولی همه آنها کم و بیش به رؤیای برادری یونان و شرق پای بند ماندند.

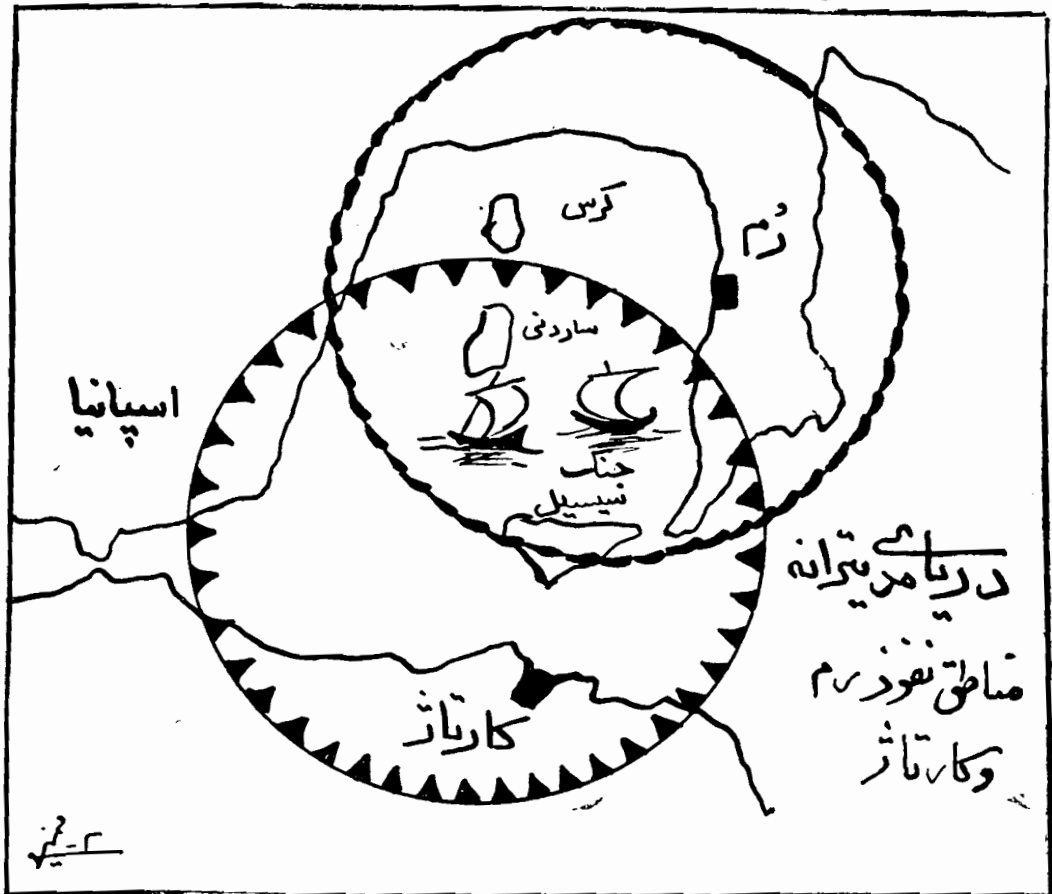
مقدونی‌ها استقلال خود را تا هنگامیکه رم آسیای غربی و مصر را ضمیمه ممالک خود نماید حفظ کردند و میراث تمدن غیرمتجانس یونانی که ترکیبی از تمدن یونانی ایرانی، مصری و بابلی بود بقاتحین رومی رسید. ولی بقدری امپراتوری رم راتحت تأثیر خود قرارداد که امروز هم ما تأثیر نفوذ مزبور را احساس مینمائیم.

رم و کارتاژ

مهاجر نشین سامی کارتاژ در ساحل افریقا و شهر هند و اروپائی رم در ساحل غربی ایتالیا بر سر تملک دریای مدیترانه باهم نبردها نمودند تا کارتاژ ویران گردید. شهر کوچک بازرگانی فینیقی کارت‌هادشات بالای تپه‌ای واقع و بردریای آفریقا یعنی قسمت آبی بعرض ۹۰ میل که افریقارا از اروپا جدا میسازد مسلط بود. این نقطه بهترین محل برای تجارت بود و در زمان کوتاهی توسعه پیدا کرد.

در قرن ششم ق. م هنگامیکه نابوکد نصر پادشاه بابل شهر تیر را منهدم کرد کارتاژ هم تمام روابط خود را باکشور اصلی قطع و استقلال پیدا کرد و پست مقدم نژادهای سامی در غرب گردید.

ولی کارتاز در واقع تجارتخانه بزرگی بود که نیروی دریایی نیرومندی آن را محافظت میکرد. و زیباییهای زندگی توجهی نداشت. خود شهر، حومه ها و مستعمرات دور افتاده آن تماماً بدست عده معدودی مردمان مقتدر پولدار اداره میشد در زبان یونانی بشخص ثروتمند پلوتوس^۱ و حکومت اشخاص ثروتمند را پلوتوکراسی^۲ میگویند. کارتاز هم نمونه کامل پلوتوکراسی بود. تمام قدرت دولت در دست ده دوازده نفر صاحبان کشتی و معادن و بازرگانانی بود که کشور را فقط منبع عایدات خود میدانستند و بس. ولی در عین حال مردمان بسیار فعال و نیرومند و کارکن بودند.



نفوذ کارتاز در کشورهای نزدیک خود روز بروز فزونی یافت. تا اینکه قسمت بزرگ سواحل افریقا اسپانیا و بعضی از نواحی فرانسه خراج گزار آن گردید. در واقع این حکومت مقتدر ثروتمندان دستخوش ملت بود. مادامیکه کارفر اوان و نیروها زیاد

بود اکثریت توده راضی شده و آن‌عهده پولداران را در اداره حکومت بدون اینکه مسائل کیج‌کننده‌ای مطرح نمایند بحال خود گذاردند. ولی هنگامیکه کشتیها در بنادر متوقف و کوره‌های فلز ذوب‌کنی خاموش گردید، هنگامیکه بارگیران کشتیها و تون‌تاب‌هاییکار گردیدند تدریجاً زمزمه نارضایتی از هر طرف بلند شد. مردم درخواست می‌کردند که مجمع ملی مانند سابق یعنی هنگامیکه جمهوریت و حکومت مردم بر مردم برقرار بود دوباره منعقد گردد. برای جلوگیری ازین امر که برای پولداران بلیه عظیمی بود حکومت کوشش کرد که تجارت و صنعت کارتاژ را رونقی بدهد.

در این مرحله بودند که خبرهای ساحل غربی ایتالیا موجب تشویش و نگرانی آنها گردید. می‌گفتند دهکده کوچکی در ساحل رودخانه تیر^۱ اهمیت فوق‌العاده پیدا کرده و مرکز تمام قبایل لاتین ساکن ایتالیا گردیده است. هم‌چنین شایع شده بود که مردمان آن دهکده که رم نامیده میشد خیال دارند کشتیهای بسازند و باسیسیل و ساحل جنوبی گول بتجارت پردازند.

کارتاژ نمی‌توانست وجود چنین رقیبی را تحمل نماید. بایستی هرچه زودتر حریف جوان را ازین برد و گرنه تسلط بر مدیترانه غربی از دست نرود و تمندان و صاحبان صنایع و تجارت کارتاژ بیرون میرفت. این خبرها و شایعات مورد تحقیق و بررسی قرار گرفت. آنچه مسلم شد این بود: ساحل غربی مدیترانه مدت درازی از تمدن محروم بود، در صورتیکه دریونان تمام بنادر رو بشرق بوده و در مقابل آنها شهرهای پر جمعیت و پر رونق دریای اژه واقع شده بود، دهکده‌های ساحل غربی ایتالیا در برابر خود غیر از امواج مدیترانه چیز دیگری نداشتند. کشور مزبور فقیر بود و از اینرو محل رفت و آمد بازرگانان خارجی نبود. بومیها نیز فقط حق زیستن در کوهستانها و جلگه‌های باتلاقی داشتند.

نخستین هجوم و مهاجرت از سوی شمال شروع شد. در زمان نامعلومی بعضی از قبایل هند و اروپائی از گردنه‌های آلپ‌ها گذشته و بسمت جنوب پیش رفته بودند.

باشند و پنجه چکمه ایتالیار اشغال و ازده و گله‌های خود پر کرده بودند .
 درباره این مهاجمین اولیه هیچگونه اطلاعی نداریم . هیچ شاعری مفاخر آنها
 را نسروده است . اخبار مربوط به بنای شهر رم که هشتصد سال بعد از آنکه مرکز
 امپراتوری گردیده بود نوشته شده افسانه هائی است که هیچگونه ارتباطی با تاریخ ندارد .
 البته دانستن اینکه رملوس و رموس چگونه از دیوار باغچه می پریدند خوش
 آیند است ، ولی تأسیس آن شهر بسیار ساده و عاری از هرگونه جنبه شاعرانه بوده
 است . رم هم مانند هزاران شهر دیگر ابتدا محل مناسبی برای مبادله و تجارت اسب
 بوده است . در قلب جلگه‌های ایتالیای مرکزی و سر راه شمال و جنوب واقع شده بود
 و بوسیله رودخانه تیر راه مستقیمی بدریاد داشت . تپه‌های هفتگانه طول ساحل رودخانه
 موانع طبیعی خوبی در مقابل هجوم دشمنان دور و نزدیک بودند . دشمنان نزدیک
 مردمانی بودند قوی و تنومند ، غارتگر و عقب مانده بنام سابنها . تبرهای سنگی
 و سپرهای چوبی بکار میبردند و نمی توانستند بارومیهای مجهز باشمشیرهای تیز آهنین
 بجنگند . ولی همسایه خطرناکتر آنها اترسکها بودند . تاریخ آنها یکی از معماها
 بوده و هست . کسی نمیداند از کجا آمده ، کی بوده ، و چرا مقر اصلی خود را ترك
 کرده بوده اند ؟ بقایای شهرها ، گورستانها و پلهای آنها در تمام طول ساحل ایتالیا و هم
 چنین خطوط آنها بدست آمده است . ولی هنوز کسی نتوانسته رمز الفبای آنها را
 کشف نماید .

با وجود این تصور میشود مسکن اصلی اترسکها آسیای صغیر بوده و جنگ
 بزرگی یا بیماری خانمانسوزی مانند وبا و طاعون آنها را از مسکن خود رانده بوده
 است . علت مهاجرت آنها هر چه باشد اترسکها نقش بزرگی در تاریخ بازی کرده اند .
 آنها نطفه تمدنهای باستانی را از شرق بغرب آورده و برومیها که تازه از وحشت
 شمالی بدر آمده بودند اصول نخستین معماری ، شهر سازی ، لشکر کشی و هم چنین
 فن طبخ ، پزشکی و نجوم رایاد داده اند .

ولی همانطوریکه یونانیها مریبان خود اژیهارا دوست نداشتند بهمان علل رومیها هم از مریبان خود اترسکها متنفر بودند. و درنخستین فرصت یعنی ههینکه یونانیها بارومیها باب تجارت را باز کردند و کشتیهای آنها در رم لنگر انداختند اترسکها را کنار زدند. یونانیها برای تجارت آمده بودند ولی در ایتالیا ماندند و بتعلیم رومیها پرداختند. زیرا متوجه گردیدند که قبایل حوالی رم که لاتن نامیده می- شدند مشتاق بودند هر چه را که در زندگی مفید بود یاد بگیرند. لاتینها هم فوراً فواید و مزایای تجاری يك سیستم ثابت اندازه و وزن و خط الفبائی را دریافتند و حروف یونانی را اتخاذ نمودند. بدین ترتیب کم کم رومیها تمام تمدن یونانی را در خود جذب کردند.

لاتینها خدایان یونانی را هم داخل مذهب خود کردند. ژوس بنام ژوپتر صاحب معبدی در شهر رم گردید. ولی خدایان رم چندان شباهتی بخدایان خوشحال یونانی نداشتند. خدایان لاتن عمال دولت بودند. هر یکی از آنها وظایف و امور مربوط بخود را با کمال درایت انجام میداد و در مقابل از پرستش کنندگان خود تبعیت مطلق میخواست. مردم رم هم الحق در این باب چانه نمی زدند. خدایان لاتین هیچوقت با پرستش کنندگان خود آن ارتباط باطنی و دوستی صمیمانه ای که میان یونانیها و سنپورهیای نیرومند المپ موجود بود برقرار نکردند.

رومیها شکل حکومت یونانی را تقلید نمودند. ولی چون آنها هم همان اصل و منشاء هند و اروپائی داشتند از اینرو تاریخ رم قدیم شباهت زیادی بتاریخ آتن دارد. رومیها هم بزودی وبدون دردسر زیاد خود را از دست شاهان خود که باقیمانده رؤسای قدیم قبیلهها بودند نجات دادند. ولی پس از آنکه شاهان از شهر رانده شدند رومیها مجبور شدند قدرت نجبا و اشراف را افسار بزنند و چندین قرن طول کشید تا سیستمی برقرار گردید که در آن هر فردی امکان مداخله در امور اجتماعی را بدست آورد و بان علاقه ای پیدا کرد.

بعدها رومیها تفوق بزرگی بر یونان پیدا کردند و امور کشور را بدون بحث

زیاد اداره می‌کردند. قوه تخیل رومیها کمتر از یونانیها بود و از اینرو عمل را بر حرف ترجیح میدادند. آنها خوب پی برده بودند که عامه تمایل زیادی به پر حرفی دارد از اینرو اداره امور شهر را بعهده دو نفر کنسول واگذار کردند که هیئتی از ریش سفیدان موسوم به سنا (ازواژه سنکس یعنی پیر مرد) به آن دو نفر کمک می‌کردند. اعضاء سنا از میان نجبا انتخاب می‌شدند ولی قدرت آنها مطلقا معین و محدود شده بود.

همان مبارزاتی که در یونان بین طبقه محروم و ثروتمند پیش آمده و بالاخره منجر بوضع قوانین در اکن و سولون شده بود در رم نیز پیش آمد. این تضاد و اختلاف در رم در قرن پنجم ق.م ظاهر گردید. و در نتیجه رومیهای آزاد موفق بوضع قوانینی شده بودند که با انعقاد تریبینال آنها را از تجاوز نجبا و ثروتمندان محفوظ میداشت. ترینها عبارت از قضاات شهر بودند که از طرف شهر نشینان آزاد انتخاب گردیده و حق داشتند از حقوق شهر نشینان آزاد در مقابل تجاوز عمال دولت دفاع نمایند. سنا میتواند کسی را محکوم بمرگ نماید ولی اگر تقصیر او کاملا ثابت نمی‌شد تریبینال میتواند او را نجات دهد.

وقتی که من از رم گفتگو می‌نمایم شاید بنظر شما شهر چند هزار نفر جمعیتی بیاید، ولی نیروی واقعی رم در دهات و قصبه‌هایی بود که در خارج دیوارهای آن واقع شده بودند. و در اداره همین ایالات است که رم استعداد شگفت انگیز استعماری خود را نشان داده است.

در اول رم تنها شهر مستحکم ایتالیای مرکزی بود، ولی از ابتدا مامن و پناهگاه عده‌ای از قبایل لاتین بود که مورد هجوم واقع می‌شدند. این قبایل بزودی بمزایای اتحاد بایک دولت نیرومند پی برده و در راه ایجاد یکنوع اتحادیه تدافعی و تهاجمی کوشش کرده بودند. ملل دیگر مانند مصریها بابلیها فینیقیها و یونانیها همیشه از بیگانگان تبعیت و اطاعت محض خواستار می‌شدند. ولی رومیها منظور عالی تری داشتند و با جانب امکان برابری در جمهوریت یاد دولت میدادند و بآنها می‌گفتند: شما میخواهید بامام متحد گردید؟ بسیار خوب، ما هم همین را میخواهیم و باشما همانند هم-

میهنان رفتار خواهیم کرد. شما هم صاحب همان حقوقی خواهید شد که مردمان رم دارند. در مقابل این مزایا چیزی از شما نمی‌خواهیم مگر اینکه در موقع لزوم برای میهن مشترکمان بجنگید.

اجانب ارزش این مردانگی و گذشت رومیها را تشخیص و حق‌شناسی خود را با صداقت خود نشان میدادند. هنگامیکه يك شهر یونان مورد هجوم واقع میشد ساکنین بیگانه فوراً فرار میکردند. چرا بایستی از شهری که برای آنها بمنزله مسافرخانه موقتی بود دفاع نمایند؟ ولی وقتیکه دشمن دروازه‌های رم را تهدید میکرد تمام قبایل لاتین بدفاع برمیخواستند اگرچه درصد فرسخی آن زیسته و هیچوقت هفت تپه مقدس را ندیده بوده‌اند.

هیچ بدبختی و شکست نتوانست عواطف و احساسات مزبور را تغییر بدهد. در اوایل قرن ۴ ق. م. گولهای وحشی بزور وارد ایتالیا شده ارتش رم را در نزدیکی رودخانه آلیا شکست دادند. و تا دم دروازه‌های شهر رسیدند. پس از تصرف خود شهر انتظار داشتند که ملت رم از آنها عاجزانه درخواست صلح نماید، از چنین درخواستی خبری نشد. برعکس بزودی گولها متوجه گردیدند که از هر طرف با مردمان مخالف - که رسیدن آذوقه را بآنها غیر ممکن ساخته بودند، احاطه گردیده‌اند. پس از هفت ماه خود گرسنگی آنها را مجبور به عقب نشینی کرد. سیاست رم که با بیگانه‌هم مانند اهل میهن رفتار میکرد ثمر خود را نشان داد و از اینرو رم نیرومندتر از گذشته گردید.

این تاریخ مختصر رم قدیم نشان میدهد که مفهوم دولت و کشور نیرومند در نظر رم و کارتاژ چه اختلافی داشته است.

رومیها بتعاون و تعاضد باطنی و قلبی ملت متشکل از افراد و ساکنین مساوی تکیه میکردند. ولی کارتاژها مانند مصر و حکومت‌های آسیای غربی از تبعه خود اطاعت کورکورانه میخواستند. حالا میتوانیم پی ببریم که کارتاژ حق داشت از يك دشمن نیرومند و اینچنین متشکلی بیم داشته باشد. و چرا حکومت پولداران کارتاژ در فکر

ایجاد جنگی بودند تا شاید رقیب خطرناکی را پیش از اینکه خیلی نیرومند گردد بتوانند از بین ببرند.

ولی کارتاژیها که اهل کار و تجارت بودند میدانستند که عجله فایده‌ای ندارد و ایجاد ماجرا ببرد نمی‌خورد. از این رو پیشنهاد کردند که روی نقشه عالم دو دایره‌ای کشیده بشود و هر یکی از دو شهر یکی از آنها را بمنزله منطقه نفوذ متعلق بخود بدانند و متعهد گردند که در دائره متعلق بشهر دیگر نفوذ ننمایند. عهدنامه فوراً برقرار گردید. و به محض اینکه دو طرف تشخیص دادند که موقع لشکر کشی به سیسیل که خاک پر ثروت و حکومت بد و نالایق آن مداخله اجانب را ایجاد میکرد رسیده فوراً آن را پاره کردند.

جنگی که شروع شد و موسوم به جنگ اول پنیک^۱ گردیده بیست و چهار سال در دریاطول کشید.

در ابتدا بنظر می‌آمد که نیروی دریایی کارتاژ که بیشتر تمرین کرده بود بر نیروی دریایی رم چیره خواهد گشت. کارتاژیها مطابق تاکتیک معمولی خود کوشش میکردند با یک حمله ناگهانی جناحی پاروهای کشتیهای دشمن را بشکنند و سپس ملاحان کشتیهای رومی را با تیرهای مشتعل خود از پا آورند. ولی رومی‌ها وسیله انتقال جدیدی اختراع کردند که دارای پل ارتباط بود و وسیله آن سر بازان رومی وارد کشتی دشمن میشدند.

دیگر پایان فتوحات کارتاژ رسیده بود. در نبرد میلا^۲ نیروی دریایی آن کاملاً منهدم گردید. کارتاژ عاجزانه درخواست صلح نمود و سیسیل جزو ایالات رم قرار گرفت. بیست و سه سال بعد اختلافات تازه ای ظاهر گردید. رم برای بدست آوردن مس جزیره ساردنی را گرفته بود. کارتاژ هم برای بدست آوردن نقره تمام جنوب اسپانیا را اشغال کرده بود. بدین ترتیب رومیها و کارتاژیها در همسایگی مستقیم همدیگر بودند. رم نگران گردید و بارش خود دستور داد کوههای پیرنه را عبور کرده مراقب ارتش

کارتاژ باشد. صحنه برای قطع رابطه دورقیب آراسته گردید. بازهم یکی از کولونیهای یونان بهانه جنگ قرارداد شد. کارتازیها در کنار شرقی اسپانیا شهر ساگونت^۱ را محاصره نمودند. ساکنین شهر از رومیها استمداد کردند. رومیها هم مثل همیشه همین را می-خواستند. سنای رم وعده کمک نظامی داد. ولی تهیه سرباز چندماه طول کشید. در خلال آن شهر ساگونت بتصرف کارتازیها درآمد و ویران گردید. این عمل خشونت آمیز تجاوز علیه رم بود و از این رو سنا اعلان جنگ داد.

يك لشکر رم بایستی از دریای آفریقا عبور کرده و در خاک کارتازیپاده گردد. لشکر دیگری بایستی در اسپانیا سربازان کارتازرا بخود مشغول ساخته و مانع از این گردد که بیماری اهالی پایتخت خود بشتابند. نقشه بسیار عالی بود و انتظار میرفت که پیروزی بزرگی بدست بیاید.

ولی خدایان نظر دیگری داشتند. در اواخر سال ۲۱۸ ق. م. ارتش رم که بایستی سربازان کارتازرا در اسپانیا مورد هجوم قرار دهد ایتالیا را ترك کرد. ملت رم با بیصبری تمام در انتظار خبرهای پیروزی آسان و کاملی بسر میبرد که ناگهان شایعه وحشت آوری در جلگه‌های پو^۲ منتشر گردید. کوه نشینان باترس ولرز می گفتند که صد هাজার نفر مردمان سیاه همراه با حیوانات عجیب بزرگی یکه‌خانه ناگهان از توی برف‌های معبر قدیم الپها، همان معبری که هزارها سال پیش هر کول هنگام رفتن از اسپانیا بیونان گاوهای ژریون^۳ را با خود برده بود سردر آورده‌اند. بزودی دسته‌هایی از دهاتیان وحشت زده بدروازه‌های شهر رم هجوم و خبرهای کامل تری آوردند. آنیبال^۴ پسر امیلکار^۵ بانچه‌ها هزار سرباز پیاده و نه هزار سواره و سی هفت فیل جنگی پس از مغلوب کردن ارتش رومی سپیون^۶ در کنار رودخانه رون^۷ با وجود ماه اکتبر و مسدود بودن تمام معابر از برف و یخ لشکریان خود را از آلپ گذرانده است. سپس سربازان او به جنگجویان گل ماحق گردیده و باهم يك لشکر بزرگ رم را بعقب زده‌اند و در پلزانس سر راه تلاقی رم و نواحی آلپ مستقر گردیده است.

۱- Sagonte ۲- Pô ۳- Geryon ۴- Annibal ۵- Amilcar

۶- Scipion ۷- Rhône

سنای حیرت زده ولی خونسرد و مصمم این خبرهای بد را از مردم پنهان کرد و دولشکر تازه نفس جلومهاجمین فرستاد. آنیبال آندولشکر را نیز درجاده بساریکی کنار دریاچه ترازیمن^۱ غافلگیر کرد و تمام افسران و اکثر سربازان آنرا کشت. این بار دیگر اضطراب و نگرانی بر مردم رم مستولی گردید. ولی سنا باز هم آرامش خود را از دست نداد.

باز سپاهی تشکیل گردید و بفرمانده آن کنتوس فابیوس^۲ ماکزیموس اختیارات تام برای نجات میهن داده شد. فابیوس دریافت که باید در نیروی خود صرفه جوئی نماید و گرنه باخته است. افراد او آخرین سربازان رم تنومند ولی کم تجربه و تمرین ندیده قدرت نبرد با سربازان جنگ آزموده آنیبال را نداشتند. بنابراین با آنیبال روبرو نشد. ولی او را رها هم نکرد. جاده ها را خراب و ذخائر و آذوقه او را از بین میبرد و دسته های کوچک سربازان او را مورد هجوم قرار میداد.

خلاصه باز دو خورد های خسته و عصبانی کننده روحیه افراد او را سست میکرد. ولی این روش کند ملت خشمگین رم را که در پشت دیوارهای شهر سنگر بسته بودند نمی توانست قانع نماید. آنها اقدام و عمل میخواستند و عمل فوری. در این موقع شخص از میان مردم برخاسته ای بنام وارس^۳ سروصدائی راه انداخت که او بهتر از فابیوس میتواند این جنگ را اداره نماید، بفرماندهی انتخاب گردید. نتیجه: ارتش او در سال ۲۱۶ دز جنگ کان^۴ بزرگترین شکست تاریخ رم را متحمل گردید. بیشتر از هفتاد هزار کشته داد و آنیبال بر تمام ایتالیا مسلط گردید.

از شمال تاجنوب آنرا پیمود و هر جا میرسید اعلان میکرد که او برای نجات ایتالیا از یوغ رم آمده و تمام ایالات و شهرها باید با او پیوندند تا آخرین ضربه را بر پایتخت وارد سازند.

آنوقت باز حکمت طرز اداره رم ثمر خود را نشان داد. بجز از کاپو^۵ و سیراکوس^۵ همه شهرها به پیمان کمک متقابل وفادار ماندند.

۱ - Trasimene ۲ - Varrus ۳ - Cannes ۴ - Capoue

۵ - Syracuse

آنیبال نجات دهنده ایتالیا خود را دور از مبداء و در میان يك ملت دشمن دید. از کارتاژ آذوقه و سرباز خواست. ولی کارتاژ نمی توانست نه آذوقه و نه سرباز برای او برساند. زیرا رومیها با اختراع جدید خود بر دریا تسلط پیدا کرده بودند. آنیبال بایستی خود را از مهلکه نجات بدهد. البته باز سربازانی را که رم بمقابله او میفرستاد از هم می پاشید. ولی کم کم نفرات و قوای او تحلیل میرفت و دهقانان رم از نجات دهنده خود دوری می جستند همان طوری که از شخص طاعون زده مردم دور میشوند.

پس از چندین سال پیروزی آنیبال خود را در کشوری که فتح کرده بود محصور میدید. ازین لحظه بخت او برگشت. برادرش آسدربال^۱ پس از شکست دادن سپاهیان رم در اسپانیا از کوههای آلپ گذشته بکمک آنیبال می آمد. از بین راه پیغامهایی برای آنیبال فرستاده و از او درخواست کرد تا بجلو او آمده و در جلگه تیر^۲ با او ملحق گردد بدبختانه پیغامهای او بدست رومیها افتاد. آنیبال بیچاره بیهوده در انتظار دریافت خبر از برادرش بسر میبرد تا اینکه سر بریده آسدربال^۱ پیچیده در بسته بچادر آنیبال انداخته شد تا او را از بدبختی سپاهیان کارتاژ باخبر سازد.

همینکه آسدربال از معرکه بیرون رفت سیپیون باسانی اسپانیا را دوباره بتصرف خویش در آورد و برای آخرین حمله بر کارتاژ خود را آماده ساخته بود. آنیبال برای دفاع کارتاژ از دریای آفریقا گذشت ولی در سال ۲۰۲ کارتاژها شکست خوردند. آنیبال بطرف تیر^۳ عقب نشینی کرد. از آنجا با آسیای صغیر وارد شد تا مردمان سوریه و مصریها را بر علیه رم بشوراند. نتیجه مهمی بدست نیاورد. ولی فعالیت او در آن کشورهای آسیائی بهانه ای بدست رم داد تا دامنه جنک را بشرق کشانده و قسمت عمده نواحی اژه را بخود ملحق سازد.

آنیبال بیخانمان، متواری و از شهری بشهری رانده شده متوجه گردید که رؤیای جاه طلبانه او پایان یافته، کارتاژ محبوب او در جنک ویران و مجبور بامضای عهدنامه خرد کننده شده است. بموجب آن عهدنامه کارتاژ بایستی نیروی دریائی خود را غرق

کرده بدون اجازه رم اقدام به بیچ جنگی ننماید . بعلاوه بایستی سالهای بیشماری مالیات گزافی برم پردازد . فرمانده شکست خورده دیگر امیدى درزندگى نداشت درسال ۱۹۰ ق . م . خود را مسموم کرد .

چهل سال بعد رم آخرین حمله خود را علیه کارتاژ شروع کرد . در مدت سه سال تمام مردمان کولونى قدیم فینیقیها در مقابل نیروى رم مقاومت نمودند . بالاخره گرسنگى آنها را مجبور به تسلیم کرد . چند نفر زن و مردى که از محاصره جان بسلامت بدر برده بودند مانند بردگان بفروش رفتند و خود شهر آتش زده شد . در مدت دو هفته تمام دكانها ، قصرها و خانه های شهر شعله ور بودند . سر بازان رم پس از ایراد نفرین در روی خرابه های دود آلود شهر آنجا را ترك نمودند و بایتالیا باز گشتند تا پیروزى بزرگ خود را جشن بگیرند . در مدت ده قرن بعد مدیترانه دریای اروپائى شمرده میشود . ولى همینکه امپراتورى رم منهدم گردید باز آسیا اقدام تازه ای برای تسلط بر آن دریا بعمل آورد . این موضوع را هنگام بحث از اسلام مطالعه خواهیم کرد .

چگونه رم عظمت پیدا کرد

امپراتورى رم پیش آمدى بود ، كسى آنرا طرح ریزی نکرده بود . هیچ فرماندهى ، هیچ سیاستمدارى یا آدم کش مشهورى بلند شده نگفت : « دوستان ! رومیها ! هم میهنان ! میخواهم امپراتورى تأسیس نمایم ، شما هم پشت سر من بیایید تا با هم همه کشور ها را از دروازه های هر کول تا کوههای تورس بدست آریم . »

رم فرماندهان نامى ، سیاستمداران و آدم کشان مشخصى پرورانده و لشکرهای آن در تمام عالم بچنگ پرداخته اند . ولى امپراتورى رم بدون نقشه پیش بینی شده خود بخود بوجود آمده است . رومیهای متوسط مردمان عمل و کارکن بودند و نظریه . های سیاسى را دوست نداشتند . همینکه سخن رانى بعبارت پردازی میپرداخت و با آب و تاب اعلان میکرد : « هدف امپراتورى رم در شرق است ... » رومیها با عجله از دوروبر او دور میشدند . منتها رومیها تدریجاً کشور های متعددى را بخود الحاق

نمودند برای اینکه شرایط آنچنان ایجاب میکرد. محرك آنها نه خودخواهی و نه حرص و آرزو پول پرستی بود. رومی متوسط از لحاظ طبیعت و ذوق کشاورز بود و دست میداشت که همیشه درخانه خود بماند. ولی هنگامیکه دیگران او را مورد هجوم قرار میدادند، یا هنگامیکه دشمن خطرناکی از دریا عبور میکرد آنوقت مجبور می شد از خود دفاع نماید. و بالاخره جنگ را بخانه خود دشمن بکشاند. پس از پیروزی هم اداره ایالات گشوده شده می پرداخت تا مبادا بدست قبائل وحشی بیافتد و خطری برای رم بوجود آورد. البته این حرف پیچیده و غامض بنظر میآید ولی برای معاصرین ماموضوع بسیار ساده است.

در سال ۲۰۳ ق. م سیمیون از دریای افریقا گذشت و در خاک افریقا جنگ پرداخت کارتاژ آنیبال را احضار کرده بود. او هم چون مورد پشتیبانی جدی سر بازش نبود نزدیک زاما شکست خورده بود. رومیها اصرار کردند که آنیبال بدست آنها سپرده گردد و همان طوریکه گفتم آنیبال هم فرار کرد تا از اهالی سوریه و مقدونی استمداد جوید. حکام این دو کشور که بقایای امپراتوری اسکندر کبیر بودند بفکر لشکر کشی بمصر و تقسیم دره پرثروت نیل میان خود افتاده بودند. پادشاه مصر ازین امر اطلاع پیدا کرد و از رم استمداد نمود. صحنه برای چند درام آماده بود. ولی رومیها که فاقد قوه تخیل بودند پیش از آغاز بازی، پرده را پایین کشیدند.

لژیونهای رومی فالانژهای سنگین یونانی را که مقدونیه در جنگها بکار میبردند کاملاً از هم پاشیدند. این امر در سال ۱۹۷ ق. م در جلگه های سینوسفال یعنی «سرهای سگان» در تسالی مرکزی اتفاق افتاد.

آنوقت رومیها رو بجنوب بسمت آتیک نهادند. و یونانیها خبر دادند که برای آزاد کردن آنها از یوغ مقدونیه میبایند. یونانیها که در دوره نیمه وحشیت خود چیزی یاد نگرفته بودند، از آزادی جدید خود نیز استفاده بدی کردند. شهرهای مختلف آن رقابتها و مخالفتهای گذشته را از سر شروع نمودند. رومیها از آن مباحثات و مبارزات چیزی سردر نمیآوردند و لذت آن را نمی فهمیدند. صبر و حوصله زیاد

نشان دادند تا بالاخره خسته شدند و عنان تحمل را از دست دادند . آنوقت کرنش را آتش زدند تادرس عبرتی بیونانیهای دیگر بدهند . و حاکمی بآتن فرستادند تا آن ایالت پر سروصدا را اداره نماید . بدین نحو مقدونی و یونان دولت های پوشالی شدند تا مرزهای شرقی امپراتوری را محافظت کنند .

در این زمان آنتیوسوس در طرف دیگر رهلسپون بکشور وسیع سوریه حکومت میکرد و به گفته های مهمان نامی خود ژنرال آنیبال درباره اینکه گرفتن ایتالیا و زیر و رو کردن رم چقدر آسان است باعلاقه مفرطی گوش میداد .

لوسیوس سیپیون برادر سیپیون آفریقائی که آنیبال را نزدیک زاماشکست داده بود با آسیای صغیر فرستاده شد تا از اقدامات احتمالی پادشاه سوریه جلو گیری نماید لشکرهای آنتیوسوس در مقابل سر بازان روم در سال ۱۹۰ ق . م از هم پاشیدند . پادشاه سوریه بدست رعایای خود مثله و آسیای صغیر مستعمره م گردید . بدین نحو شهر کوچک جمهوری رم مالک اکثر کشورهای ساحل مدیترانه شد .

امپراتوری روم

چگونه جمهوری روم پس از قرنهای جنگ و انقلاب امپراتوری گردید

هنگامیکه سپاهیان رم پس از جنگ پیروزمندانهای به میهن خود برمی گشتند با استقبال گرم و شادی پذیرفته می شدند . ولی این جنگها کشور را بسوی خوشبختی نمی برد . بلکه برعکس جنگهای متمادی کشاورزان را که برای استقرار امپراتوری مجبور بکارجان کنی شده بودند از پا در آورده و قدرت را در دست عده ای از فرماندهان فاتح و دوستان آنها که جنگ را وسیله اختلاس می شمردند قرار داده بود .

در دوره جمهورییت قدیم رم بزندگی ساده مردان بزرگ خود می بالید . در جمهورییت تازه جامه های فرسوده و اصول پیشینیان را زیر پا گذاشت ، و بکشور مردمان ثروتمند مبدل گردید که بدست عده پولدار و بفتح پولداران اداره می شد . بدین نحو خود را محکوم بزوال می ساخت .

در کمتر از یک قرن و نیم رم مالک تقریباً تمام حوزه مدیترانه گردیده بود. در دوره‌های اولی تاریخ رم یکنفر اسیر جنگی جزو بردگان شمرده می‌شد. رومیها جنگ را کار بسیار جدی و پرنفعی می‌شمردند. و هیچگونه ترحم و شفقتی در باره مغلوب شدگان روانمی‌داشتند. پس از سقوط کارتاژ زنان و کودکان بابرده‌هایشان بمعامله شرم آور بمزایده‌گذارده شدند. ساکنین یونان، مقدونی، اسپانیا و سوریه نیز اگر جرأت کرده پرچم عصیان برمی‌افراشتند همان سرنوشته را در انتظار خود می‌دیدند. دوهزار سال پیش یکنفر برده درست همانند يك قطعه ماشین بود. امروز اشخاص پولدار پول خود را در صنعت بکار می‌اندازند. پولداران رم، سناتورها، ژنرالها و استفاده‌کنندگان از جنگها در اراضی فتح شده زمین و برده می‌خریدند. برده‌ها را از بازارهای عمومی بی‌هوا ارزان‌تری بدست می‌آوردند. در قسمت عمده قرن ۳ و ۲ ق. از میلاد این تیره بختان دسته دسته بی‌بازارها آورده می‌شدند و خریداران آنقدر کار از آنها می‌کشیدند تا از خستگی جان می‌دادند. آنوقت از بازارهای نزدیک اسیران تازه‌ای را که از کارتاژ و کرنه آورده می‌شدند می‌خریدند.

کشاورز و دهقان آزاد بدون اظهار شکایت و ظایف اجتماعی خود را انجام داده و سر بازی میرفت. ولی پس از ده و پانزده سال جنگ هنگامیکه از جبهه برگشته‌بخانه خود می‌آمد مزرعه خود را پر از علفهای هرز و خانواده خود را از بین رفته میدید با وجود این چون مرد نیرومند و کارکن بود کوشش میکرد زندگی خود را از سر گیرد. شخم میکرد، تخم می‌پاشید میکاشت و در انتظار موسم حاصل برداری می‌نشست. هنگامیکه حاصل دسترنج خود را از خوردنی و پرنده و چرنده بی‌بازار می‌برد می‌دید که مالکین بزرگ که در مزارع و املاک خود برده‌ها را بکار می‌گماشتند همان مواد را ارزان‌تر از او بی‌بازار عرضه میدادند. یکی دو سال بسختی مقاومت میکرد. ولی بالاخره مایوسانه همه چیز را رها میکرد. ده خود را ترك می‌گفت و روبشهر نزدیک می‌نهاد. آنجا هم مانند ده‌چیزی‌گیرش نمی‌آمد. ولی در بدبختی هزاران رنج دیده دیگر که دریغ‌وله‌های بیرون شهر زیسته و صدها صدها از بیماریهای واگیر گونان

بدون سروصدا می‌مردند شریک و سپیم می‌گردید. بدین نحو دسته ناراضیها تشکیل می‌شد. این بود پاداش آنها پس از خدمت سربازی و جنگ در راه میهن! اینها تدریجاً خطر بزرگی برای دولت گردیدند. اما پولداران تازه بدوران رسیده در مقابل این اوضاع شانها را بالا انداخته می‌گفتند:

« ارتش و پولیس باماست و میتواند توده را سر جای خود بنشانند. » این طبقه پشت دیوارهای ویلاهای زیبای خود به گل کاری می‌پرداختند و اشعار هومر را که يك برده یونانی بزبان لاتین ترجمه کرده بود میخواندند.

با وجود این شئون و رسوم جمهوریت در بعضی از خانوادهها هنوز پابرجا بود. کورنلی^۱ دختر سیمیون^۲ آفریقائی بایک نفر از اهالی رم بنام گراشوس^۳ ازدواج کرده و صاحب دو پسر موسوم به تیریوس^۴ و کایوس^۵ شده بود. هنگامیکه دو کودک مزبور بسن رشد و بلوغ رسیدند و در امور سیاسی شرکت جستند مصمم شدند که در جامعه رم که تشنه اصلاحات بود دست بعمل زنند. در نتیجه تحقیق و سرشماری معلوم شده بود که تمام اراضی شبه جزیره ایتالیا در تصرف دوهزار خانواده اشرف است. تیریوس برای تقویت رومیهای آزاد قانون « تعهدید املاک » را بموقع اجرا گذارد. بدین نحو میخواست طبقه قدیم خرده مالکین آزاد را دوباره پابرجا سازد.

ولی پولداران تازه بدوران رسیده او را « راهزن و اخلاکگر و دشمن ملت » نامیدند. تظاهرات و زد و خوردهائی در کوچه ها رخ داد. از طرف پولداران چاقو کشان و آدم کشانی اجیر گردیدند تا نماینده و ناطق توده را ترور نمایند. تیریوس هنگامیکه وارد مجلس می‌شد مورد هجوم و ضرب واقع گردید و بقتل رسید. ده سال بعد برادرش کایوس خواست آزمایش مشکل اصلاحات اجتماعی را برخلاف میل ثروتمندان و طبقه بانفوذ و صاحبان امتیازات تجدید نماید. قانون « مساعدت بر کشاورزان خسارت دیده » را اعلان کرد. نتیجه این شد که عده کثیری از رومیها گدای حرفه‌ای گردیدند. سپس مهاجر نشینهای در نواحی دور افتاده امپراتوری برای این بیچارگان تأسیس کرد ولی

آنها هم رومیهای پابند بشهر و ده خود را جلب نکردند. کایوس هم پیش از اینکه کاری علیه طبقه پولداران انجام دهد مانند برادرش کشته گردید. طرفدارانش هم یا کشته و یا تبعید شدند. دو نفر مصلح و رفو، رماتور نامبرده اشخاص جنتلمن بودند. ولی دو نفر بعدی از سنخ دیگری بودند.

این دو یکی بنام ماریوس^۱ و دیگری بنام سیلا^۲ هر دو از نظامیان حرفه‌ای بودند و هر دو طرفداران زیاد داشتند. سیلا رئیس ملاکین بزرگ شمرده می‌شد و ماریوس در نتیجه فتح درخشان در مقابل توتونها^۳ و سیمبرها^۴ قهرمان مردمان آزاد ولی بی‌پول گردیده بود.

در سال ۸۸ ق. م. سنای رم از خبرهای آسیای صغیر مضطرب و نگران گردید. مهرداد پادشاه یکی از کشورهای کنار دریای سیاه که از طرف مادر خون یونانی داشت بخيال تجدید امپراطوری اسکندر افتاده بود. برای اجرای نقشه خود تمام اتباع رم ساکن آسیای صغیر را از زن و مرد و کودک قتل عام کرد. البته چنین عملی موجب اعلان جنگ بود. برای گوشمالی دادن به مهرداد سنا لشکری تجهیز کرد. ولی فرمانده آن کی بایستی باشد؟ سنا معتقد بود چون سیلا کنسول است باید او فرمانده باشد. ملت میگفت باید ماریوس فرمانده آن باشد زیرا پنج بار کنسول بوده و پشتیبان حقوق ماست. ولی سیلا در همان زمان فرمانده کل ارتش بود بنا بر این فرماندهی ارتش اعزامی انتخاب گردید. موقعیکه سیلا برای جنگ با مهرداد بطرف شرق حرکت میکرد ماریوس نیز با فریقار هسپار گردید. و در آنجا منتظر گردید تا سیلا وارد آسیا گردد. آنوقت بسوی ایتالیا برگشت و ناراضیهارا دور خود جمع کرد. با گروه راهزنان خود وارد شهر رم گردید و پنج شبانه روز بکشتن دشمنان حزب سنای خود پرداخت. سپس خود را کنسول نامید و پس از آن قتل عام ناگهان مرد. بعد از آن چهار سال دوره هرج و مرج پیش آمد. تا اینکه سیلا پس از غلبه بر مهرداد خبر داد که برم برمی‌گردد تا خرده حسابهای شخصی را تصفیه نماید. الحق

بوعده خیمه دهم وفا کرد. مدت چند هفته سر بازانش بکشتن هموطنان خود که مزنون بتمایلات دموکراتیک بودند مشغول گردیدند. روزی جوانی که در بیشتر جنگهای عمومی خود ماریوس شرکت کرده بود بدست آنها افتاد. میخواستند او را هم بدار بزنند که یکی از سر بازان گفت: «این پسر واقعاً خیلی جوان است» دست از سر او برداشتند. آن جوان ژول سزار نامیده می شد.

اما سیلا دیکتاتور یعنی صاحب اختیار تمام کشورهای رم انتخاب شد. چهار سال حکومت کرد و بی سروصدا در رختخواب خود مرد. آخرین سال حیات او بنا به عادت بسیاری از رومیها که عمرشان را در کشتن هموطنان خود بسر برده بودند بکشتن و تربیت کلم در باغ خود گذشت.

ولی باز شرایط جامعه رم رو باصلاح نمیرفت. ژنرال دیگری بنام پومپه که دوست صمیمی سیلا بود در رأس لشکر تازه ای بجنگ مهر داد که هنوز موجب نگرانی بود حرکت کرد. او را شکست داده مجبور بفرار کرد. سپس سوریه را گرفت ژنرال را منهدم کرد و آسیای غربی را زیر پا گذاشت. بالاخره در سال ۶۲ بساده و دوازه کشتی پراز شاهان و شاهزادگان و فرماندهان مغلوب برم برگشت و آنها را دنبال ارا به مجلل پیروزمند خود گردانید؛ در حالیکه فتوحاتش او را فوق العاده طرف توجه مردم و غارتهاش بیش از حد شهر رم را ثروتمند کرده بود.

با وجود این لازم بود حکومت رم دست مردم مقتدری باشد. چند ماه پیش کمی مانده بود شهر رم باز بچه دست یکی از اشراف بنام کاتی لینا^۲ - که ثروتش را در قمار باخته و بخیال افتاده بود با چپاول و غارت آنها جبران نماید - قرا گیرد. سیمرون نماینده و سیاستمدار بموقع از توطئه مطلع شده سنارا آگاه و او را مجبور بفرار نمود. ولی در رم اشخاص دیگری از همان قبش بودند. وقت برای پرحرفی هم نبود.

پومپه هیئت سه نفری (تریوم ویرات) برای اداره امور تشکیل داد و خود ریاست آنها را بعهده گرفت. کایوس ژولیوس سزار بمناسبت وجهه ای که در اداره

امور اسپانیا بدست آورده بود و شخص مجهولی بنام کراسوس^۱ بمناسبت ثروت بی پایانی که از تهیه لوازم جنگی بجیب زده بود نفر دوم و سوم هیئت مزبود انتخاب شدند. کراسوس به محض انتخاب شدن در رأس لشکری بجننگ پارتها رفت و کشته گردید. اما سزار که از هر حیث بر دیگران برتری داشت خواست در جبهه جنک شهرتی بدست آورد وقهرمان ملی گردد. کوههای آلپ را گذشت و کشوری را که امروز فرانسه می نامیم تصرف کرد. سپس پل چوبی محکمی روی رودخانه رن^۲ نهاد و قلمرو توتونهای وحشی را اشغال نمود. بالاخره کشتیهائی تجهیز کرد و بریتانیای کبیر را گرفت. خدا میداند اگر مجبور بمراجعت برم نشده بود تا کجاها میرفت. سزار شنیده بود که پومپه مادام العمر دیکتاتور انتخاب شده است و اسم او طبعاً در لیست فرماندهان باز نشسته ثبت خواهد شد. این امر برای او بهیچ وجه خوش آیند نبود. بیادش افتاد که زندگی سیاسی خود را با طرفداری از ماریوس آغاز کرده بود. مصمم شد درس تازه دیگری بسناتورها و دیکتاتور بدهد. از رودخانه ریبکن^۳ که فاصله بین ایتالیا و ایالت سیزالپین مسکن گولها بود گذشت. همه جا مانند یکنفر دوست مردم استقبال گردید. بدون مانع وارد شهر رم شد و پومپه هم یونان فرار کرد. سزار بتعقیب او پرداخت. پومپه بمصر پناه برد و در آنجا بدستور بطلمیوس پادشاه مصر بقتل رسید. چند روز بعد سزار رسید. ولی مصریها و سر بازان رم که به پومپه وفادار مانده بودند مقر او را مورد هجوم قرار دادند.

اما هنوز شانس با سزار بود. توانست در نیروی دریائی مصر ایجاد حریق نماید. تصادفاً جرقه هائی از کشتیهای آتش گرفته روی بام کتابخانه معروف اسکندریه که در کنار دریا ساخته شده بود افتاد و آنرا طعمه حریق ساخت. سپس ارتش مصر را شکست داد و اکثر سر بازان و خود بطلمیوس را برودنیل ریخت. و حکومت تازه ای بریاست کائوباتر خواهر پادشاه مغلوب برقرار ساخت. آنوقت شنید که فارناس^۴

۱ - Crassus ۲ - Rhin

۳ - Rubicon ۴ - Pharnace

برادر مهر دادخیال جنگ در سر دارد . بسراغ او رفت و در عرض پنج روز او را شکست داد و از آنجا پیروزی خود را با جمله معروف : *Veni Vidi Vici* (یعنی آمدم دیدم مغلوب کردم) با اطلاع سنای رم رسانید . در مراجعت بمصر عاشق بقرار کلتوپاتر گردید . ملکه مصر همراه او برم رفت تا سزار در سال ۴۶ ق . م قدرت را بدست خود گرفت . سپس جنگها و فتوحات خود را بسنا گزارش داد . سنا هم پس از تقدیر او را برای ده سال دیکتاتور نامید .

دیکتاتور جدید مصمم با اصلاحات گردید . با افراد آزاد امکان داد تا عضو سنا گردند . تمام حقوقی را که ساکنین رم داشتند مانند ادوار گذشته با افراد خارج از پایتخت قائل گردید . به بیگانگان اجازه داد که در امور حکومت مداخله داشته باشند . تغییرات و اصلاحاتی در سازمان و اداره ایالات دور افتاده که چند خانواده اشراف مانند ملک شخصی خود می پنداشتند وارد ساخت . خلاصه اقدامات متعددی بنفع مردم انجام داد که موجب دشمنی افراد متنفذ کشور با او گردید . آنوقت چهل و پنجاه نفری از اشراف جوان برای نجات جمهوریت توطئه چیدند ؛ و هنگامیکه سزار وارد مجلس سنای شد او را کشتند . بازم رم بدون صاحب ماند .

دو نفر خواستند اقدامات افتخار آمیز سزار را دنبال نمایند . یکی از آنها آنتوان منشی سابق او و دیگری اکتا و نوه کوچک و وارث ثروت بی پایان او بود . اکتا و در رم ماند ولی آنتوان بمصر رفت و بر حسب عادت ژنرالهای رم عاشق کلتوپاتر گردید . جنگ بین دو فرمانده در گرفت و اکتا و بر آنتوان غالب آمد . آنتوان خود کشتی کرد و کلتوپاتر تنها در برابر دشمن خود ماند . خواست دل او را هم مانند سزار و آنتوان مفتون خود سازد . همینکه دید این بار برخلاف گذشته کامیاب نگردید خود را کشت و مصر یکی از ایالات مصر گردید .

اکتا و جوان نکته سنج و با اطلاعی بود . از ادامه اشتباهات عموی نامی خویش خودداری کرد . چون درجه سوء ظن ملت را میدانست و قتیکه برم برگشت

اعلان کرد که نمی‌خواهد دیکتاتور بشود بلکه فقط بعنوان «محرّم» قانع خواهد بود. ولی چندسال بعد وقتی که سنا لقب او گوست یا وقتیکه مردم رم او را سزار نامیدند، یا بالاخره هنگامیکه سربازانش که او را فرمانده عالی خود میدانستند امپراتورش خطاب کردند هیچ اعتراضی نکرد.

در سال ۱۴ ق. م اکتا و صاحب مطلق ملت رم و بزرگترین امپراطوری شده بود. بدین نحو رم خود بخود بدون اینکه مردم بخواهند یا بفهمند امپراتوری گردید. در حقیقت مردم متوسط رم از هرج و مرج خسته شده بودند. فقط میخواستند در آرامش و دور از هیاهوی دائمی کوچه‌ها زندگی نمایند، بدون اینکه اهمیت بدهند که بر آنها حکومت می‌نماید. اکتا و چهل سال بدون اینکه بفکر توسعه مرزهای امپراتوری بیافشد در صلح و آرامش بر ملت رم حکمرانی نمود. در سال ۹ ق. م خواست کشورهای شمالی را که مسکن تو تونهای وحشی بود اشغال کند. ولی ژنرال او بنام وارس^۱ با تمام سربازان خود در جنگل توتو^۲ بورگ کشته شدند. از آن تاریخ دیگر هیچوقت رومیها بفکر متمدن کردن وحشیان نیافتادند.

تمام هم خود را صرف مسئله مشکل اصلاحات داخلی کردند ولی دیگر وقت برای اصلاحات هم دیر شده بود.

دو قرن انقلابات داخلی و جنگهای خارجی طبقه مبرزنسل جوان را ازین برده و با داخل کردن کار برده‌ها که هیچ فرد آزادی از لحاظ اقتصادی نمی‌توانست با آن مبارزه نماید کشاورزان را از پا در آورده بود. شهرها را کندوهای مسکون از دستجات دهقانان فراری بیچاره و فاسد شده و روحیه خود را از دست داده کرده و طبقه بزرگی از کارمندان دولت که حقوق کافی نداشتند و برای اعاشه خانواده خود مجبور بدزدی بودند بوجود آورده بود. بویژه ملت را عادت بخشونت و خونریزی و لذت بردن و حشیمانگی از مناظر رنج دیگران داده بود.

در قرن اول تاریخ مازاهراً دولت رم بنای زیبای سیاسی با عظمتی بود که

امپراتوری اسکندریکی از ایالات آن شمرده می‌شد. ولی در زیر آن ظاهر باشکوه و فریبنده ملیونها انسان بیچاره و بدبخت مانند مورچه‌هایی که لانه خود را زیر سنگ سنگینی بسازند زندگی می‌کردند. آنها بنفع دیگران کار می‌کردند. در بیغوله‌ها و طویله‌ها بسر می‌بردند. غذای خود را با حیوانات مزارع تقسیم می‌نمودند و نومیدانه جان میدادند. در این موقع رم در هفتصد و پنجاه و سومین سال تاسیس خود بود. کایوس ژلیوس سزار اکتا و اوگوست در کاخ خود بالای تپه پالاتینا بر تق و فتح امور امپراطوری مشغول بود. در یک دهکده کوچک سوریه دور افتاده هم‌مریم زن یوسف نجار کودک کوچک خود را که در یک اصطبل بتلهم بدنیا آمده بود بزرگ می‌کرد. در این دنیای شگفت انگیز ماکاخ و اصطبل بایستی بزونی با هم به نبرد پردازند.

واصطبل از آن نبرد فاتح بیرون خواهد آمد....

عیسی

در پائیز سال ۸۱۵ رومی (که مطابق تقویم ما سال ۶۴ تاریخ جدید است) یکنفر از پز شگمان روم بنام اسکولا پیوس^۱ کواتلوس نامه زیر را برادرزاده خود که یکی از افسران ارتش روم و در سوریه بود نوشت :

پسر برادر عزیزم :

« چندی پیش سر بالین بیماری بنام پول^۲ احضار شدم . او خود را تبعه روم مینامید و بنظرم از نژاد یهود بود . بعلاوه آدم بسیار مؤدب و دارای رفتار و حرکات خوش آیند بود . بمن گفته بودند که او شخصی است دارای اخلاق و حشیا نه و خشن و سخن رانی هائی علیه ملت و قانون ایراد کرده است . من او را فوق العاده باهوش و صاحب رای صائب یافتم .

« یکی از دوستان من که غالباً همراه ارتش روم با آسیای صغیر می رود اظهار می کرد که در شهر افز^۳ حرفهای او را درباره خدای تازه خیلی عجیبی شنیده بوده است . من از مریض خود پرسیدم آیا راست است که او مردم را علیه سلطه امپراتور محبوب ما تحریک می کرده است .

پول جواب داد کشوری که وی از آن سخن رانده مربوط باین جهان نبوده است . بعد بیاناتی کرد که من چیزی از آنها سر در نیاوردم . و شاید در نتیجه بهران تب بوده است .

« با این همه شخصیت او سخت مرا تحت تاثیر قرار داد . و بسیار متأسف شدم

وقتی که شنیدم چندی پیش در راه اوستی^۱ کشته گردیده است . باین مناسبت این نامه را برای شما مینویسم . هنگامیکه به بیت المقدس بروید خوشوقت خواهم شد که در باره دوست من پول و پیغامبر عجیب یهود که گویا معلم او بوده اطلاعاتی بدست بیاورید . برده های ما هم از کشته شدن این باصطلاح مسیح موعود و چند نفر دیگر که علناً از آن «کشورتازه» حرف میزده اند عصبانی هستند . دوست میدارم بدانم این شایعات تا چه اندازه صحت دارد .

عموی فداکار شما .

اسکولاپیوس کولتلوس

شش هفته بعد گلا دیوس^۲ انزا سروان دسته هفتم پیاده نظام ارتش رم به عموی خود چنین پاسخ داد :

« عموی عزیز من ،

نامه شما را دریافت داشتم و دستوره های شما را عمل بستم . دو هفته پیش گروهان ما به بیت المقدس اعزام گردیده بود . در قرن گذشته انقلابات متعددی در این شهر رخ داده و از اینیه آن کمی سالم مانده است .

« مادر آن شهر یک ماه توقف نموده و فردا راه خودمان را بسوی پترا^۳ که در میان بعضی قبایل عرب آن هیجانهای دیده میشود ادامه خواهیم داد . من عصر خودم را صرف تحقیقاتی خواهم کرد تا بتوانم بسؤالات شما جواب بدهم . ولی در هر صورت خواهشمندم منتظر گزارش مفصلی نباشید .

« با چند نفر از مردمان پیر در شهر گفتگو کرده ام ولی نتوانسته اند اطلاعات صریحی بمن بدهند .

این روزهای اخیر یک نفر طواف باردوی ما آمد . پس از خریدن چند زیتون ازو سؤال کردم آیا از مسیح معروفی که در جوانی کشته شده اطلاعی دارد ؟

وی در جواب گفت که کاملاً او را بخاطر می‌آورد زیرا پدرش او را به گولگوتا^۱ (تپهٔ نزدیک شهر) برده بود تا در اعدام آن شخص حاضر شده و سر نوشت دشمنان ملت یهود را نشان بدهد. سپس آدرس شخصی بنام یوسف را که دوست باصطلاح مسیح موعود بوده بمن داد و اضافه نمود که اگر بخواهم اطلاعات صحیحی داشته باشم بهتر است بیش او رفته و باوی مذاکره نمایم.

« امروز صبح پیش یوسف که مرد سالمندی است بودم. او در یکی از دریاچه‌های این ناحیه بصید ماهی می‌پرداخته. حافظه او خیلی قوی است و صحبت مفصلی از دورهٔ اغتشاشات که پیش از تولد من بوده است کرد.

« در آن زمان تیسیر^۲ امپراتور بزرگ و با افتخار ما در رم حکومت میکرد و افسری بنام پونس^۳ پیلات حاکم زده^۴ و ساماری^۵ بود. یوسف پیلات را خوب نمی‌شناخت. بنظر می‌آید که وی حاکم درستکاری بوده است. در سال ۷۸۳ یا ۷۸۴ (یوسف درست بخاطر نمی‌آورد) پیلات به ژرزالم^۶ فرا خوانده شد تا هورش کوچکی را بخواباند. مرد جوانی فرزند یکنفر نجار از اهالی نازارت^۶ متهم بود باینکه عصیانی علیه حکومت برپا کرده بوده است. عجب اینست که سازمان اطلاعات ما که معمولاً خوب در جریان امور است حرفی در این باب نشنیده بوده و وقتیکه مامورین اطلاعات ما تحقیقات خود را انجام دادند گزارش دادند که نجار مزبور مرد بسیار خوبی است و هیچ علتی برای متهم کردن او وجود ندارد. ولی بنا بر گفته یوسف کشیشان مذهب یهود بمناسبت وجهه‌ای که عیسی در میان طبقات بی چیز ملت یهود بدست آورده بود علیه او سخت عصبانی بودند. آنها به پیلات گفته بودند که عیسی در ملاء عام اظهار داشته که یکنفر یونانی، یکنفر رومی، حتی یکنفر فلسطینی که شرافتمندانه و عادلانه رفتار و زندگی مینماید همانند یکنفر یهودی که شب و روز خود را بمطالعه احکام قدیم میپردازد ارزش و استحقاق دارد. گویا پیلات از گفته‌ها و دلایل آنها زیاد متأثر نگردیده. ولی وقتی که مردم در اطراف معبد اجتماع

۱-Golgotha ۲-Tibère ۳-Ponce Pilate ۴-Judée

۵-Samarie ۶-Nazarêth

وعیسی و طرفداران او را تهدید بقتل کرده‌اند؛ پیلات برای نجات جان عیسی اجباراً او را بزدان فرستاده است.

«پونس پیلات اصولاً از علت این هیجان مردم سردر نمی‌آورد. هنگامیکه از کشیشان یهود درخواست نمود که ایرادات خودشان را شرح بدهند آنها فقط نعره کشیده و می‌گفتند «مرتد، خائن، مرتد» بالاخره بنا بقول یوسف پیلات عیسی را احضار کرده و سئوالاتی از وی نموده است.

عیسی جواب داده که مسائل و امور سیاسی مورد عنایت و علاقه او نیست. منظور او نجات حیات معنوی مردم است. او می‌خواهد که همه مردم اطرافیان خودشان را مانند برادر خود دوست بدارند و خدای یگانه‌ای را که پدر تمام موجودات است پرستش نمایند.

پیلات که گویا از فلسفه و واقیون و فلاسفه دیگر یونان اطلاع داشته چیز گمراه کننده‌ای در گفته‌های عیسی پیدا نمی‌نماید. و گویا اعدام او را بتأخیر انداخته. ولی ملت یهود که بدست کشیشها تحریک می‌شد عصبانی و خشمگین می‌گردد. کشیشها گزارشهایی بمقامات سزار ارسال داشته و اظهار میدارند که پیلات گمراه تبلیغات عیسی گردیده است، و احضار او را بعنوان دشمن امپراتور درخواست می‌نمایند. البته میدانید که حکام ما دستورهای شدیدی دارند که حتی الامکان از ناراضی کردن اتباع خارجی مسا خودداری نمایند. بالاخره برای جلوگیری از بروز يك جنك داخلی پیلات مجبور شد زندانی خود را فدا نماید. عیسی در حین مرك متانت فرق العاده‌ای از خود نشان داده و تمام دشمنان خود را بخشیده است؛ و در میان هیاهو و خنده‌های دشنام آمیز مردم بدار آویخته شده است.

«این است آنچه یوسف بمن نقل کرد و در حین نقل اشك او بر گونه‌های پیرش جاری بود.

هنگام جدا شدن چندسکه پول باو دادم ولی وی قبول نکرد و خواهش کرد که آنها را بفقرتر از او بدهم. ازو چند سئوالی درباره دوست شما پول کردم. ولی یوسف

اورا خوب نمیشناخت گویا پول یک نفر خیمه دوزی بوده که از حرفه خود دست برداشته و به تبلیغ انجیل و یک خدای مهربانی که فرق زیادی بایهوه دارد میپرداخته است. بعداً گویا با سیای صغیر و یونان رفته و بتمام برده‌ها تعلیم میداده است که همه آنها فرزندان یک پدر هستند و سمادت نصیب همه آنهاست که شرافتمندان زندگی و از بیچارگان و تیره بختان یاری مینمایند خواهد شد.

« امیدوارم بسئوالات شما بطور قانع کننده ای جواب داده باشم. تمام این موضوع بنظر من برای امنیت دولت رم بی خطر بوده است. ولی ما رومیها هیچوقت نتوانسته‌ایم مردمان این ایالت را بشناسیم. متأسفم که آنها دوست شما پول را کشته‌اند. امیدوارم بزودی برگردم.

فدا کار شما.

گلادیوس انزا.

سقوط امپراتوری رم

افول رم

تاریخ قدیم ۴۷۶ را سال سقوط امپراتوری رم ثبت مینماید . زیرا در آنسال آخرین امپراتور رم از سلطنت برکنار گردید . ولی رم که در یکروز و یکسال تأسیس نگردیده بود یکدفعه هم ازهم نپاشید . مراحل مختلف و متعدد سقوط آن باندازه تدریجی و طولانی شد که بیشتر مردمان رم متوجه نمیشدند که تمدن کهنه آنها بیابان خود نزدیک میگردد . آنها غالباً از مشکلات و نگرانیهای زمان ، از گرانی نرخ خواربار و کافی نبودن مرزها مینالیدند . سوءاستفاده و احتکار کنندگان ارزاق عمومی و پشم و طلا را مورد لعن و نفرین قرار میدادند . گاهی علیه حاکم طماع و پول جمع کنی می شوریدند . بطور کلی در عرض چهار قرن اول مردمان رم باندازه که عایدشان اجازه میداد میخوردند و مینوشیدند . از حکام بد گوئی یا تمجید میکردند . بسیرکها برای تماشای گلادیاتورهای تازه ای میدویدند و در بیغوله های شهرها رویهم جمع میشدند بدون اینکه فکر کنند که امپراتوری رم محکوم بمرک بوده است . زیرا دیگر علت وجودی نداشت . چطور ممکن بود خطر نابود کننده را پی ببرند ؟

رم هنوز در شکوه و عظمت سابق خود بود . راههای سنک فرش شده ایالات امپراتوری را بهم وصل میکرد . پولیس نسبت بر اهزنان فعال و بیرحم بود ؛ و بنظر می آمد که مرزها در مقابل قبائل وحشی اروپای شمالی مستحکم است . قسمت بزرگ جهان خراج گزار امپراتوری توانای رم بود . دسته از مردمان مبرز شب و روز در آن کار می کردند تا خطاها و اشتباهات گذشته را جبران و شرایط جمهوریت قدیم را دوباره برقرار سازند .

ولی چون علل عمیق انحطاط را نمی شد از بین برد هر نوع رفورم و اصلاح هم

غیرممکن بود.

رم در آغاز و انجام و در تمام مدت تاریخ خود مانند آتن و کورنت در یونان باستانی يك شهر - دولت بود. و بقدر کافی قدرت و نیرو داشت که سلطه خود را بر تمام شبه جزیره برقرار سازد. ولی تسلط و تفوق بر تمام عالم متمدن از لحاظ سیاسی غیرممکن است؛ و نمی تواند ادامه داشته باشد. جوانها در جریان جنگهای پایان ناپذیر از بین می رفتند. کشاورزان و دهقانان در نتیجه مالیاتهای جنگی و طولانی بودن مدت سر بازی و رشکست و گداهای حرفه ای می شدند یا اینکه در مقابل مسکن و غذا پو لداران اجیر می گردیدند. بدین نحو بوضع سرفها افتاده و طبقه بزرگ تیره بختان را تشکیل می دادند که نه آزاد بودند و نه برده؛ و مانند چهارپایان و درختان وابسته با مالک اربابان و صاحبان خود می شدند.

دولت همه چیز را جذب کرده و فرد آزاد کم کم بدرجه صفر رسیده بود. اما برده ها به دستورها و اندر زها و وعظهای سن پول گوش داده و آئین نجار نازارت را عمل می نمودند. آنها بر علیه اربابان خود عصیان نمی نمودند. زیرا عیسی بر آنها تسلیم و آرامش و ملائمت را توصیه کرده بود. ولی با مور دنیوی - که جهان فلاکت است - کاملاً بیعلاقه گی نشان میدادند. می خواستند در جنگی که بآنها حق ورود بکشور - های آسمانها خواهد داد شرکت نمایند. ولی از شرکت در جنگ بخاطر امپراطور جاه طلبی که برای کسب افتخار و ثروت در کشورهای دور مانند پارتها و اکسیها براه میانداخت امتناع میورزیدند.

بتدریج که زمان و قرن - ها میگذشت وضعیت و موقعیت امپراطوری بدتر می گردید. امپراتوران نخستین شئون و رسوم سر بازی و نظامی را که در گذشته موجب تفوق و سلطه رئیس قبیله بر افراد دیگر شده بود مراعات کرده بودند. ولی امپراتور - های قرن دوم و سوم امپراتورهای سر بازخانه و نظامیان حرفه ای بودند که بزور گارد نگهبانان خود که پرتورین^۱ها نامیده می شدند در رأس قدرت می ماندند. آنها با سرعت

عجیبی جانشین همدیگر می شدند. پس از کشتن امپراتور پیش از خود همینکه مدعیان آنان باندازه‌ای که بتوانند پرتورینهارا بسر پیچی وادارند ثروت مندمی شدند بنوبه خود کشته میگردیدند.

در خلال این اوضاع قبائل وحشی مرزهای شمالی را تهدید میکردند. و چون دیگر ارتشی که آنها را متوقف سازد نبود رم سربازان اجنبی را اجیر می کرد. اما غالباً اتفاق می افتاد که سربازان بیگانه اجیر شده با دشمن خود از يك نژاد بودند و از این رو در مبارزه و نبرد سستی بخرج می دادند. آنوقت حکومت رم دست بازمایشی زد. چند قبیله بررها را اجازه داد که در خاک امپراطوری مستقر گردند. قبائل از این اجازه استفاده کردند. بزودی این مهمانان ناخوانده از حرص و آزمامورین مالیات رم - که همه چیز آنها را از دستشان می گرفتند - ناله و شکایت آغاز کردند. و چون حکومت رم بخواسته‌های آنها ترتیب اثر نمیداد رو بسوی رم نهادند و اصرار کردند که درخواستهای آنها پذیرفته گردد. رم تدریجاً پایتخت ناامنی می شد. از این روست که کونستانتین که از سال ۳۲۳ تا ۳۳۷ حکومت کرده به جستجوی پایتخت تازه - ای افتاد و بیزانس را که پست بزرگ بازرگانی بین اروپا و آسیا بود انتخاب نمود. بیزانس به کونستان تینوپل تغییر نام داد و تمام دربار با آنجا منتقل گردید. پس از مرگ کونستانتین دو پسر او امپراتوری را میان خود قسمت کردند تا اداره کردن آن آسانتر باشد. پسر بزرگتر برم آمد و امپراتوری غرب را اداره نمود. دیگری در کونستان تینوپل ماند و مالک امپراتوری شرق گردید.

درست در این موقع، در قرن چهارم است که هجوم بزرگ هون^۲ها بوقوع پیوست. این سواران مرز آسیائی پس از رفت و آمدهای متوالی بشمال اروپا پیشروی خونین خود را آغاز کردند تا اینکه در سال ۴۵۱ نزدیک شالون سورمارن در فرانسه شکست خوردند. همینکه هونها بدانوب رسیدند گوتها برای فرار از فشار آنها امپراتوری رم را بقره فرا گرفتند.

والانس امپراتور خواست آنها را متوقف سازد. ولی در سال ۳۷۸ نزدیک آندرینوپل^۱ بقتل رسید. بیست و دو سال بعد همین گوتهای غربی بفرماندهی پادشاه خود آلاریک^۲ رم را مورد هجوم قرار دادند. ولی خود شهر را غارت نکردند بلکه فقط بسوزاندن چند کاخ اکتفا نمودند. پس از آنها واندالها^۳ سپس بورگوندها^۴ بعد گوتهای شرق و پس از آنها آلمانها^۵ و بالاخره فرانکهارم را پیاپی مورد هجوم قرار دادند. رم بازیچه دست هر راهزنی بود که میتوانست چند نفر افراد هم قماش خود را دور خود جمع نماید. در سال ۴۰۲ امپراتور به راون^۶ که بندر مستحکمی بود فرار کرد. در آن شهر در سال ۴۷۵ ادوآکر^۷ رئیس یک لژیون سربازان اجیر ژرمنی که میخواستند مزارع وسیع ایتالیا را میان خود تقسیم نمایند آخرین امپراتور غرب رملوس^۸ اگستول را بدون خشونت از تخت بزیر کشید و خود را حاکم رم نامید. امپراتور شرق که سخت گرفتار کارهای خود بود غاصب را بر سمیت شناخت، و ادوآکر مدت ده سال بر آنچه که از امپراتوری غرب باقی مانده بود حکمرانی نمود.

چند سال بعد تئودریک پادشاه گوتهای شرق راون را گرفت و ادوآکر را در ضیافتی که بر پا کرده بود دستگیر کرد و کشت و حکومت گوتها را روی خرابه های امپراتوری غرب برپا ساخت. این حکومت نیز دوام نیافت. در قرن ششم دسته مختلط و عجیبی از ساکسونها، لونگوباردها، اسلاوها و آوارها ایتالیا را گرفتند، حکومت گوتها را بر انداختند و حکومت تازه ای که مقرش در پابوی^۹ بود تأسیس کردند.

ازین بی بعد رم شهر امپراتوری، متروک و بی صاحب ماند. کاخهای قدیمی چندین بار غارت و آموزشگاهها سوزانده شده بودند. اشراف و فرماندهان پولدار از ویلاهای زیبا رانده شده و بر بره های پریشم و متعفن جای آنها را گرفته بودند.

راههای سنک فرش شده فروریخته، بنادر قدیم متروک گردیده و تجارت مطلقاً از

۱- Andrinople ۲-Goths ۳-Alaric ۴-Vandales

۵-Bourgondes ۸-Alemans ۷-Ravenne ۸-Odoacre

۹-Romulus Augustull ۱۰-Pavie

بین رفته بود. تمدن که نتیجه و ثمر کار و کوشش هزاران ساله مصریها، بابلیها، یونانیها و رومیها بود نزدیک بود بکلی از غرب رخت بر بندد. ولی در شرق شهر کونستان تینوپل باز تقریباً تا هزار سال دیگر پایتخت امپراتوری بود. اما بزحمت میتوان گفت که قسطنطنیه رابطه با اروپا داشت. تمام منافع آن در شرق بود و تدریجاً اصل و منشاء غربی خود را فراموش می کرد. زبان یونانی کم کم جانشین زبان لاتین گردیده و الفبای رومی از استعمال می افتاد. قوانین روم بحروف یونانی نوشته شده و بوسیله قضات یونانی اجرا می گردید. امپراتور شرق پادشاه مستبد و خود رأی آسیائی و مانند شاه - خداهای سه هزار سال پیش تبس در دره نیل مورد پرستش قرار داده شدند. آن وقت میسیونهای « مبلغین » کلیسای بیزانس رو بشرق نهادند تا تمدن بیزانس را بمناطق وسیع وحشی موسکو ببرند.

اما امپراتوری غرب دستخوش بربرها قرار گرفت. در مدت دوازده نسل کشتار، جنگ، آتش زدن و غارت دستور روز بود.

تنها یک چیز اروپارا از انهدام قطعی تمدن و بازگشت انسان بدوره غار نشینی نجات داد و آن عبارت از سازمان کلیسا بود که بدست عده از زنان و مردانی که خود را پیروان عیسی مینامیدند برپا گردیده بود.

رشد و توسعه کلیسا

چگونه رم مرکز عیسویت گردید

رومی با هوش و کیاست که در دوره امپراتوری میزیست کمتر پای بند خدایان اجداد خود بود، و در جشن‌های مذهبی عبور دسته‌های مردم را با بی‌علاقه‌گی کامل تماشا میکرد. اگر گاهی هم به معبد میرفت این عمل را فقط از روی عادت انجام میداد. بطور کلی آداب و مراسم پرستش ژوپیتر^۱ مینرو^۲ و نپتون^۳ را یکنوع اعمال کودکانه و بقایای دوره‌های ساده‌دلی جمهوریت تلقی میکرد. کسیکه با آثار رواقیان و اپیکوریان و سایر فلاسفه بزرگ آتن آشنائی داشت نمیتوانست وقت خود را در اینگونه اعمال و رسوم ابلهانه صرف نماید. حکومت دستور داده بود که هر رومی، یونانی، بابلی و یهودی به مجسمه امپراتور که در هر معبدی موجود بود احترام بگذارد. ولی این دستور هم بجز از فورمالیته چیز دیگری نبود.

بطور کلی تمام ساکنین امپراتوری بهر خدائی که میخواستند پرستش میکردند، و شهر رم پراز معبد های بزرگ و کوچک مصری افریقائی و آسیائی گردیده بود. از این رو هنگامیکه نخستین پیروان مسیح به رم رسیدند و به تبلیغ آئین جدید «برادری جهانی» شروع کردند کسی در مقام کوچکترین اعتراضی بر نیامد. در کوچ‌ها اشخاصی برای شنیدن حرفهای آنان توقف میکردند و سپس راه خود را گرفته میرفتند. رم پایتخت جهان همیشه از اول مبلغین دوره گرد گوناگونی را که هر يك دین مرموز خود را تبلیغ میکرد پذیرفته بود. بیشتر مذاهب مزبور به واسطه احساسات متوسل شده و به پیروان خود طلا و پول و خصب و نعمت نوید میدادند. ولی مردم کوچه مشاهده نمودند که مبلغین آئین جدید مسیح با لحن دیگری سخن میرانند و تحت تأثیر ثروت و مقامات عالی اجتماعی قرار نمیگیرند. آنها از زیبایی فقر و تواضع و

ملايتم سخن ميگفتند. تصادفاً اين فضائل و سجايا نبودند که موجب عظمت رم گرديده بودند. البته شنيدن اينکه مبلغی بملتی که در اوج شکوه و عظمت خود بود ميگويد که کاميابيهاي دنيوی موجب سعادت ابدي نيست خیلی جالب و قابل توجه است. بعلاوه مبلغين مذهب جديد حکليات وحشت آوری در باره سرنوشت اشخاصيکه به دستورهاي خدای حقيقي گردن نخواهند نهاد نقل ميکردند. البته خدايان باستاني رم حقيقت و وجود داشتند ولی آيادارای آنقدر توانائی و قدرت بودند که پرستش کنندگان خود را در مقابل اين خدای تازه که از آسيای دور بارو پيا آورده شده بود دفاع نمايند؟ کم کم مردم در باره خدايان قدیمی بشک و ترديد می افتادند و سخنان مبلغين مذهب جديد را با دقت گوش ميدادند سپس زنان و مردانی روی صحنه ظاهر گرديدند و بتبليغ پرداختند. اين مبلغين با کشيشان رم فرق بزرگی داشتند. آنها مردمان فوق العاده ساده و فقير و بيچاره و بی چيز بودند و فکر جمع کردن پول نداشتند و هر چه هم داشتند بديگران ميدادند. زندگی بی آلايش و از خود گذشتهگی آنها روميهارا کم کم متمایل به تحقير مذهب قدیمی خود ميکرد. رفته رفته با اجتماعات عيسويها که معمولاً در اتاقيهای عقبي خانههای خصوصي يادرنقطه در خارج شهر تشكيل مييافت رفت و آمد ميکردند. اين رو مشتریهای معابد قدیم رو بر نقصان ميگذاشت برعکس سال بسال بر شماره عيسويان افزوده ميگشت. ابتدا قدیم ترها برای اداره امور و حفظ منافع اين جوامع کوچک انتخاب ميشدند و رئيس تمام مجامع يك ايالت «اوک» ناميده ميشد - پير که که بعد از پؤل بود اولین اوک رم شد.

تدريجاً جانشينان او که پدرخوانده می شدند نام «پاپ» اتخاذ کردند. بتدريج کلیسای عيسويت در امپراتوری سازمان نيرومندی گرديد. طرف توجه آن محور و مين اجتماع بودند؛ ولی کم کم عده از ثروتمندان هم که نتوانسته بودند در دستگاه حکومت امپراتوری مقام بلندی بدست آورند بدور آن جمع گرديدند تا شاید بتوانند استعداد خود را در تحريك توده ها بين عيسويان مؤمن بکار ببرند. تا بالاخره دولت رم به تشويش افتاد. چنانکه گفتم، گذشت و اغماض و احترام مذاهب ديگر در امپراتوری

مبتنی به بیعلاقه گی مذهبی بود و هر کسی را در اتخاذ مذهبی آزاد گذارده بود بشرط اینکه پیروان آئین های مختلف با هم در صلح و صفا بسر برده و باصل حکیمانه « زندگی کن و بگذار دیگران هم زندگی کنند » عمل نمایند. برعکس عیسویان در مورد عقیده مذهبی دیگران اغماض و احترام نداشتند و علناً اظهار مینمودند که خدای آنها و فقط خدای آنها مالک حقیقی زمینها و آسمانهاست. و تمام خدایان دیگر دروغی و ساختگی هستند. ازین حرفها قلوب پیروان مذاهب دیگر جریحه دار میشد. و پولیس بفکر مخالفت و جلوگیری از اجتماعات عیسویان افتاد.

بزودی مشکلات تازه ای پیش آمد. عیسویان از انجام احترامات معمولی نسبت بامپراتور سر باز میزدند و از خدمت سربازی شانه خالی میکردند. مقامات قضائی آنها را تهدید به مجازات نمودند. ولی عیسویان جواب دادند که در نظر آنها این جهان نکبت بار مقدمه جهان ابدی است و تنها آرزوی آنها به هیجان آمدند و چند نفر افکار و ایده آل است. مردم رم از لجاجت و پافشاری آنها به هیجان آمدند و چند نفر از آنها را کشتند. در اوایل چند نفری بدون محاکمه از طرف مردم بقتل رسیدند ولی اینگونه اعمال بیشتر بدست اشخاصی انجام میگردد که عیسویان ملایم و بزه دار را بارتکاب تمام خیانتها و جنایتها متهم میکردند. میگفتند آنها بیچه ها را خفه کرده میخورند، بیماری و طاعون در میان مردم تولید مینمایند و هنگام خطر بامپراتوری خیانت میورزند. و چون عیسویان در مقام دفاع از خود بر نمیآمدند از اینرو کشتن آنان یکنوع ورزش مفرح و بدون خطر گردیده بود.

از طرف دیگر در این زمان رم مورد هجوم بربرها قرار گرفته بود و هنگامیکه ارتش امپراتوری متزلزل گردیده عقب نشینی میکرد مبلغین مسیحیت وارد میدان میشدند تا آئین صلح و صفای عیسویت را بو حشیان توتونها^۱ تعلیم بدهند. اینها مردانی بودند صاحب اراده. از مرگ بیم نداشتند. و مجازات و عذاب گناهکاران خو گرفته را شدیداً شرح میدادند. توتونها از رفتار و گفتار آنان متأثر میشدند. آنها نسبت به حکمت رومیهای قدیم بنظر احترام مینگریستند. و این عیسویان که رومی بودند

احتمالاً حقایقی را بیان می‌کردند. بزودی مبلغین عیسوی در کشورهای توتونها و فران‌ها^۱ نیروی قابل توجهی شدند و امپراتورها متوجه گردیدند که در ایالات دورافتاده میتوان از وجود آنها استفاده شایانی کرد. از اینرو درباره آنها هم همان حقوقی را قائل شدند که پیروان مذاهب و خدایان قدیم دارا بودند. این تحول بزرگ در نیمه دوم قرن چهارم میلادی رخ داد.

در این زمان کونستانتین^۲ که گاهی او را - خدا میداند چرا - کبیر نامیده اند امپراتور بود. او خشونت زیادی داشت و از این رو مردمان ملایم و بی آزار شانس کمتری برای زنده ماندن داشتند. وی در دوره طولانی حکومت خود فرازونشیب زیاد دیده بود. روزی که نزدیک بود بدست دشمنانش کشته گردد فکری بسرش افتاد و خواست قدرت و توانائی خدای تازه آسیائی را که همه جا سخن ازومیرفت به موقع آزمایش بگذارد. پیش خود تعهد کرد اگر در جنگ آینده بر دشمنان خود غالب آید آئین او را بپذیرد. اتفاقاً در جنگ مزبور فاتح شد. آنوقت بقدرت خدای عیسویان ایمان آورد و آئین او را پذیرفت. در نتیجه این امر کلیسای مسیحیت رسمیت یافت و موقعیت آن مستحکم گردید.

با وجود این عیسویها اقلیت کوچکی بودند و از پنجم و ششم صدم جمعیت تجاوز نمی‌کردند برای ادامه خط مشی خود مجبور بودند به پیچ‌سازش و مصالحه گردن‌نهند. خدایان قدیم بایستی بکلی طرد و منهدم گردند.

امپراتور ژلین^۳ که طرفدار فلسفه یونان بود خواست خدایان باستانی را که موقعیت شان سخت متزلزل شده بود نجات بدهد. ولی ژلین در جنگی با ایرانیها زخمی برداشت و بر اثر آن درگذشت. در زمان جانشین او ژوین^۴ آئین مسیح رونق و شکوه یافت و معابد قدیم تدریجاً متروک و بسته گردیدند. آنوقت امپراتور زستی^۵ نین^۵ به - حکومت رسید. بامر او کلیسای سن صوفی در قسطنطنیه ساخته شد و مکتب فلسفه آنتی که از طرف افلاطون تأسیس شده بود بسته گردید.

بدین نحو تمدن باستانی یونانی که مردم قرن‌ها در کادر آن آزادانه حق تفکر

و تمخیل داشتند سر آمد. معلوم شد که دستورهای مبهم اخلاقی آن دیگر برای راهنمایی کشتی تمدن کافی نبوده است. بایستی سلطه و قدرت مثبت تری جانشین آن گردد. در این دوره آشفته کلیسا مانند صخره سنگینی خودنمایی کرد و ذره از اصول خود که بمنزله حقایق پذیرفته بود صرف نظر ننمود.

همین ثبات و عدم تزلزل موجب بالارفتن ارزش آن در میان توده و رهائی آن از تمام خطراتی که امپراتوری رم را از بین بردند گردید.

بعلاوه اقبال و طالع هم در پیشرفت و کامیابی آئین عیسی دخالت داشت. پس از انقراض حکومت تئودریک^۱ در قرن پنجم تقریباً ایتالیا از هجوم بیگانگان رهائی یافت. لومباردها^۲ ساکسونها^۳ و اسلاوها^۴ که بعد از گوتها آمدند قبایل ضعیف و عقب مانده بودند. در این شرایط «اوکها» اسقفهای رم بسهولت توانستند استقلال شهر را نگاهداری نمایند و بزودی بقایای امپراتوری که در هر گوشه شبه جزیره متفرق بودند دکهای رم یا اسقفها را (اوکها) بریاست دینی و سیاسی خود پذیرفتند.

بدین نحو صحنه برای ظهور مرد باراده و مقتدری آراسته شده بود. اینچنین شخص در ۵۹۰ روی صحنه آمد و موسوم به گرگوار^۵ بود. گرگوار منسوب بطبقه حکام رم قدیم و چندین بار والی شهر شده بود. بعد راهب و دیر نشین و سپس اسقف شد و بالاخره برخلاف میل خود که میخواست کشیش مبلغ گردیده آئین عیسی را به مشرکین انگلستان تبلیغ نماید در کلیسای سن پیر بمقام پاپی انتخاب شد. او بیش از ۱۴ سال حکومت نکرد ولی هنگام مرگ او عیسویت غرب اسقفهای رم یعنی پاپها را رسماً رئیس تمام آئین و کلیسای عیسویت پذیرفته بود.

ولی قدرت آنها در شرق نفوذ نداشت. در کونستانتینوپل امپراتورها مطابق رسوم قدیم جانشینان اگوست^۶ و تیبیر^۷ خود را رئیس بزرگ مذهب کشور خود میخواندند.

در سال ۱۴۵۳ امپراتوری شرق بدست ترکها منقرض گردید. ترکها قسطنطنیه

۱-Théodoric ۲-Lombards ۳-Saxons ۴-Slaves

۵-Grégoire ۶-Auquste ۷-Tibère

را تصرف کردند و کونستانتن پالئولوگت^۱ آخرین امپراتور رم را روی پله های کلیسای سن صوفی کشتند .

چندسال پیش از آن زوجه^۲ دختر توماس^۳ برادر کونستانتن با ایوان^۴ سوم روسیه ازدواج نموده بود . بدین نحو شاهزادگان مسکو وارث رسوم کونستانتنوپل شدند .

عقاب دوسر بیزانس قدیم که نشانه تقسیم امپراتوری رم بدو قسمت شرقی و غربی بود علامت رسمی روسیه جدید قرار داده شد . تزار که تا آن زمان رئیس و پیشوای نخبهای طبقه خود بود صاحب قدرت امپراتوران رم گردید و تمام رعایای او از طبقات عالی و سافل بردگان او گردیدند . و دربار او که تقلیدی از دربارهای شرق بود دربار اسکندر کبیر را بخاطر میآورد . این میراثی که امپراتوری بیزانس در حال احتضار بوارثین خود گذاشت تاده قرن در جلگه های وسیع روسیه پسا برجا ماند . آخرین امپراتوران که علامت صلیب با عقاب دوسر کونستانتنوپل را بکار میبرد نیکولا بود که در سال ۱۹۱۸ با تمام فرزندان خود بدست انقلابیون بقتل رسید .

محمد

احمد شترچران پیمانبر صحرای عربستان گردید و پیروان مؤمن او تمام جهان را بافتخار الله تنها خدای حقیقی متصرف گردیدند ۱ .

پس از خرابی کارتاژ و مرگ آنیبال دیگر از سامیها سخنی بمیان نیاوردهام . باوجود این اقوام مزبور تمام تاریخ قدیم را اشغال نموده اند . بابلیها، آسوریها، فنیقیها، یهودها و آرامیها و کلدانیها همه از نژاد سامی و در مدت سی تا چهل قرن صاحب آسیای غربی بودند که مغلوب ایرانیهای هند و اروپائی - که از سمت شرق میآمدند - یا یونانیهای هند و اروپائی - که از سمت غرب میآمدند - گردیده اند . تقریباً یکصد سال پس از مرگ اسکندر کارتاژ که کولونی فنیقیهای سامی نژاد بود برای تسلط بر دریای مدیترانه با رومیهای هند و اروپائی دست و پنجه نرم کرد . کارتاژ مغلوب و ویران گردید و مدت هشتصد سال رومیها فرمانروای عالم گردیدند . ولی در قرن هفتم قوم دیگری از سامیها در صحنه جهان ظاهر و با دولت‌های غربی داخل مبارزه و نبرد گردید . این قوم که اعراب نامیده می‌شدند گله چرانان آرامش طلبی بودند که از زمانهای خیلی قدیم در صحرا لولیده و هیچوقت ب فکر جهان گشائی نیافتاده بودند . ولی در قرن هفتم با سخنان محمد تحریک شده سوار اسبهای خود گردیدند و در کمتر از یک قرن تا قلب اروپا پیش راندند و در برابر دهقانان و حشمت زده فرانسه الله تنها خدای حقیقی و محمد تنها فرستاده او را تجلیل کردند .

تاریخ احمد پسر عبدالله و آمنه معروف به محمد شبیه یکی از افسانه‌های هزار و یکشب است . او در مکه بدنیا آمد و حالت روحی مخصوصی داشت که در بعبوبه بحران آن رویاهای عجیب میدید و صدای جبرئیل را می‌شنید که حرفهای مزبور بعدها در کتابی بنام قرآن جمع آوری شد .

۱ - مطالب ابن فضل عین نظریه نویسنده کتاب است که مترجم از لحاظ امانت در ترجمه بی‌کم و کاست بترجمه آنها پرداخته است مترجم

شغل او که راهنمایی کاروانها بود او را در تمام عربستان بمسافرت واداشت و در این مسافرتها دائماً با تجاریهود و عیسوی در تماس بود. بدین نحو متوجه گردید که پرستش خدای واحد نتایج بسیار خوبی دارد. عربها مانند اجداد خود از هزاران سال پیش سنگهای عجیب و تنه درختان رامی پرستیدند. در مکه شهر مقدس آنها بنای كوچك مكعبی بنام كعبه و بت های بیشمار و اشیاء عجیبی وجود داشت که همه آنها مورد پرستش بود.

محمد مصمم شد موسای قوم عرب گردد. ولی شترچرانی و پیغامبری با هم جور در نمی آمد. از این رو با ازدواج خدیجه که بیوه ثروتمندی بود خود را مستقل ساخت. سپس بنزدیکان خود در مکه اظهار داشت که او پیغامبر خدا و مبعوث آسمانی است که همه از دیر وقت برای نجات عالم انتظارش را می کشند. نزدیکانش ابتدا از شنیدن سخنان او بخنده افتادند. چون محمد دست بردار نبود و آنها را با بیانات خود خسته میکرد لذا مصمم شدند بنام یکنفر دیوانه و دشمن جامعه بقتلش برسانند. محمد از نقشه آنها باخبر شد و در شب تاریکی با ابوبکر به شهر مدینه فرار کرد. این امر در سال ۶۲۲ اتفاق افتاد و بزرگترین حادثه تاریخ اسلام است.

گویا در مدینه ادعای پیغامبری آسان تر بوده است. پیغامبر مسلمین بزودی پیروان زیادی که خود را مسلمان - یا تبعیت کنندگان باراده خدا - می نامیدند پیدا کرد. هفت سال تمام در آن شهر به تبلیغ پرداخت. سپس خود را برای انتقام کشیدن از آنها تکیه او و ماموریت مقدس او را مورد مسخره قرار داده بودند بقدر کافی نیرومند دید. در رأس دسته ای از جنگجویان مدینه از صحرا گذشت. پیروان او بدون زحمت مکه را گرفتند و پس از کشتن عده زیادی از اهالی شهر دیگران را با آسانی متقاعد کردند که محمد واقعاً پیغامبر بزرگی است. محمد از این زمان تا روز مرگ، خود در تمام اقدامات خویش بدو علت توفیق یافت. اولاً آئینی که به پیروان خویش تبلیغ میکرد بسیار ساده بود. او می گفت باید الله مالک تمام جهان را دوست داشت. پدر و مادر را احترام گذاشت؛ بابی چیزان و بیماران متواضع و مهر بان بود، درباره همسایگان

تقلب و اعمال دور از شرافت انجام نداد. بآنها دستور داد از خوردن مشروبات قوی پرهیزند و در غذا امساک داشته باشند و السلام. دیگر کشیشی نبود که دل شبانی بره. هارا بازی کرده و بخرج بره صفتانی زندگی نماید. کلیساهای مسلمانان یعنی مساجد آنان تالارهای بزرگ سنگی بدون نیمکت و تزئین و نقاشیها و تصاویر بودند.

مسلمانان می توانستند در آنها دورهم جمع شده باهم کتاب مقدس را بخوانند و تفسیر نمایند. ولی مسلمان حقیقی آئین و ایمان خود را همیشه در دل خود داشت و هیچوقت بامقررات کلیسای معینی مقید نبود. روزی پنج بار رو بسوی شهر مقدس مکه می نمود و دعای کوتاهی میخواند. در باقی اوقات خدا را بحال خود میگذاشت تاجهان را بر طبق مشیت و اراده خود اداره نماید و خود ضربات تقدیر را با تسلیم و رضای محض می پذیرفت. مسلم است که چنین رویه ای در زندگی مسلمانان راه پیشرفت، اختراع ماشینهای الکترونیک، ایجاد راههای آهن و کشتیهای بخاری ترغیب و تحریک نمی کرد. ولی خوشنودی و صفای باطن را در آنها ایجاد می کرد و اجازه میداد که با خود و دیگران در صلح و آرامش که آنها یکنوع خوشبختی است بسر برند.

دومین دلیل موفقیت مسلمانان در جنگهای خود با عیسویان مربوط بر رفتار و رویه سر بازان اسلام است که در راه آئین حق بجنگ می رفتند. پیغامبر بآنها وعده داده بود مجاهدینی که در برابر دشمن بزمین می افتند مستقیماً به بهشت خواهند رفت. از این رو آنها هم مردن در میدان جنگ را بر زندگی طولانی پر ازرنج و مشقت ترجیح میدادند. بدین نحو مسلمانان بر عیسویان که از ظلمات آن دنیا می ترسیدند و بیش از حد پای بند خوشیهای این جهان بودند تفوق داشتند. این است که امر رزم سر بازان مسلمان شمشیر بدست در مقابل توپهای اروپائیان بدون فکر کردن بسر نوشتی که در انتظارشان است بحمله می پردازند.

محمد پس از تحکیم مبانی آئین جدید خود حاکم بدون چون و چرای تمام قبائل عربستان گردید. ولی موفقیت سنک مکه مردانی بود که در روز سختی، بزرگی خود را نشان داده بودند. محمد خواست برای جلب آشتی بزرگان مقررات چندی

مطابق ذوق آنها وضع نماید . بآنها اجازه داد که میتوانند چهار زن بگیرند . چون در این دوره که دختران رامستقیماً از پدر و مادر می خریدند داشتن يك زن گران تمام می شد تاچه رسد بزنهاي متعدد . از اینرو داشتن چهار زن بجز برای آنهايکه مالک شتران بیشمار و باغهای خرماي متعدد بودند امر لوکس گردید . بدین نحو آئینی که ابتدا برای چادر نشینان صحرا آورده شده بود تدریجاً بر حسب احتیاجات بازرگانان مقلبی که در بازارهای شهرهای بزرگ بداد و ستهای غیر مشروع می پرداختند تغییر شکل داد . این تغییر و تحول و انحراف از هدف نخستین البته برای اسلام نتیجه خوبی نداد . اما خود محمد تادم مرک اسلام حقیقی را تبلیغ کرد و در ۱۷ ژون سال ۶۳۲ در نتیجه عارضه تب در گذشت .

ابوبکر بنام خلیفه مسلمین جانشین پیغامبر گردید . دو سال بعد او هم مرد و عمر بن خطاب بخلافت رسید . در مدت کمتر از ده سال عمر مصر ، ایران فینیقی ، سوریه و فلسطین را گرفت و شهر دمشق را نخستین پایتخت امپراطوری اسلام قرار داد . جانشین عمر نیز علی گردید . او در سر مبارزه که در يك موضوع آئین اسلام در گرفته بود بقتل رسید . پس از مرگ او خلافت موروثی گردید و فرماندهان مسلمانان که ابتدا سمت ریاست مذهبی داشتند مالک امپراتوری وسیعی گردیدند . شهر تازه ای در کنار تیگر نزدیک خرابه های نینوا بنا نمودند و آن را بغداد نامیدند . سپس فوجهای سواره تشکیل دادند و پیش اقوام و ملل غیر مسلم فرستادند تا سعادت مسلمان شدن را بآنها یاد بدهند . در سال ۷۰۰ یکی از ژنرالهای مسلمانان بنام طارق از درهای هر کول گذشت و در ساحل اروپا به تپه سنگی بلندی رسید که آن را جبل الطارق نامید . یازده سال بعد پادشاه ویزیگوتهای^۲ را منکوب کرد و باسرازش رو بسمت شمال نهاد . از گردنه های پیرنه^۳ از همان راهی که آنیبال^۴ رفته بود گذشتند و سر بازان دک آکیتن^۵ را شکست دادند و بسوی پاریس روی نهادند .

ولی در سال ۷۳۲ ، صد سال پس از مرگ پیغامبر ، مسلمانان بین شهر تور و پواتیه^۶

شکست خوردند. آنروز فرمانده فرانسوی بنام شارل^۲ مارتل اروپا را از دست مسلمانان نجات داد و آنها را از فرانسه بیرون راند. ولی مسلمانان در اسپانیا مستقر گردیدند و در آنجا عبدالرحمن خلافت قرطبه را تأسیس کرد که بزرگترین کانون علوم و هنرهای اروپای قرون وسطی گردید.

این خلافت ۷ قرن طول کشید و تنها پس از فتح غرناطه آخرین شهر مستحکم مسلمانان است که در سال ۱۴۹۲ کریستف کلمب اجازه مسافرت و اکتشاف دریافت کرد. با وجود این مسلمانان در آسیا و آفریقا بفتوحات تازه ای پرداختند. امروز محمدهم بهمان اندازه عیسی پیرو و طرفدار دارد.

شارلمانی

چگونه پادشاه فرانکها صاحب عنوان امپراتور گردید و کوشید ایده آل قدیم امپراتوری جهانی را زنده سازد

جنگ پواتیه اروپارا از دست مسلمانان نجات داده بود. ولی دشمن داخلی، هرچ و مرج یاس آور که پس از انقراض نیروی رم ظاهر گردید هنوز پابرجا بود. درست است که تازه عیسویان شمال اروپا کیش مقتدر رم را از ته دل تجلیل میکردند. ولی روحانی بیچاره هر وقت که آنور کوهها را از نظر میگذرانید خود را در امن و امان نمیدید و رعشه بر اندامش میافتاد. او میدانست که دسته های تازه ای از مردمان وحشی آماده عبور از کوههای پیرنه و حمله به رم هستند. پس برای پیشوای روحانی عیسویت لازم بود متحدی برای خویش پیدا نماید تا در موقع خطر قدسیت او را با شمشیر آبدیده و مشیت محکم دفاع و حفظ نماید. بنابراین پاپها که نه فقط قدسیت خیلی زیاد داشتند، بلکه مردمان عمل هم بودند در جستجوی متحد نیرومندی افتادند. و باقوی ترین اقوام ژرمن بنام فرانکها که پس از فرار از رم قسمت شمال غربی اروپا را اشغال کرده بودند بنای ارتباط گذاردند. یکی از شاهان نخستین آنها بنام مروه^۱ در سال ۴۵۱ با رمیها جنگ نموده بود. اخلاف آنها بنام مرون^۲ ژینها تکه های کوچکی از قلمرو امپراتوری را تصاحب کرده بودند. تا اینکه در سال ۴۸۶ کلوویس^۳ (در زبان فرانسه قدیم یعنی لوئی) برای دست و پنجه نرم کردن با رومیها خود را آماده دید. ولی اخلاف او مردمان ضعیف بودند و اداره امور کشور را بعهده نخست وزیر یا وزیر دربار خود واگذار کردند. پین^۴ پسر شارل مارتل معروف که بسمت وزارت دربار بجای پدر خود نشست در موقعیت عجیبی گیر کرد. اعلیحضرت ارباب او عاشق روحانی صفتی بود که بکارهای کشوری رسیدگی نمیکرد.

پین از پاپ راهنمایی خواست. پاپ که آدم واردی بود جواب داد که : «در دولت قدرت از آن کسی است که آنرا بکار میبرد.» پین نکته را دریافت. شیلپرک^۱ آخرین سلطان مروترین ها را متقاعد کرد که رهبانیت اختیار نماید و سپس خود را با توافق تمام قبائل ژرمن پادشاه نماید.

پین محیل بان هم قانع نگردید. او میخواست چیزی بالاتر از رئیس قبائل بربرها باشد. تشریفات پیچیده^۲ براه انداخت که در ضمن آن بونیفاس^۳ کشیش مبلغ بزرگ شمال غرب اروپا او را «بخواست خدا» شاه گردانید. از آن بعد این فورمل جزو مراسم تاجگذاری قرار گرفت و هزار و پانصد سال بکار برده شد. در نتیجه پین خادم و سپاسگذار صمیمی کلبسای کاتولیک گردید. و دوباره برای دفع شر و قلع دشمنان پاپ بمرم لشکر کشی کرد. و چند شهر از جمله راون^۴ را از لونگوباردها^۵ گرفت و بمقام قدس پاپ تقدیم کرد. پاپ هم آنها را جزو باصطلاح دولت خود که تا اواخر قرن گذشته کشور مستقلی شمرده می شد قرارداد. پس از مرگ پین روابط میان رم و اکس^۶ لاشاپل یا نیمک^۷ یا آنکلم^۸ (شاهان فرانکها مقرر رسمی نداشتند و از شهری بشهری با وزیران و تمام ادارات دربار مسافرت میکردند) روز بروز دوستانه تر و صمیمانه تر گردید. تا بالاخره پاپ و پادشاه پیمانی بستند که تأثیر بزرگی در تاریخ داشته است. در سال ۷۶۸ شارل که معمولاً او را کارولوس مانیوس^۹ یا شارلمانی می نامیدند جانشین پین گردید. کشور ساکسونها را در ژرمنانی شرقی تسخیر و کم و بیش شهرها و صومعه هائی در همه جای اروپای شمالی بنا کرد. بنا بدرخواست چند نفر از دشمنان عبدالرحمن اسپانیا را نیز اشغال کرد. ولی در کوههای پیرنه مورد هجوم جنگجویان خشمگین باسک قرار گرفت و مجبور شد با عجله عقب نشینی نماید. در همین موقع است که برای پوشش و محافظت عقب نشینی سربازان شارلمانی، رلان^{۱۰} و مردمان باوفای اودست از جان خود شستند.

۱-Chilpéric ۲-Boniface ۳-Ravenna ۴-Longobards

۵-Aix-la-Chapelle ۶-Nimegue ۷-Ingelheim ۸-Carolus Magnus

۹-Roland

در مدت آخرین ده سال قرن هشتم تمام هم شارلمانی صرف امور اروپای جنوبی شد. پاپ لئون سوم مورد حمله دسته از راهزنان واقع شده و در حال احتضار در کوچه افتاده بود. چند نفر از مردان نیکوکار زخمهای او را بسته باردوی شارل فرارش داده بودند. پاپ از شارل استمداد جست. سربازان فرانکها دوباره نظم را برقرار کردند و لئون سوم را مجدداً در کاخ لاتران^۱ که از زمان کونستانتین مقرر پاپها شده بود مستقر ساختند.

این امر در ماه دسامبر سال ۷۹۹ اتفاق افتاد. روز نهم سال بعد شارلمانی که در رم ساکن بود در کلیسای سن پیر^۲ حضور داشت. پس از فراغت از دعا هنگامیکه بلند شد پاپ اجبی بر سر او گذاشت و وی را امپراتور رومیها و به عنوان او گوشت که از صدها سال خوابیده بود مفتخر گردانید. بدین نحو باز هم اروپای شمالی جزو امپراتوری رم گردید. منتها این بار امپراتور یکی از رؤسای ژرمنها بود که نه بخواندن آشنا بود و نه بنوشتن.

ولی در عوض در فن جنگ مهارت خوبی داشت. شارلمانی مدتی نظم و آرامش در کشورها برقرار کرد تا حدی که امپراتور بیزانس نامه تمجیدی باو نوشت و وی را - برادر عزیز خود - خطاب کرد. شارلمانی در ۸۱۴ مرد فرزندان و اخلاف او هر یک برای تصرف سهم بزرگتری از میراث امپراتوری باهم بنزاع پرداختند. شارل لوشو^۳ نصف غربی امپراتوری را که شامل ایالت قدیمی رم موسوم به گول و زبان گول در آنجا کاملاً تابع زبان لاتین شده بود تصرف کرد. فرانکها این لهجه را یاد گرفتند. این است که امروز فرانسه بیکی از لهجههای لاتین تکلم می نماید.

نوه دیگر شارلمانی ایالات شرقی یعنی کشوری را که رومیها ژرمانی مینامیدند بدست آورد. این ایالات ناسازگار هیچوقت جزو امپراتوری قدیم رم نبوده است. گوشت بفکر تصرف آنها افتاده بود ولی سربازان او در سال ۹ در جنگل توتوبورک^۴ از بین رفتند. این وحشیان هیچوقت تحت تأثیر تمدن رم واقع نشدند. آنها به لهجه

۱-Latran ۲-Saint-Pierre ۳-Charles le chauve

۴-Teutobourg

عامیانه ژرمنی حرف میزدند که در آن بملت و قوم تیوت « Thiot » گفته میشد. کشیشان مبلغ عیسوی لهجه ژرمنی را « زبان تیوتیسکا » LanguaThiotisca نامیدند که تدریجاً مبدل به توتیسکا LanguaTeutisca گردید که در طول زمان کلمه توتیسکا تبدیل به دوچ Deutsch شد که نام Deutschland را تشکیل داده است.

اما تاج نامی امپراتوری بزودی از فرق جانشینان شارلمانی لیز خورده در جلگه های ایتالیا میغلطید و یکنوع اسباب بازی عده ای از شاهان کوچک گردیده بود که از دست یکدیگر - البته نه بدون خونریزی - می گرفتند و با اجازه یا بدون اجازه پاپ بسر خود می گذاردند. تا اینکه آنرا همسایه پرمدا و جاه طلبی از دست آنان بدر آورد.

پاپ باز از دست دشمنان خود مضطرب گردید و از نیر و های شمالی استمداد خواست. ولی این بار بدامن پادشاه فرانکها متوسل نگردید. پیکهای او کوههای آلپ را گذاشتند و پیش او توتو^۱ شاهزاده ساکسون که بزرگترین رؤسای قبایل ژرمن شناخته می شد رفتند.

او تو که مانند پدرش آسمان آبی رنگ و مردمان خوشگذران شبه جزیره ایتالیا را دوست میداشت با شتاب بیاری قدسیت اعظم شتافت. پاپ لئون هم در مقابل این خدمات او را امپراتور نامید. و از این زمان نصف غربی امپراتوری قدیم^۲ شارلمانی موسوم به « امپراتوری مقدس رومی ملت ژرمن » گردید.

این مخلوق عجیب سیاسی توانست تا ۸۴۹ سال عمر نماید، و در سال ۱۸۰۶ در آغاز دوره جدید بدون مراسم و تشریفات به انبار انائیه تاریخی انداخته شد.

سر بازخشی که امپراتوری پیر و فرسوده ژرمنی را منهدم کرد پسر دفتر یاری از ازا هالی کورس بود. وی سابقه برجسته ای در خدمت جمهوریت فرانسه داشت. بیاری سر بازان مخصوص و معروف خود تمام اروپا را بتصرف خویش در آورده بود. ولی بآن قانع نگردید. پاپ را از رم خواست. پاپ هم تشریف آورد و سرپا ایستاد. ولی بنا بر تاج خود امپراتوری را بر سر خویش گذارد. و بدین نحو خود را وارث شارلمانی اعلام نمود. زیرا تاریخ مانند زندگی است هر قدر اشیاء تغییر می یابند بیشتر بهم شباهت پیدامی کنند.

نورماندها

چرا مردمان قرن دهم از خدا درخواست می‌کردند که آنها را از خشم نورمانها محفوظ بدارد

در قرنهای سوم و چهارم قبائل ژرمن اروپای مرکزی از مرزهای امپراتوری تجاوز کرده بودند تا رم را غارت نمایند و در سرزمین فتح شده سکنی گزینند. در قرن هشتم نوبت ژرمن‌ها رسید که قتل و غارت کشور خودشان را بدست پسرعموهای خود نورماندها که در دانمارک و سوئد و نروژ می‌زیستند بینند.

نمیدانیم چه چیز سبب شد که این دریانوردان ماهر دزدان دریائی شدند. ولی همینکه لذت و نفع دزدی دریائی را چشیدند دیگر کسی نتوانست جلو آنها را بگیرد. آنها ناگهان در شهرها و قصبه‌های آرام و ساکت فرانکها که در مصب رودخانه‌ها واقع بودند سر در آورده مردان را می‌کشتند و زنان را با خود می‌بردند. سپس سوار زورق‌های سریع‌السير خود می‌شدند. و وقتی که سربازان پادشاه یا امپراتور می‌رسیدند میدیدند که غارت‌کنندگان فرار کرده‌اند و عقب سر خود چیزی بجز از خرابه‌های دود آلود نگذاشته‌اند.

در دوره هرج و مرجی که پس از مرگ شارلمانی پیش آمد نورماندها فعالیت شدیدی از خود نشان دادند. کشتیهای مسلح آنها بتمام کشورها هجوم کردند و دریا-نوردان آنها در طول تمام سواحل هولاند، فرانسه، انگلستان و ژرمانی کشورهای کوچک مستقل تشکیل دادند. حتی در ایتالیا نیز رسوخ نمودند. نورماندها مردمان بسیار باهوشی بودند. بزودی زبان اتباع خود را یاد گرفتند و اطوار و حشیانه و یکنینگیهای (یعنی پادشاهان دریا) سابق خود را که بسیار عجیب و تماشائی ولی نه شسته و بیرحم بودند کنار گذاردند.

در سالهای نخستین قرن دهم ویکینگ^۱ بنام رولن^۲ چندین بار سواحل فرانسه را مورد هجوم قرار داده بود. پادشاه فرانسه که توانائی مقاومت نداشت خواست با او از در آشتی بر آید. ایالت نستری^۳ را با او تقدیم کرد بشرط اینکه متعهد گردد متصرفات دیگر او را دست اندازی ننماید. رولون معامله را پذیرفت و به لقب «دک دنورماندی»^۴ نامیده شد. ولی شهوت فتح، خون اخلاف او را گرم کرده بود. از آنسوی کانال مانش - که بیشتر از چند ساعت از قاره اروپا فاصله نداشت - می توانست تپه های سفید و مزارع سبز انگلستان را به بیند.

بیچاره انگلستان روزهای بدی دیده است. دو بیست سال مستعمره رم بود و سپس بتصرف آنکلها و ساکسونها - که از شلزویگ^۵ آمده بودند - آمد. بعد امارکیها قسمت عمده آنرا متصرف گردیده و دولت کانوت^۶ را تأسیس کرده بودند. در اوایل قرن یازدهم ساکسونها آنها را بیرون کردند و در این زمان پادشاهی از آن نژاد بنام ادوار بر آن حکمرانی میکرد. ولی بنظر میآید که او مدت زیادی عمر نخواهد کرد و فرزندى نداشت. اوضاع و شرایط جاه طلبیهای نورماندها را تحریک میکرد.

ادوار در ۱۰۶۶ مرد. گیوم دک دنورماندی فوراً از مانش عبور کرد و در جنگ هاستینگ^۷ هارلدد^۸ و سکس را کشت و خود را پادشاه انگلستان اعلان کرد. در یکی از فصلهای گذشته گفته بودم که چگونه در سال ۸۰۰ یکی از روسای ژرمن امپراتور رم گردید. در سال ۱۰۶۶ هم نوه یک نفر دزد دریائی از نژاد شمالی پادشاه انگلستان شناخته شد. چرا باید افسانه جن و پری بخوانیم در صورتیکه حقیقت تاریخی این اندازه جالب و مسحور کننده است.

۱ - Viking ۲ - Rollon ۳ - Neustrie ۴ - Duc de Normandie
 ۵ - Scheles-Wig ۶ - Canut ۷ - Hasting ۸ - Harold de Wessex

فتو دالبته

این فصل مربوط به سال ۱۰۰۰ یعنی دورهٔ بدبختی انسان است، دوره‌ای که ملل و اقوام بقدری بدبخت بودند که پیش‌گویی عده‌ای را که ادعا میکردند پایان جهان فرا رسیده است از ته‌دل پذیرفته و بدیرها و صومعه‌ها هجوم میبردند تا روز بازپسین در حال دعا و نماز باشند.

در يك زمان نامعلومی اقوام ژرمن مساکن اولی خود را در آسینا ترك گفته و بسوی غرب اروپا نهاده بودند. بعلت كثرت عده شان و حشیمان مزبور توانسته بودند در امپراتوری رم نفوذ یابند و قسمت غربی آنرا منهدم نمایند. ولی قسمت شرقی که در خارج شاهراه مهاجرت‌های بزرگ واقع بود در حال ضعف باقی مانده بود. در خلال سالهای بی‌نظمی و هرج و مرجی که بعد از قرن ۶ و ۷ پیش آمد و واقعاً دوره تاریک تاریخ است اقوام مزبور بآئین مسیح‌گراییده کشیش‌رم را قائد روحانی تمام جهانیان شناخته بودند. در قرن نهم نبوغ سازمان ده‌شارلمانی امپراتوری رم را دوباره زنده کرد و قسمت بزرگ اروپای غربی را جزو دولت واحدی قرار داده بود. امپراتوری مزبور در سده دهم تقسیم و تجزیه گردید. قسمت غربی آن حکومت مجزائی بنام فرانسه و قسمت شرقی آن بنام «امپراتوری مقدس رومی ملت ژرمن» نامیده شد. حکام و شاهان اتحادیه مزبور ادعا کردند که وارث مستقیم سزار و اگوست هستند.

متأسفانه در صورتیکه نفوذ و قدرت پادشاهان فرانسه از خندق‌ی که اطراف مقر آنها را احاطه نموده بود تجاوز نمی‌کرد امپراتوران مقدس قسمت دیگر در متصرفات خود مطلق‌العنان بودند. بدبختی بالاتر از همه این بود که قسمت مثلث‌شکل اروپای غربی از سه طرف مورد تهدید بود.

در جنوب مسلمانها بودند. قسمت غربی بدست نورماندها غارت میگردد و مرز شرقی آن که فقط بوسیله سلسله جبال کارپات محافظت میشد دستخوش هونها،

هونگریها، اسلاوها و تاتارها بود. صلح و آرامش رومی خاطره زمان خیلی قدیم و رؤیای شیرین دوره خوش گذشته‌ای بود که دیگر بازگشتی نداشت. در این دوره بایستی یازدو خورد کرد و یازمین رفت و طبعاً ملل و اقوام زدو خورد را ترجیح میدادند. اروپا بر حسب مقتضیات مبدل به دسته‌های نظامی گردید که در جستجوی رؤسای نیرومند بودند. پادشاهان و امپراتوران در شهرهای دور زندگی میکردند و ساکنین نواحی مرزی (قسمت بزرگ اروپا در سال ۱۰۰۰ ایالات نظامی بودند) بایستی خود بدفاع خویش پردازند.

بزودی هر گوشه و تکه اروپای مرکزی شاهزاده نشین گردید و واحد نظامی تشکیل داد که بدست بارونی؛ اوکی؛ شاهزاده؛ یا کشیشی اداره میشد. این دکها، کنتها، بارونها سوگند وفاداری بشاه خورده بودند و در پاداش آن، و خدمات صادقانه و مالیاتی که بآنها میپرداختند زمینی و امتیازاتی (بنام فد) از او میگرفتند. بدین جهت آن دوره فتودالیت نامیده شده است. چون در این دوره مسافرتها بطیعی و طولانی و وسائل ارتباط فوق العاده محدود بود از این رو حکام و اداره کنندگان ایالات و نواحی استقلال زیادی داشتند و در قلمرو خود صاحب همان حقوق و اختیاراتی بودند که در واقع متعلق بشاهان بود. البته نباید تصور نمایم که اقوام آن روزی از آن نوع حکومت متنفر بودند. آنها فتودالیت را تحمل میکردند برای اینکه سازمان عملی و ضروری آن دوره بود. سنیور و ارباب معمولاً در بنای بزرگ سنگی که در قلعه تپه‌ای؛ یا میان دره عمیقی ساخته شده بود می‌نشست. ولی همیشه در دسترس سرفهای خود بود که در روز بروز خطر به پشت دیوارهای مقرار و پناه میبردند. این است که سرفها همیشه کوشش میکردند تا میتوانند نزدیک کاخ مستحکم ارباب خود زندگی نمایند. و شهرهای زیادی بدین نحو در اروپا اطراف یک کاخ سنیور بوجود آمده است. سنیور علاوه بر جنبه سربازی رئیس نیروی انتظامی و قاضی قلمرو خود بود. راهزنان جاده‌ها را بدار می‌آویخت، و طوافان را که تنها بازرگانان قرن یازدهم بودند حمایت میکرد؛ پلها و سدها را مواظبت مینمود، شعرای دوره گرد را که از کشوری بکشوری

میرفتند و افسانه‌ها و قصه‌های قهرمانان قدیم را نقل می‌کردند در خانه خود منزل میداد. بالاخره باور کلیساها و صومعه‌های قلمرو خود رسیدگی مینمود. و با اینکه نه خواندن آشنا بود نه نوشتن - چیزی که برای نجبا نقص و عیب شمرده میشد - در خدمت خود چند نفر کشیش استخدام مینمود تا بحساب عایدات اورسیدگی و ازدواجها؛ ولادت‌ها؛ و درگذشتها در قلمرو او ثبت نمایند.

در قرن پانزدهم دوباره پادشاهان نیرو گرفتند و توانستند از قدرت خود استفاده و حقوق خود را اعمال نمایند؛ زیرا آنها برگزیده خدا بودند. آنوقت سنیورهای صاحب زمین و فئودال‌ها استقلال خود را از دست دادند زیرا دیگر ضرورتی وجود آنها را ایجاب نمیکرد.

ولی در آن زمان تاریخ اگر فقودالیه نبود اروپا از بین میرفت. البته سنیورهای بسیار بدی وجود داشتند همانطوریکه امروز هم مردمان شریر زیادند. ولی بطور کلی بارونهای خشن قرن دوازدهم اداره کنندگان خستگی ناپذیری بودند و خدمات برجسته‌ای در راه ترقی انجام داده‌اند. در آن دوره مشعل زیبای تعلیم و هنر که جهان مصریها، یونانیها و رومیها را روشن کرده بود کمتر روشنائی داشت. با وجود این بدون سنیورها و راهب‌ها تمدن بکلی خاموش می‌گشت و نژاد انسان بایستی تکامل خود را از همان نقطه‌ای و مرحله‌ای که انسان غارنشین باقی گذارده بود آغاز نماید.

پاپ علیه امپراتور

اطاعت دو طرفه مردم قرون وسطی و چگونگی تبعیت مزبور که موجب کشمکشهای بی پایانی میان پاپها و امپراتوران مقدس رومی گردید شناختن روحیه و طرز تفکر گذشتگان کار آسانی نیست. تازه پدر بزرگ مامثل اینست که در عالمی غیر از عالم ما زندگی میکرده است. آنوقت چگونه میتوانیم طرز تفکر مردمانی را که بیست و پنج نسل پیش میزیسته اند پی ببریم؟ انسان قرون وسطی زندگی ساده و یکنواختی داشته است. اگر هم فرد آزاد بود و میتوانست بمیل خود رفت و آمد نماید باز کمتر از حوالی مسکن خود بیرون می آمد.

در آن زمان کتاب چاپ شده نبود و کتب خطی معدود هم در صومعه ها نگاهداری می شدند. اینجا و آنجا جوامع کوچک راهبان باهوش خواندن و نوشتن و کمی از حساب یاد میدادند. ولی علم تاریخ و جغرافیا در زیر خرابه های شهرهای یونان و روم مدفون نشده بود.

مردم از گذشته چیزی غیر از قصص و افسانه های شفاهی نمیدانستند. این چنین آگاهی و اطلاع اگرچه غالباً در جزئیات نادرست میشود ولی وقایع و پیش آمدهای بزرگ تاریخی را باصحت شگفت آوری نگاهداری کرده است. بیش از دو هزار سال از سرکشی اسکندر بهند میگذرد. هنوز هم مادران هندی هنگامیکه کودکشان راحت نمی نشیند برای ترساندن او میگویند: «اگر راحت ننشینی اسکندر می آید و ترا می برد.»

مردمانی که در آغاز قرون وسطی میزیستند هیچوقت نوشته ای مربوط بتاریخ روم ندیده بودند؛ و از چیزهایی که امروز نوآموزان قبل از ترک آموزشگاه ابتدائی میدانند پی خبر بودند. ولی در قرون وسطی امپراتوری روم که برای ما نامی بیش نیست

واقعیت زنده ای بوده است. هر دمان قرون وسطی پاپ را پیشوای روحانی خود میدانستند. زیرا در رم بسر می بردند. و هنگامیکه شارلمانی^۱ یا بعد از او اتولوگراندا^۲ امپراتوری جهانی را دوباره زنده نمودند و « سنت امپرومن » را بوجود آوردند همه خوشحال گردیدند.

ولی این موضوع که دنیروی وارث رسوم و شئون رم وجود داشت، مردمان دوره مزبور را در وضعیت بغرنجی قرار داده بود. نظریه سیستم سیاسی قرون وسطایی خیلی ساده و درعین حال محکم بود. در صورتیکه پادشاه یا امپراتور وظیفه دار رفاه مادی مردم بود؛ قائد روحانی و پاپ هم مأموریت آرامش و سلامت فکری و روحی آنها را داشت. ولی این سیستم در عمل خوب کار نمی کرد. امپراتور دائماً میخواست در امور کلیسا مداخله نماید. و پاپ هم بانشان دادن اینکه امور کشوری را چگونه باید برآورد، با او جواب میداد. و هر یکی بدون خجالت دیگری را متهم بمداخله در امور خود میکرد. بطوریکه کشمکش اجتناب ناپذیری از آن پیش بینی میکردید. مردم در این کشمکش چه نقشی بازی میکردند؟ یکنفر عیسوی خوب بایستی پاپ و شاه خود اطاعت نماید. ولی پاپ و پادشاه دشمن همدیگر بودند. پس یک رعیت با وفا که عیسوی خوبی هم بود طرف کدام را بایستی بگیرد؟

جواب این پرسش آسان نبود. اگر امپراتور مرد با اراده ای بود و پول زیاد برای تجهیز و برآوردن لشکری داشت میتوانست از آلپ ها گذشته رو بسوی رم نهاده، پاپ را در کاخ خود محاصره نماید و در صورت لزوم او را وادار به پیروی از او امر امپراتوری نماید. و گرنه نتایج آنرا بپوشد.

ولی معمولاً پاپ نیر و مندتر بود. او میتوانست امپراتور یا شاه را با تمام طرفداران او تکفیر نماید. معنی این کار این بود که تمام کلیساها بایستی در قلمرو امپراتور بسته گردد؛ به هیچ کودک کی غسل تعمید داده نشود و بهیچ مرده ای نماز خوانده نشود. بعلاوه سوگند وفاداری تمام رعایای امپراتور بخودی خود لغو میگردد. حتی بایستی علیه امپراتور تکفیر شده خود قیام و عصیان نمایند.

ولی در این صورت هم ممکن بود فتو دال نو کر امپراتور آنها را بدار بزند .
 خلاصه بیچاره مردم در موقعیت مشکلی قرار می گرفتند. مخصوصاً زندگی برای
 مردمان نیمه دوم قرن یازدهم مشکلتر شد و قتی که امپراتور هانری چهارم و پاپ گرگوار
 هفتم با هم در دو نوبت بمسابقه مشت زنی «بوکس» پرداختند که نتیجه آن فقط بهم خوردن
 آسایش مردم و آرایش اروپا در مدت پنجاه سال بود .

در اواسط این قرن تمایل نیرومندی برای اصلاح کلیسا خودنمایی نموده بود .
 انتخاب پاپها تا آن موقع نامرتب بود. از این لحاظ که نفع امپراتوران «سنت آمپیررومن»
 در این بود که در مقر پاپ کشیشی را بنشانند که متمایل بآنها باشد. از این رو در موقع
 انتخاب پاپهای تازه برم میآمدند تا نامزد مورد نظر خود را بکرسی بنشانند .
 این وضع در سال ۱۰۵۹ تغییر کرد . بر حسب فرمان پاپ نیکولا^۲ کشیشان بزرگ
 کلیساهای رم و اطراف آن در انجمنی بنام «کواژ کاردینالها» اجتماع نمودند . و حق
 انتخاب پاپ فقط با مجمع مزبور بود .

در سال ۱۷۰۳ مجمع مزبور کشیشی موسوم به هلدبران^۱ از اهالی توسکان را
 انتخاب کرد که بنام گرگوار هفتم به پاپی رسید . گرگوار صاحب جرأت و شهامت و ایمان
 فوق العاده ای نسبت بعظمت و قدرت پاپ بود . در نظر او پاپ نه تنها قائد مطلق آئین
 مسیح بلکه بالاترین مرجع و مفتی در تمام مسائل بود . پاپ که شاهزادگان کوچک
 ژرمن را بمقام امپراتوری ارتقاء داده بود میتوانست بمیل خود آنها را از آن مقام منزل
 نماید و بر تمام قوانین و تصویب نامه ها و احکام آنها را خط بطلان بکشد .

گرگوار بتمام دربارهای اروپا نماینده فرستاد تا شاهان را از تصمیم و فرمان خود
 باخبر سازد . گیوم فاتح فرمانبرداری خود را اعلام کرد . ولی هانری چهارم از اطاعت
 به تصمیمات پاپ سرپیچی نمود و انجمنی از او کهای ژرمن تشکیل داد و در آن گرگوار
 را بهمه جنایات متهم و از پاپی منزل ساخت .

پاپ هم او را تکفیر و شاهزادگان ژرمن را دعوت بسرپیچی نمود . شاهزادگان

برای رهائی از یوغ هانری ۴ از پاپ درخواست کردند که به اگسبورگ آمده و در انتخاب امپراتور جدید بآنها کمک نماید.

گرگوار از رم حرکت نمود و رو بسوی شمال نهاد. هانری ۴ که دیوانه نبود، خطر را دریافت. بایستی بهر قیمت باشد و هر چه زودتر با پاپ آشتی کرد. در بحبوحه زمستان از آلپ ها گذشت و با شتاب خود را به کانوسا^۱ - که پاپ برای چند روزی در آنجا با استراحت می پرداخت - رسانید. در لباس راهب نادم و گناهکار سه روز طولانی از ۲۵ تا ۲۸ ژانویه ۱۰۷۷ جلو درهای بسته کاخ کانوسا انتظار کشید. بالاخره اذن دخول یافت و گناهانش بخشوده گردید.

ولی ندامت او چندان طول نکشید؛ و همینکه به ژرمانی بازگشت باز تحریکات خود را علیه پاپ شروع کرد و پاپ هم دوباره او را تکفیر نمود. هانری ۴ هم پاپ را برای بار دوم بدست مجمع کشیشان ژرمن منزل کرد. بعلاوه این بار در اس لشکر نیرومندی از آلپ ها عبور کرد و به محاصره رم پرداخت. گرگوار مجبور به مهاجرت به سالرن شد و در همان جا در حال تبعید در گذشت. این قطع رابطه خشونت آمیز امپراتور و پاپ هم نتیجه نبخشید و کشمکش میان آندو نیروی بزرگ جهانی را خاتمه نداد.

با وجود این هوهن ستوفنهاکه کمی بعد بسلطنت رسیدند بیشتر از پیشینیان استقلال نشان دادند. گرگوار اعلام کرده بود که پاپها بر شاهان و امپراتوران برتری دارند. زیرا روز باز پسین در برابر خدا فقط پاپها مسئول اعمال برهه های گله های خود هستند؛ و در نظر خدا پادشاهان هم یکی از همان برهه ها هستند. فردریک هوهن ستوفن^۲ معروف به باربروس جواب داد که امپراتوری را خود خدا به پیشینیان او سپرده و چون ایتالیا و رم جزو امپراتوری بودند؛ پس بر اوست که آن ایالات از دست رفته را دوباره بر امپراتوری شمالی منضم سازد. باربروس در جنگ سوم صلیبی در آسیای صغیر غرق گردید. ولی پسرش فردریک دوم که آشنا بتمدن اسلام بود جنگ را ادامه داد.

با وجود این پاپ او را متهم بکفر و الهاد کرد. درست است که فردريك ظهراً عیسویهای خشن شمالی و فئودالهای نتراشیده ژرمنی و کشیشان فتنه انگیز ایتالیائی را شدیداً دشمن میداشت. با وجود این بجنك صلیبی رفت. ژرزالم را از چنك بی دینان بدر آورد و پادشاه شهر مقدس شناخته گردید. ولی اعمال نيك او انزجار و تنفر پاپ را تسکین نداد. جانشین گرگوار هفتم فردريك را از سلطنت منزل کرد و متصرفات ایتالیائی او را به شارل^۱ دانژو برادر پادشاه فرانسه لومنی نهم یعنی سنت لومنی بخشید. این امر نمی توانست موجب پایان مخاصمه گردد. کونراد^۲ پنجم پسر کونراد چهارم آخرین پادشاه هوهن ستوفن ها خواست متصرفات خود را پس بگیرد ولی مغلوب گردید و در ناپل بقتل رسید. ولی بیست و پنج سال بعد فرانسویها که در سیسیل بسیار مورد تنفر واقع شده بودند تا آخرین نفرشان بقتل رسیدند.

نزاع امپراتورها و پاپها هیچوقت پایان نیافت. ولی پس از مدتی هر دو دشمن راه عاقلانه انتخاب کردند که هیچکدام در امور دیگری مداخله ننماید.

در سال ۱۲۷۳ ردلف^۳ دها بسبورگ امپراتور «سنت آمسپیر» انتخاب گردید. و دیگر درخواست تاج ازدست پاپ در شهر رم بسر گذارد. از اینرو پاپها هم بآلمان نرفتند. بدین ترتیب پس از دوست سال جنگهای بیهوده - که مانع بزرگ پیشرفت سازمان داخلی بود - صلح برقرار گردید. تنها شهرهای کوچک ایتالیا در نتیجه سیاست عاقلانه و احتیاط آمیز خود توانسته بودند نیرو و استقلال بیشتری در برابر پاپها و امپراتورها بدست آورند. و هنگامیکه مسافرتهای بزرگ بسوی زمین مقدس شروع گردید شهرهای مزبور توانستند مسئله مشکل انتقال هزاران نفر را حل نمایند بطوریکه در پایان جنگهای صلیبی بقدری دیوارها و وضعیت اقتصادی و مالی خود را استوار کرده بودند که میتوانستند هم پاپ و هم امپراتور را حقیر بشمارند و بمبارزه طلبند.

جنگ‌های صلیبی

تمام این کشمکشها هنگامیکه ترکها ارض مقدس را گرفتند و ارتباط تجارתי شرق و غرب را تهدید کردند خاموش گردید . اروپا برای جهاد حرکت کرد .

مدت سیصدسال میان عیسویها و مسلمانها همه‌جا بجز از امپراتوری رم شرقی و اسپانیا - یعنی دو ناحیه‌ای که بمنزله دروازه‌های اروپا بود - صلح حکمفرمایی میکرد. مسلمانها پس از فتح سوریه در قرن ۷ مالک ارض مقدس شده بودند . آنها عیسی را پیغامبر بزرگی - البته نه بزرگی محمد - میدانستند . از این روموجبات نگرانی عیسویان را که برای خواندن دعا در کلیسائی که بدستور سنت هلن مادر امپراتور گونستانتن سرقبر عیسی بنا شده بود - می‌رفتند فراهم نمی‌ساختند . در ابتدای قرن ۱۱ قومی از تاتارها بنام سلجوقیها یا ترکها که از صحاری آسیا میآمدند کشورهای مسلمان آسیای غربی را بتصرف خویش درآوردند و بدوره اغماض و مراعات احترام عقیده مذهبی خاتمه دادند . ترکها تمام آسیای صغیر را از چنگ امپراتوری رم شرقی بدرآوردند و راههای تجارתי میان شرق و غرب را قطع کردند .

امپراتور آلکسیس عیسویت غرب را که خوب نشناخته بود بیاری خواست و خطر ترکهارا برای اروپا در صورت افتادن قسطنطنیه بدست آنها نشان داد .

شهرهای ایتالیا که در طول سواحل آسیای صغیر و فلسطین مهاجرنشینهای تأسیس کرده بودند؛ از ترس اینکه مبدا متصرفات آنها از دست برود حکایات وحشت‌انگیزی از ظلم و ستم ترکها ورنج و تعب عیسویان نقل نمودند . تمام اروپا متأثر گردید . پاپ اربن ۲ که فرانسوی و از اهالی رنس بود دید موقع عمل رسیده است . وضعیت عمومی اروپا رضایت بخش نبود . روشهای کشاورزی که از زمان رومیها ببعده هیچگونه تغییری نیافته بود سبب قحطی و بیکاری و بالنتیجه عدم رضایت و گشتار میگردد . برعکس

آسیای غربی که سابقاً ملیونها انسانرا غذا داده بود بهترین محل مهاجرت بود .
 از این روپا در مجمع کشیشان کلمون که در سال ۱۰۹۵ تشکیل گردید با
 شدت و حرارت از ظلم و ستمی که کفار بر عیسویهای ارض مقدس روا می داشتند
 داستانها راند ؛ و درباره حاصل خیزی و آبادانی آن ناحیه که از زمان موسی مغزن
 شیر و عسل بود داد سخن در داد . از شوالیه ها و مردان نیرومند اروپا درخواست کرد که
 زن و فرزندان خود را ترک گویند و به نجات فلسطین بشتابند .

موجی از ایمان تعصب آمیز با روپا روی آورد و هر گونه عقل سلیم و شعور را
 جاروب کرد . نجارها راه و چکش را بدور می انداختند و برای کشتن ترکه ها از نزدیکترین
 راهها بسوی شرق می پریدند . بچه ها می خواستند خانه پدری را ترک کنند و حرارت
 جوان عیسویت خود را بترکه ها نشان بدهند و آنها را وادار بزنان زدن و طلب
 عفو نمایند .

نود صدم زیارت کنندگان هیچ وقت روی ارض مقدس را ندیدند . از بی پولی
 بگدائی یا دزدی و راهزنی پرداختند . خطر عمومی گردیدند و بدست دهقانان و
 کشاورزان خشمگین بقتل رسیدند .

صلیبیون اول که يك دسته بی نظم و ترتیب هر کب از عیسویان صمیمی ، نجیبی
 و رشکست ، بدکاران و جنایتکاران تحت تعقیب بودند بدنبال مردی بنام پیرارمیت براه
 افتادند و جهاد را با کشتن هر یهودی که گیرشان می افتاد شروع کردند . تا هونگری
 رفتند و در آنجا تلف گردیدند .

این آزمایش برای کلیسا درس عبرتی شد و فهمید که تنها تعصب و علاقه زمین
 مقدس را نجات نخواهد داد . سازمان منظم هم باندازه نیت و شهامت لازم است . يك
 سال برای تعلیم و تجهیز ارتش دوست هزار نفری زیر نظر و فرماندهی گودفروا^۱ -
 دو بویون^۲ ، ربرت^۳ دك دو نورماندی و ربرت کونت^۳ دو فلاندر که هر سه متخصص در
 امور نظامی و جنگی بودند صرف گردید .

۱-Godefroy de Bouillon ۲-Robert duc de Normandie

۳-Robert Conte de Flandres

صلیبیون دوم در سال ۱۰۹۶ حرکت کردند. در قسطنطنیه شوالیه‌ها تجلیلی از امپراتور با وجود فقر و عدم توانامیش بعمل آوردند. سپس وارد آسیا گردیدند. هر قدر می‌توانستند از مسلمانها کشتند. ژرزالم را گرفتند و اهالی مسلمان آنرا قتل عام کردند. سرانجام باماکن مقدس وارد گردیدند و اشک اخلاص و تأثر فرو ریختند. ولی ترکها بزودی با رسیدن سر بازان تازه نفس جان تازه‌ای گرفتند؛ ژرزالم را پس گرفتند و جنگجویان با ایمان صلیب را از دم شمشیر گذراندند.

در خلال دو قرن هفت جنگ صلیبی رخ داد. صلیبیون کم کم مسافرت را یاد گرفتند. مسافرت از راه خشکی طولانی، پر زحمت و پر خطر بود. ترجیح دادند از کوه‌های آلپ عبور کرده بژن یا ونیز بروند و از آنجا با کشتی خود را با آسیا برسانند. اهالی ژن و ونیز نیز از موقعیت استفاده کردند و از جهادکنندگان صلیبی قیمت‌های گزافی خواستند. هنگامیکه مجاهدین صلیبی که اکثراً بی چیز و فقیر بودند نمی‌توانستند خرج سفر را بپردازند ایتالیائی‌ها با کمال مهربانی جواب میدادند که میتوانند آنرا با کار کردن بدست آورند. بدین نحو که با کارکنان کشتیهائی که علناً بدزدی در دریامشغول بودند؛ مدت معینی همکاری نمایند. بدین ترتیب ونیز و متصرفات خود را در طول سواحل دریای آدریاتیک توسعه داد. در یونان آتن و در جزایر شپیر^۱ کرت^۲ و رودس^۳ را مستعمره خود ساخت.

با وجود این تمام این کارها مشکل ارض مقدس را حل نمیکرد. همینکه شور نخستین خوابید مد جانشین آن گردید. جوانهای خانواده‌های نجبا بنام جهاد گردش کوچکی برای تکمیل تربیت خود در فلسطین انجام میدادند. ولی حرارت تدریجاً خاموش میگردد. مجاهدین صلیبی که در ابتدا مسلمانان را دشمن می‌داشتند و عیسویان امپراتوری شرقی و ارمنستان را برادران خود خطاب کرده عزیز می‌شمردند، عواطف و احساسات خود را تغییر میدادند و یونانیهای بیزانس را تحقیر میکردند. زیرا آنها اموال صلیبیون را می‌زدیدند و گاهی نیز باید آل و هدف آنها خیانت می نمودند. برعکس شهادت و جوانمردی دشمنان خود را تکریم و تحسین میکردند.

هنگامیکه جنگجوی صلیبی بوطن و خانه خود برمی گشت طرز رفتار دشمنان بیدین خود را بخاطر می آورد، و متوجه می شد که شوالیه ها و نجبای اطراف او در مقایسه با شرقی ها همانند دهاتیهای خشن و بی تربیت بوده اند. بعلاوه مجاهد صلیبی میوه های تازه ای مانند هلو و کرفس با خود آورده و تدریجاً شروع پیوشیدن جامه های زیبای ابریشمی و پنبه ای می کرد.

بیدین نحو جنگهای صلیبی که ابتدا برای گوشمالی دادن به مسلمانان بیدین بود تدریجاً درس تربیت و تمدن برای ملیونها جوان اروپائی گردید.

جنگهای صلیبی از لحاظ نظامی و سیاسی هیچگونه نتیجه نداد. ژرزالم و چندین شهر دیگر بتصرف عیسویان در آمد و سپس ازدست آنها خارج گردید. چندین کشور نیمه مستقل در سوریه و فلسطین و آسیای صغیر بوجود آمدند که بعدها ترکها دوباره آنها را متصرف گردیدند. بعد از ۱۲۴۴ که ژرزالم کاملاً بتصرف سارزنها در آمد ارض مقدس بهمان وضعیت قبل از ۱۰۹۵ برگشت.

ولی اروپا تکان شدیدی خورده بود. ملت های غرب شعاعی از روشنائی و زیبائی شرق را دیده بودند. دیگر پوآسداران اروپا بکاخهای غم انگیز خود قانع و دلخوش نبودند. آنها زندگی روشن تر و شفاف تری میخواستند که نه کلیسا میتواندست بآنها بدهد و نه دولت.

اینچنین زندگی را فقط در شهر و شهر نشینی بدست آوردند.

شهر و تمدن قرون وسطائی

چرا مردمان قرون وسطی می‌گفتند هوای یک شهر هوای آزاد است

دوره اول قرون وسطی دوره اکتشاف و استقرار بود. قوم تازه‌ای که تا آنوقت پشت موانع جنگلهای انبوه وحشی و کوهها و باتلاقها - که مرزهای شمال شرقی امپراتوری روم را تشکیل میداد - زیسته بودند بجلگه‌های اروپای غربی نفوذ یافته و قسمت بزرگ آنرا تصرف کرده بودند. آنها مانند تمام پیشقدمان و پیش‌آهنگان مردمان فعال بودند. بهمان سادگی که درختان جنگل را می‌بریدند گلوی همدیگر را هم قطع میکردند. از زندگی شهزیزار بودند. دوست داشتند آزاد باشند و از هوای خنک کوهها ریه‌های خود را پر کنند. هنگامیکه از توقف در جائی خسته و دل‌تنگ می‌شدند چادر خود را بر میداشتند و در پی ماجراهای تازه‌ای بر راه می‌افتادند

ضعیف‌ترین آنها از بین میرفتند و فقط نیر و مندها و جنگجویان بی باک و زن‌ها - که دنبال آنها میرفتند - زنده میماندند. در فکر زیباییها و لذات معنوی نبودند و برای نواختن ویولون و گفتن شعروقت نداشتند. از بحث و مذاکره دلخوش نبودند. کشیش یا «مرد باسواد ده» و پیش‌ها هم یعنی تا واسط قرون وسطی شخصی که خواندن و نوشتن آشنا بود برای حل تمام مسائل و مشکلات آنان که جنبه عملی فوری نداشت کافی بود.

از طرف دیگر رؤسای ژرمن‌ها، بارون‌های فرانسوی و شاهزادگان نورماندی و فئودالهای بزرگ دیگر هر يك سهمی از امپراتوری وسیع روم بدست آورده در روی خرابه‌های آن گذشته پرافتخار جهان تازه‌ای که بنظرشان جهان بی نقص و عیب می‌آمد بر پا کرده بودند.

آنطوریکه از دستشان بر می‌آمد امور قلمرو خود و نواحی نزدیک آنرا برآه می‌انداختند. بدستورها و احکام کلیسا تابع بودند. کم و بیش نسبت بشاهان و

امپراتوران وفادار می ماندند تا همیشه روابط خوبی با آن کاخ نشینان دور ولی مخوف داشته باشند. خلاصه کوشش میکردند بدون اینکه بمنافع شخصی خود لطمه ای بزنند با همسایگان ارتباط خوبی داشته باشند. زیرا مردمان قرون وسطی در یک عالم خیالی و ایده آل زندگی نمیکردند. قسمت بزرگ جمعیت راسرفها، مزدبگیران و کارگران مزارع کشاورزی تشکیل میدادند که مانند چهار پایان وابسته بزمین ارباب بودند و در اصطبلها می خوابیدند. آنها نه خوشبخت بودند و نه فوق العاده بدبخت. بعلاوه چه می شد کرد؟ خدای مهربانی که عالم قرون وسطی را اداره میکرد، مسلماً همه چیز را به بهترین وجهی منظم و آراسته کرده بود. در صورتیکه خدا با حکمت کامل خود تصمیم گرفته بود که بایستی سینیور و سرف، ارباب و برده وجود داشته باشد؛ فرزندان ساده دل و بی آزار کلیسا نمی توانستند مشیت و اراده او را مورد بحث قرار دهند. بنابراین سرفها هیچوقت زبان بشکایت نمی گشودند و از بخت بد خویش نمی نالیدند، مگر هنگامیکه دیگر زندگی واقعا تحمل ناپذیر می گردید. مثلاً از گرسنگی و سرما می مردند. آنوقت سینیورها باشتاب کوشش مختصری برای اصلاح حال آنها بعمل می آوردند. ولی اگر پیشرفت تمدن بعهد سرف و ارباب او فتو و دال و اگذار می شد هنوز مامانند مردمان قرن دوازدهم زندگی میکردیم که با گفتن کلماتی مانند «آبراکادابرا» تصور میکردند درد دندان آنها تسکین خواهد یافت، و بدندان پزشکی که میخواست دانش و هنر خود را در خدمت آنها بگذارد بنظر تنفر شدیدی می نگریستند و ملعونش می خواندند.

البته امروز هم هستند اشخاص زیادی که به ترقی و پیشرفت عقیده و باور ندارند، و میخواهند بانشان دادن جنایت چند نفر از معاصران مائبات نمایند که «دنيا همیشه بهمین منوال خواهد ماند و تغییری در آن حاصل نخواهد شد». ولی باید در نظر داشت که اجداد ما برای راه رفتن روی دوپای عقبی خود یک میلیون سال و برای تبدیل قرقر حیوانی خود بزبان مفهوم کنونی قرنهای بیشتری صرف کرده اند. خط یعنی وسیله انتقال افکار بدیگران و به نسلهای آینده که بدون آن هیچگونه پیشرفت امکان

پذیر نیست از چهار هزار سال پیش پیدا شده است. و از زمان حیات پدران ما است که شروع با استفاده از نیر و های طبیعت شده است. امروز تمدن با سرعت عجیبی جلو می رود و شاید اهمیت زیادی به جستجوی راحتی مادی خویش می دهیم. ولی تدریجاً در موقع معین این تمایل تغییر خواهد یافت و آنوقت بمسائل بزرگ دیگری غیر از بهداشت، مزد کارگران و ماشین خواهیم پرداخت.

زیاد هم درباره « زمان خوش گذشته » متأسف و متأثر نباشیم. روشنفکران با خبری که فقط کلیساهای زیبا و آثار بزرگ هنری قرون وسطی را نگاه می کنند؛ آنرا با عصر تب آلود و پرسر و صدای ما - که کوچه ها بادود اتومبیل ها آلوده گردیده - مقایسه می نمایند. ولی باید در نظر داشت که آن کلیساهای با عظمت و زیبای قرون وسطی محصور با خانه های نکبت باری بود که زشت ترین منازل کنونی در مقابل آنها همانند کاخی جلوه گر خواهند بود. درست است که آزاد منشانی مانند لانسلو^۱ و پارسیفال^۲؛ قهرمانان جوان بی باکی که به جستجوی سن گرا آل^۳ رفتند در آن زمان از بوی نفت ناراحت نبوده اند. ولی بوهای دیگری از نوع بوی طویله ها، کثافات کوچه ها، طویله خو کها و آنهاییکه لباس و کلاه خود را از پدران بزرگ خود بارت برده و استعمال صابون اصلاً بفرشان خطور نمی کرد - زیاد بوده است. نمی خواستم از قرون وسطی منظره و تابلوی نفرت انگیزی ترسیم نمایم. ولی وقتی که در یاد داشتهای قدیمی میخوانم که پادشاه فرانسه روزی که به بالکن کاخ خود آمد از بوی عفن خو کهایی که در کوچه های پاریس می لولیدند بقدری ناراحت شد که از حال رفت یا وقتیکه در یک کتاب خطی قدیم تفصیلات و حشت آور و با و طاعونی را میخوانم، پیش خود فکر میکنم که ترقی و پیشرفت کلمه پوچی نیست که برای تبلیغات اختراع شده باشد.

نه خیر. ترقی از ششصد سال باینطرف قدمهای غول آسایی برداشته که بدون وجود شهرهای بزرگ ممکن نبوده است. از این رو این فصل نیز کمی درازتر از فصلهای دیگر خواهد بود.

مصر، بابل، اسیری کشورهای بودند دارای شهرهای بزرگ. یونان کشوری بوده مرکب از شهرهای دولت. تاریخ فنیقی تاریخ دوشهر تیر و سیدون بوده. و امپراتوری رم در اطراف شهر رم تأسیس یافته بود. خط هنر، علوم، هیئت، معماری و تأثیر در شهرهای بزرگ بوجود آمده اند.

در عرض چهار هزار سال کندوهای چوبی که ما شهر مینامیم کارگاه انسانیت بوده اند. سپس دوره مهاجرت های بزرگ پیش آمد. امپراتوری رم منهدم، شهرها بتل خاکستر و اروپا بکشور مراتع و دهکده های کوچک کشاورزی مبدل گردید. در خلال آن دوره های تاریک مزرعه تمدن غیر مزروع ماند. جنگ های صلیبی زمین را برای حاصل چینی تازه ای آماده ساخت. ولی تنها ساکنین شهرهای بزرگ میوه آن را چیدند.

در یک فصل گذشته، تاریخ کاخها و صومعه ها، اقامتگاه سنیورها و راهبها، پاسداران اجسام و ارواح مردم را نقل کرده و نشان داده ام که چگونه چند نفر صنعتگر، گوشت فروش، نانوا و گاهی چند نفر زرگر زبردیوارهای کاخ سنیوری زندگی اختیار کردند؛ تا نیازمندیهای ارباب خود را مرتفع سازند و در موقع خطر زیر حمایت او باشند. گاهی سنیور صاحب زمین بآنها اجازه میداد دورخانه خود نرده ای از چوب بسازند. ولی زندگی آنها مطلقاً وابسته بدلاخواه کاخ نشین توانا بود. در گذر گاد او از انوز زمین مینهادند و دست او را میبوسیدند.

پس از جنگ های صلیبی اوضاع تغییر کرد. مهاجرتها مردمان شمال شرقی را بسوی غرب برده بود. در جنگ های صلیبی ملیونها انسان از غرب بشرق، بکشورهای تمدن عالی رفتند. در آنجایی بردند که جهان محصور بچهار دیوار دهکده کوچک آنها نبوده است. پارچه های زیبا، خانه های متناسب و راحت و خوردنیهای تازه و تمام محصولات شرق مرموز را دیدند و هنگامیکه بخانه خود برگشتند خواستند همان چیزها را آنها نیز داشته باشند. دستفروش قدیم که بسته خود را روی کول خود میبرد و تنها بازرگان

آن دوره تاریک بود، بعضی از کالاهای شرق را بیسته خود اضافه کرد؛ چرخ خرید و یکی از سر بازان صلیبی قدیم را که بیکار مانده بود اجیر کرد تا کالای او را از دستبرد راهزنان که پس از جنگهای پایان ناپذیر از هر گوشه و کنار سردر میآوردند حفظ نماید. بدین نحو تجارت خود را توسعه داد و آنرا مطابق روز کرد. با وجود این حرفه او بی دردسر نبود. هر بار که بقلمرو و سنیور تازه ای وارد میشد بایستی عوارض تازه ای پردازد. با همه اینها تجارت او روز بروز رونق میگرفت.

بزودی چند بازرگان باهوش و آگاه پی بردند که کالاهای شرقی را میتوان در خود اروپا تهیه کرد. کارگاهها در خانه خود برپا ساختند و بازرگانان صاحبان کارگاهها گردیدند. از این بعد دیگر محصولات خود را نه تنها در کاخها و صومعه ها بلکه در شهرهای نزدیک نیز بفروش میرساندند. کاخ نشین و نمازخوان صومعه در مقابل خرید امتعه از محصولات مزرعه خود تخم مرغ شراب و عسل باو میدادند. ولی اهالی شهرهای دور بایستی قیمت آنها را نقد پردازند. آنوقت صاحب کارگاه و بازرگان شروع به بکار بردن تکه های کوچک طلا کردند که در آن دوره یعنی دوره های نخستین قرون وسطی کاملاً شرایط حیات اجته ای را تغییر داد.

امروز برای ما تصور جامعه ای بدون پول ممکن نیست؛ و مردمان امروزی نمیتوانند از آن صرف نظر نمایند. ولی ملل آن دوره تاریک هرگز سکه پول ندیده بودند. پول دوره های یونان و روم زیر خرابه های شهرها مدفون شده بود. جامعه ای که جانشین امپراتوری روم گردید کاملاً جامعه ای کشاورزی بود. هر صاحب مزرعه بقدر احتیاج خود حبوبات میچید و گاو و گوسفند نگاهداری میکرد.

فئودال قرون وسطی صاحب زمین وسیع و ده نشین بود و پرداخت با پول را احتیاج نداشت. از مزرعه های او بقدر احتیاج خود و اطرافیان خورده و پوشیدنی تهیه می شد. از تپه و جنگل قلمرو خود سنک و چوب بقدر لازم برای ساختمان خانه خود بدست میآورد. و اگر لازم میشد چیزی بخرد در مقابل تخم مرغ و عسل میداد یعنی باجنس پرداخت میکرد.

جنگلهای صلیبی از ریشه رسوم و عادات زندگی کشاورزی را واژگون کرد.

فرض میکنیم که دك دهیلدشم^۱ بارض مقدس میرود. بایستی هزینه سفر و سایر هزینه‌های خود را بپردازد. زیرا نمی‌شد بکشتیران و نیزی و صاحب مسافر خانه بین راه تخم مرغ و عسل و ران خوک داد. پس بایستی با خود مقداری تکه‌های طلا داشته باشد. از کجا میتوانست آنرا بدست بیاورد؟ میتوانست از لومباردها که بازماندگان لومباردهای قدیم و قرض دهندگان حرفه‌ای شده بودند بدست بیاورد. آنها پشت میز «بانکو» خود نشسته (واژه بانک از آن اتخاذ گردیده است) بودند و با کمال میل به سنیور چند صد تکه طلا در مقابل گرو و املاک او میدادند تا مطمئن گردند که در صورت کشته شدن سنیور بدست تر کها طلب آنها از بین نخواهد رفت.

ولی این چنین معامله همیشه برای مدیون پر از خطر بود. سرانجام همیشه لومباردها مالک املاک سنیور میشدند که بیچاره پس از خشک شدن منبع عایدات خود بایستی در ارتش سنیور دیگری که ثروتش بیشتر از او بود وارد گردد. دك میتوانست برای استقرار بمحله جهودها هم برود. آنجائیکه با نفع پنجاه تا شصت درصد قرض میدادند. اینهم معامله خطرناکی بود. در این صورت چه بایستی کرد؟ زمزمه می‌پیچید که بعضی از اهالی شهر کوچکی که کاخ سنیور را احاطه کرده سکه‌های طلا در اختیار خویش دارند.

دك آنها را از کودکی میشناخت. پدرش از دوستان پدر آنها بوده است. کشیش سنیور نشینی او یعنی کسیکه بخواندن و نوشتن آشنا بود و نگاهداری حساب او را بعهده داشت؛ بازارگانان مزبور نامه‌ای مینوشت و از آنها درخواست قرض کوچکی مینمود. بازارگانان در کارگاه زرگر که گلدانهای کلیساهای نزدیک را می‌ساخت دور هم گرد می‌آمدند و در اطراف موضوع تبادل فکر میکردند. در حقیقت نمیتوانستند از دادن قرض شانه خالی نمایند و مطالبه نفع هم موردی نداشت. زیرا اولاً اصول مذهبی آنها را از این امر نهی میکرد. ثانیاً میدانستند قرضی که میدهند پرداخت نخواهد شد مگر با محصولات کشاورزی که خود بیشتر از حد لازم داشتند.

خیاط شهر که کمی فیلسوف بود و تمام روز را بیکار در گوشه‌دکان خود مینشست اظهار میداشت که چرا امتیازات و مزایایی نباید در مقابل پول از او بگیرند؟ همه ما علاقه مفروطی بصیدماهی داریم. ولی اجازه صید در رودخانه سنپور نداریم. آیا نمی‌توانیم چند صد سکه طلا باو قرض بدهیم بشرط اینکه کتباً بما اجازه صید در رودخانه‌های قلمرو خود را بدهد؟ اوطلای لازم را بدست خواهد آورد ما هم ماهی بدست خواهیم آورد. این معامله بنفع هر دو طرف تمام خواهد شد.

روزی که سنپور این چنین قرارداد را که بنظرش بهترین راه بدست آوردن پول بود می‌پذیرفت؛ در واقع حکم پایان سلطه اربابی خود را امضاء میکرد. کشیش محل قرارداد را تهیه میکرد و سنپور مهر خود را زیر آن میگذاشت زیرا معمولاً بنوشتن آشنا نبود. سپس بطرف شرق حرکت میکرد. دو سال بعد دست خالی بر می‌گشت و میدید که ساکنین شهر در مردابهای او مشغول صید ماهی هستند. منظره بی‌صدای صید کنندگان او را خشمگین میکرد. دستور میداد آنها را برانند. آنها هم مقاومتی نشان نمیدادند. ولی همان شب هیئتی بکاخ میفرستادند، مؤدبانه بازگشت سنپور را خیرمقدم میگفتند و از اینکه ارباب از مشاهده صید کنندگان ناراحت شده بود اظهار تأسف می‌کردند. در عین حال اظهار مینمودند که سنپور عزیز حتماً فراموش نکرده که خود چنین حقی را پذیرفته بوده است و قرارداد را باو نشان میدادند

البته سنپور از این جریان راضی بنظر نمیرسید. ولی احتیاج بی‌پول داشت. پس مجبور بود خشم خود را فرو ببرد تا بتواند قرض تازه‌ای درخواست نماید. بازرگانان بشهر کوچک خود بر می‌گشتند تا موضوع درخواست تازه ارباب را مورد مذاکره قرار دهند.

سه روز بعد بکاخ می‌رفتند و قبولی خود را اعلام می‌کردند. آنها خوشبخت بودند از اینکه می‌توانند بارباب خود یاری نمایند تا بتواند مشکلات خود را برطرف سازد. ولی در مقابل قرارداد کتبی دیگری از او می‌خواستند مبنی بر اینکه بازرگانان

و مردمان آزاد شهر حق داشته باشند هیئتی انتخاب نمایند تا امور شهر را بدون دخالت کاخ اداره نمایند .

سنیور از شدت خشم دیوانه میشد . ولی باز احتیاج بیول داشت . مهر خود را پای قرارداد میگذاشت . هفته بعد انگشتان خود را می جوید . نوکران مسلح خود را بخانه زرگر شهر میفرستاد تا مدارك كتبی را از او پس بگیرند . آنها را بزور می گرفتند و پیش سنیور می بردند و آتش میزدند . دهاتیان چیزی نمی گفتند . ولی به زودی وقتیکه سنیور برای جهیز دختر خود احتیاج بیول پیدا میکرد دیگر يك شاهي هم باو نمیدادند . سنیور مجبور میشد راه حل هایی پیشنهاد نماید . بدین نحو پیش از اینکه قرض خود را تادیه نماید شهر كوچك امتیازات سابق خود به علاوه امتیاز جدید حق ساختن شهرداری را - كه مدارك و شارتها در آنجا از دستبر دزدان و آتش سوزی یعنی تجاوزات آینده سنیور و نوکران مسلح او مصون بماند - بدست آورده بود .

این بود بطور کلی کیفیت بطئی انحطاط قدرت فئودال و توسعه قدرت شهر؛ در دوره های بعد از جنگهای صلیبی . البته تحول مزبور همیشه بدون خشونت انجام نگرفت . چند نفر خیاط و جواهر ساز بقتل رسیدند و کاخهایی سوزانده شدند . ولی در هر صورت این چنین پیش آمدها نسبتاً خیلی کم بود . با يك تحول غیر مرئی تدریجاً فئودالها رو بفقیر نهادند و شهرها ثروتمند گردیدند . سنیورها برای اینکه سرپا ایستند مجبور شدند شارتها و قراردادهای آزادی شهرها را گردن نهند . شهرها توسعه پیدا کردند و پناهگاه سرفها - كه از قلمرو سنیور فرار میکردند - گردیدند كه در آنها پس از کمی اقامت مردمان آزاد میشدند .

بدین نحو شهرها عناصر نیرومند و فعال دهات نزدیک را بخود جلب و ملحق میکرد . شهرها از پیشرفت ها و اهمیت جدید خود مغرور گردیده برای ابراز توانایی خود کلیساها و بناهای عمومی در اطراف بازارهای سابق - آنجائیکه سابقاً تخم مرغ، نمك، عسل و بره مبادله میگردید - برپا ساختند . برای اینکه فرزندان شهر بتوانند بهتر از گذشتگان تربیت شوند شهرداریها کشیشانی را دعوت کردند تا در مدارس

بتعلیم مشغول گردند. وقتی که می شنیدند شخصی، نقاشی روی چوب را آشناست فوراً از او دعوت میکردند تا در شهر آنها اقامت گزیند و دیوارهای محراب کلیسا و شهرداری را با تصاویر صحنه های کتاب مقدس تزئین دهد.

در خلال این زمان سنپور در تالارهای سرد و غم انگیز کاخ خودنشسته بشکوه گذشته خویش فکر می کرد و بروزی که برای اولین بار از یکی از حقوق و امتیازات خود صرف نظر کرده بود لعنت میفرستاد. ولی دیگر نمی شد بعقب برگشت. مردمان شهر بصندوقهای مالامال خود تکیه نموده او و گذشته را مسخره میکردند. آنها آزادی و استقلال پیدا کرده، اسلحه بدست گرفته برای حفظ آنچه که با عرق جبین خود - پس از يك مبارزه که مدت ده نسل طول کشید - بدست آورده بودند آماده بودند.

حکومت خودمختار در قرون وسطی

چگونه شهر نشینان در هیئت های مشاوره شاهان صاحب حق رأی می شوند مادامی که بشر زندگی چادر نشینی و گله چرانی داشت همه مساوی و یکسان و مسئول رفاه عموم و پاسدار جامعه بودند. ولی همینکه در شهر مستقر گردیدند؛ برخی صاحب ثروت و دیگران بی چیز شدند. آن وقت حکومت بدست آنهائی افتاد که برای ادامه زندگی احتیاج بکار کردن نداشتند و می توانستند سیاست پردازند. در یکی از فصلهای گذشته گفته ام که چگونه این وضعیت در مصر، بین البحرین، یونان و رم پیش آمد. همان تحول و تغییر در میان اقوام ژرمنی اروپای غربی هم به محض اینکه نظم برقرار گردید رخ داد. این قسمت اروپا ابتدا بدست امپراتوری که از طرف هفت یا هشت پادشاه «امپراتوری روم ملت آلمان» انتخاب میگردید اداره می شد. بعلاوه امپراتور هم در واقع يك قدرت خیالی داشت و وابسته بچند شاهزاده کوچکی بود که هر يك روی تخت متزلزلی تکیه داده بودند. اداره واقعی امور جاری دست چند هزار شاهزادگان کوچک فئودال صاحب زمین بود که صاحب رعایا، سرفه و دهقانان بودند. در آن دوره عده شهرها بسیار کم بود و باصطلاح دیگر هیچ طبقه متوسط وجود

نداشت. ولی در جریان قرن سیزدهم پس از يك خواب هزار ساله طبقه متوسط یعنی کسبه و بازرگان و پیشه‌ور روی صحنه تاریخ دوباره نمایان گردید؛ ورشد و توسعه آن انحطاط سیستم فئودال را پیش آورد.

تا آنوقت پادشاه در اداره امور فقط در فکر راضی نگه داشتن نجبا و کشیشان بود. ولی جهان تازه تجارتي که از جنگهای صلیبی بیرون آمد، او را مجبور کرد که طبقه متوسط را در نظر بگیرد و گر نه بيك فقر روز افزون تسلیم گردد. البته اعلیحضرتها اگر میتوانستند همیشه تمایل خود را دنبال نمایند؛ ترجیح میدادند که با گاوان و خوکان خود مشاوره نمایند نه با هموطنان خود. ولی غیر از تسلیم و رضا چاره‌ای نداشتند. حب تلخ را بلعیدند برای اینکه ظاهر طلائی داشت.

در انگلستان در غیاب ریشارد^۱ شیردل که برای جهاد بارض مقدس رفته بود، ولی قسمت بزرگ زمان جهاد خود را در یکی از زندانهای اتریش گذراند، حکومت بدست برادرش ژان^۲ که در امور جنگی کمتر از ریشارد ولی در اداره کردن به امور کشوری هم سنک^۳ او بود، افتاد. ژان بدین ترتیب حکومت خود را شروع کرد که نورماندی^۴ و قسمت بزرگ قلمرو خود را در فرانسه از دست داد. سپس خواست با پاپ اینوسان^۵ دشمن بی‌امان هوهنستوفنها کشمکش برپا سازد. پاپ او را تکفیر کرد همانطوریکه در قرن پیش گرگوار امپراتور هانری چهارم را بالحد متهم ساخته بود. ژان در سال ۱۲۱۳ مجبور بامضای صلح خجالت‌آوری گردید، درست همانطوریکه هانری چهارم مجبور بامضای آن چنان صلحی در ۱۰۷۷ شده بود.

ژان از آن همه شکست‌های خود درس عبرت نگرفت و باز شروع با استفاده از قدرت خود کرد تا اینکه در برابر رعایای خشمگین‌اش مجبور شد قبول نماید که دیگر هیچ وقت با حقوق و امتیازات سابق آنان مخالفتی ننماید. این مدرک^۶ ۱۵ ژون سال ۱۲۱۵ در يك جزیره کوچک رود تایمز^۷ بامضاء رسید و به «شارت^۸ بزرگ» معروف گردید.

۱-Richard ۲-Jean ۳-Normandie ۴-Innocent ۵-Tamise

۶- Grande Charte

در شارت بزرگ موضوع تازه‌ای بچشم نمی‌خورد. در جمالات کتاه و صریح وظایف قدیم‌شاه و امتیازات و اسالهای وابسته او ذکر شده ولی از حقوق دهقانان که اکثریت بزرگ مردم را تشکیل میدادند گفتگویی مختصری شده بود. بطبقه بازرگانان که روز بروز در حال رشد و گسترش بود تضمین‌هایی داده شده بود. در هر صورت شارت بزرگ سند مهمی بود زیرا اختیارات شاه را بادقت و صراحتی که تا آنروز سابقه نداشت تعیین میکرد. با همه اینها يك سند کاملاً قرون وسطایی بود و هیچگونه اشاره‌ای بتوده مردم در آن وجود نداشت مگر در حدودیکه وابسته و متعلق بواسالهای بزرگ بودند که بایستی از ظلم و ستم و تجاوز شاهانه در امان باشند؛ همانطوریکه جنگل‌ها و چارپایان سنیورها در مقابل فعالیت مفرط جنگل بانان شاه حمایت می‌شدند. پس انه چندسال آهنگ ناقوس دیگری در هیئت مشاوره اعلیه حضرت شنیده میشود. ژان که ذاتاً مرد بدجنس و شریری بود متعهد گردیده بود که از مقررات شارت بزرگ تبعیت نماید؛ ولی تمام مواد آنرا یکی پس از دیگری نقض نموده بود. خوشبختانه او مرد و پسرش هانری مجبور شد دو باره مقررات شارت بزرگ را برسمیت بشناسد و قبول نماید.

در خلال این مدت ریشارد جهادکننده صلیبی هزینه‌های فوق‌العاده برای کشور خود تراشیده بود و پادشاه برای پرداخت دیون او بقرض دهندگان یهودی مجبور باستقراض گردید.

هلاکین بزرگ و کشیشان نمی‌توانستند نقره و طلائی را که شاه لازم داشت بپردازند. آنوقت هانری ۳ دستور داد که چند نفر از نمایندگان شهرها برای حضور در جلسه «هیئت عالی» دعوت شوند. نمایندگان مزبور برای اولین بار در سال ۱۲۶۵ در هیئت عالی شرکت جستند. بنظرمی‌آمد که نمایندگان شهرها بعنوان متخصص مالی دعوت شده‌اند و فقط در موضوع عوارض و مالیاتها اظهار عقیده کرده و در مسائل و امور کلی کشور مداخله‌ای نخواهند کرد. ولی تدریجاً در بیشتر مسائل مورد مشاوره قرار گرفتند.

این مجمع نجبا، کشیشان و نمایندگان شهرها پارلمان واقعی گردید؛ که پیش از اخذ تصمیم مسائل را مورد بحث و مذاکره قرار میداد. با وجود این برخلاف عقیده جاری تشکیل این مجلس مشاوره که دارای بعضی اقتدارات اجرائی بود از ابتکارات انگلستان نیست، و حکومت بدست يك شاه و پارلمان اختصاص بجزائر انگلیس ندارد. در بعضی از کشورها مانند فرانسه بسط سریع قدرت شاه پس از قرون وسطی نفوذ پارلمان فرانسه را تضعیف و مبدل بصفر کرده بود. در ۱۳۰۲ نمایندگان شهرها به جلسات پارلمان پذیرفته شده بودند. ولی قرنهای گذشته تا اینکه پارلمان مزبور آن اندازه قدرتی بدست آورد تا توانست حقوق طبقه متوسط را - طبقه‌ای که بعدها موسوم بطبقه سوم گردید و قدرت شاه را درهم شکست - بکرسی بنشاند. سپس وقت از دست رفته را جبران کرد. یعنی در جریان انقلاب قدرت کشیشان و نجبارا از بین برد، سلطنت را لغو و نمایندگان طبقه سوم را صاحب اختیار کشور نمود.

در اسپانیا کورتس^۱ها «هیئت مشاوره شاه» از نیمه اول قرن دوازدهم بروی نمایندگان مردم باز بود. در امپراتوری ژرمنی بعضی از شهرهای بزرگ در ردیف شهرهای امپراتوری - که نمایندگان آنها در دیت^۲ شرکت می جستند - قرار گرفته بودند.

در سوئد نمایندگان ملت در اولین جلسات ریکسداگ^۳ در سال ۱۳۵۹ شرکت نمودند. در دانمارک دانهولف^۴ (مجمع ملی قدیم) در سال ۱۳۱۴ دوباره برقرار گردید؛ و اگرچه بیشتر اوقات کنترول حکومت در دست نجبا بود ولی نمایندگان شهرها هیچ وقت کاملاً مسلوب الاختیار نبودند. تاریخ حکومت مبتنی بر انتخاب نمایندگان مخصوصاً در کشورهای اسکاندیناوی بسیار جالب است. در ایسلاند آلتینک^۵ مجمع تمام مالکین که امور جزیره را اداره میکردند - در قرن ۹ جلسات مرتب داشته است.

در سویس مردمان آزاد بخشهای مختلف مجامع خود را با موفقیت در مقابل

تعرضهای فتوایهای نزدیک دفاع نمودند .

بالاخره در هلند مجامع شاهزادگان و کونت نشین های مختلف از قرن ۱۳ نمایندگان طبقه متوسط را پذیرفتند . در قرن ۱۶ بعضی از ایالات کوچک بر علیه شاه شوریدند و در مجمعی مرکب از نمایندگان تمام طبقات او را طرد کردند . پس از اینکه حق مداخله در مذاکرات از طبقه روحانیون سلب گردید مجمع قدرت نجبا را نیز لغو کرد و قوه مجریه را بعهده جمهوری تازه هفت کشور متحد واگذار کرد . مدت دو قرن نمایندگان مجمع مشاوره شهرداری ها بدون شاه و کشیش و اعیان امور کشور را اداره نمودند . در این دوره شهر تفوق داشت و بورژوازی های درستکار حکومت می کردند .

عالم قرون وسطی

مردمان قرون وسطی چگونه فکر می کردند

ذکر سالها در تاریخ بسیار مفید است بشرط اینکه با احتیاط بکار برده شوند؛ و گرنه ممکن است گمراه کننده باشند مثلاً وقتی که از طرز تفکر مردمان قرون وسطی گفتگو می نمائیم نباید تصور نمائیم که ۳۱ دسامبر سال ۴۷۶ ملت های اروپا همه با هم نعره کشیدند . « از این لحظه بعد امپراتوری روم پایان یافته و ما در قرون وسطی زیست می کنیم » .

این چنین تصور و ادعا مطلقاً نادرست خواهد بود . در بار شارلمانی فرانکهای زیست می کردند که از حیث عادات و حرکات و طرز تفکر واقعاً رومی بودند .

از طرف دیگر بتدریج که شخص پیرمی شود متوجه می گردد که بسیاری از معاصرین او هنوز در وضع و حالت انسان غار نشین زندگی مینمایند .

همه دوره ها و همه زمانها تو در تو می روند؛ و افکار نسلهای متوالی در هم دیگر تأثیر دارند . با وجود این ممکن است بعضی افکار و آرائی را که واقعاً نماینده و نمونه قرون وسطی است مورد مطالعه قرار داد؛ و بدین نحو رویه مردم متوسط آن دوره را در قبال حیات و مسائل متعدد آن کم و بیش پی برد .

پیش از هر چیز باید در نظر گرفت که مردمان قرون وسطی خود را افرادی که آزادی رفتار و حرکات و تعیین آینده و بر حسب استعداد یا شانس یا انرژی خویش داشته باشند؛ تصور نمی‌کردند. برعکس آنها خود را بمنزله اعضاء سازمانی که شامل امپراتورها، سرفها، پاپ‌ها و بیدین‌ها، قهرمانها و بز دلها، ثروتمندان و بی‌چیزان و دزدان و گدایان بود؛ منظور می‌داشتند؛ و این سازمان و دستور خدائی را بدون اینکه در مقام پرسش و جستجوی علت و دلیل آن بر آیند می‌پذیرفتند. در این مورد مردمان آندوره بکلی با معاصرین ما که تسلیم چیزی نمی‌شوند و دائماً کوشش می‌نمایند موقعیت و وضعیت اقتصادی و مالی و سیاسی خود را اصلاح نمایند فرق داشتند. در نظر زن و مرد قرن ۱۳ جهان آینده و بهشت شگفت انگیز پر از نعم و لذت و دو زخی که در آن محکومین و گناهکاران در سعله‌های بدبوی آن خواهند سوخت، يك واقعیت و حقیقت بی‌چون و چرائی بود نه يك کلمه پرطنین و مفهوم تو خالی و مبهم مذهبی. بورژواها، و شوالیه های قرون وسطی قسمت عمده عمر خود را صرف آماده کردن خود بآن چنان جهان می‌کردند. ما مردمان امروزی مرگ را پس از يك زندگی پر جوش و خروش بدون اضطراب و با آرامش یونانیان و رومیان باستانی نگاه می‌کنیم. پس از شصت سال کار و کوشش در این فکر می‌خواهیم که همه چیز رو بر آید و اولی در قرون وسطی شاهزاده وحشت با چهره عبوس و هراس انگیز خود همراه دائمی انسان بود. او با صدای منحوس و یولون، قربانیان خویش را دعوت می‌کرد. سر میز آنها می‌نشست و هنگامی که آنها دست در دست دختر جوانی گردش می‌کردند از پشت درختان و بوته‌ها لبخند استهزاء میزد. اگر ما هم در کودکی بجای افسانه‌های حور و پری قصه‌ها و حکایات وحشت آوری در باره قبر و قبرستان و بیماریهای مخوف شنیده بودیم؛ بی شک تمام عمرمان را در ترس و وحشت ساعت آخر و روز هول‌انگیز محاکمه آخرین بسر می‌بردیم. درست همین است که بسر مردمان قرون وسطی رسیده بود.

آنها در عالمی زندگی می‌کردند که ارواح؛ اجنه و شیاطین آن را پر کرده بودند؛ و بطور ندرت ملکی در آن قدم می‌گذاشت. ترس و بیم جهنم گاهی آنها را متواضع

و پرهیزکار ولی غالباً بیرحم و بی شفقت و گریه کن می کرد .
 وقتی که بزرگ و مردمی شدند؛ زنان و کودکان شهری را که می گرفتند قتل عام
 می کردند؛ و سپس به کلیسا یا یکی از اماکن مقدسه و زیارت گاهها می دویدند . آنجا
 دسته‌های خون آلود خود را بدرگاه خدا بر می داشتند و درخواست می کردند که از سر جنایات
 آنها بگذرد . آنها کار بهتر از دعا نیز انجام میدادند . یعنی اشکهای تلخ میریختند و
 اعتراف می کردند که گناهکاران زشت و موحشی بوده اند . فردا دوباره قتل عام دشمنان
 خود را بدون کوچکترین ترحمی از سر میگرفتند . با وجود این جنگجویان صلیبی
 شوالیه های مقید بر سوم ادب و نزاکت بالاتر از حد معمول بودند . ولی از جهات دیگر
 سرف و ارباب کاملاً مثل هم و یکسان بودند . هر دو شبیه اسب ترسوئی بودند که از
 سایه ای یا تکه کاغذی که روی زمین افتاده باشد وحشت زده گردیده لجام خود را گسسته
 و خرابی های جبران ناپذیری بار می آورد .

برای اینکه درباره مردمان قرون وسطی قضاوت درستی بنمائیم؛ باید در نظر
 داشته باشیم که در چه شرایط سختی زندگی میکردند . آنها در واقع بررها و وحشیانی
 بودند که خود را متمدن تصور میکردند .

شارلمانی^۱ و اتون^۲ را امپراتور مینامند . ولی همان اندازه که اومبا^۳ اومبا
 پادشاه کونگوی علیا بیکی از سیاستمداران تعلیم و تربیت عالی دیده سوئد یا دانمارک
 شباهت دارد؛ آنها هم بیک امپراتوری مانند او گوشت^۴ یا مارک^۵ اورل شباهت داشتند .
 آنها وحشیانی بودند که در روی خرابه های پرافتخار گذشته زندگی می کردند و ایاق
 استفاده از تمدنی که پدران و پدران بزرگ آنان منهدم کرده بودند نداشتند . آنها
 بهیچ چیزی آشنا نبودند و از بچه های دوازده ساله امروزی جاهل تر بودند . آنها فقط یک
 کتاب را می شناختند آنهم انجیل بود . کتاب انجیل اگر چه شامل دستورهای عالی اخلاقی
 مهر و شفقت و عفو و اغماض است؛ ولی از لحاظ هیئت ، زمین شناسی و گیاه شناسی و علوم
 دیگر هیچگونه ارزشی ندارد .

۱- Charlemagne ۲-Othon ۳-Oumba - Oumba

۴-Auguste ۵-Marc - Aurèle

در قرن دوازدهم کتاب دیگری بر کتابخانه قرون وسطی اضافه شد. آن هم دائرة المعارف دانشهای مفید نوشته ارسطو فیلسوف بزرگ یونان در قرن پنجم پیش از میلاد بود.

من نمیدانم چرا کلیسای مسیح این چنین احترام و تجلیلی درباره معلم اسکندر قائل شده؛ در صورتیکه تمام فلاسفه دیگر یونان را بمناسبت نظریات الحاد آمیز آنان منع و طرد کرده بود. در هر صورت انجیل و آثار ارسطو منابعی بودند که بدون ترس و احساس خطر در دسترس عیسویان حقیقی گذارده شده بود. آثار ارسطو پس از گردش دنیای متمدن آنروزی با اروپا رسیده بود. از یونان با اسکندریه رفته و بوسیله فاتحین مسلمان مصر در قرن ۷ بعدی ترجمه شده بودند. سپس لشکریان مسلمان آنها را با اسپانیا آوردند و در دانشگاههای قرطبه بتعلیم آنها پرداختند. آنوقت مترن عربی بوسیله دانشجویان عیسوی که برای تکمیل تحصیلات با اسپانیا میرفتند به زبان لاتین برگردانده شد. و همین ترجمه ها است که در مدارس مختلف شمال غربی اروپا تدریس میگردد. ترجمه های مزبور زیاد صریح و روشن نبودند ولی همین امر بیشتر آنها را جالب می کرد.

مردمان نامی قرون وسطی برای توجیه هر چه زیر و زبر آسمان و زمین بود؛ بانجیل و آثار ارسطو مراجعه می نمودند. این مردان بزرگ که اهل مدرسه نامیده می شدند؛ واقعا مردمان باهوشی بودند. ولی تمام دانش آنها مأخوذ از کتاب بود؛ نه از مشاهده مستقیم. پیش از سخن رانی درباره ماهی خاویار، یا کرم ابریشم بانجیل و ارسطو مراجعه میکردند؛ و هر چه در آنها می یافتند بشاگردان خود بیان می نمودند. و هیچوقت بفکرشان نمی رسید که ماهی خاویاری صید نمایند؛ یا کرم ابریشمی بگیرند و آنها را مورد مطالعه و مشاهده قرار دهند. افراد نامی دانشمندی مانند آلبرت کبیر^۱ و توماس^۲ داکن هیچوقت از خود پرسش نکردند؛ که شاید ماهی خاویار فلسطین، یا کرم ابریشم مقدونی از ماهی خاویار و کرم ابریشم اروپای غربی فرق داشته باشد. اگر تصادفاً مرد فوق العاده کنجنگاری مانند روجر باکون^۳ با ذرین ها و تلسکوپهای

کوچک بمشاهده می پرداخت؛ و سپس گرم ابریشم و ماهی خاویاری بسالون سخن رانی برده و نشان میداد؛ که مشخصات آنها با گفته های انجیل و ارسطو وفق نمیدهد؛ اهل مدرسه سرهای مبارکشان را تکان میدادند. با کون خیلی تند میرفت! هنگامیکه جرات بخرج داده و اظهار نمود که يك ساعت مشاهده مستقیم بیشتر از ده سال مطالعه آثار ارسطو ارزش دارد؛ اهل مدرسه بحکومت گزارش دادند: «وجود این مرد برای امنیت کشور خطر بزرگی است. او معتقد است که زبان یونانی یاد بگیریم تا آثار ارسطو را در متون اصلی آنها بخوانیم. چرا بترجمه لاتین آنها که پدران مادر عرض چندین قرن مراجعه نموده اند اکتفا نمی کند؟ چرا اینقدر بر رفتار و حرکات و غراء - ز ماهیها و حشرات علاقه نشان میدهد؟ این شخص محتملاً جادوگر ملعونی است که با سحر و افسون مضر و مخرب خود میخواهد نظم پابرجای جامعه را واژگون سازد.» اهل مدرسه بقدری در دفاع گفته های خود مهارت نشان دادند که پاسداران نظم جامعه در مدت ده سال حتی نوشتن يك سطر را هم بیا کون اجازه ندادند. و وقتیکه مطالعات خود را از سر گرفت دیگر درسش را خوب یاد گرفته بود و کتابهای خود را بزبان مرموزی نوشت که فهم آنها برای معاصرینش ممکن نبود.

هر قدر کلیسا در جهل مردم پافشاری نو میدانه میکرد؛ و توده را از طرح مسائلی که ممکن است موجب شك و تردید و بیدینی باشد منع می نمود؛ این طرز نوشتن هم میان دانشمندان رواج پیدا میکرد.

با وجود این کلیسا درنگه داشتن مردم در نادانی نظر و نیت سوئی نداشت. عامل و عاطفه ای که آنها بشکار ملحدین سوق میداد مطلقاً ناشی از بشر دوستی بود. کشیشها کاملاً معتقد بودند که زندگی دنیوی مقدمه زندگی واقعی آن دنیا است. آنها ایمان متقن داشتند باینکه دانش و علم مردم را دستخوش اضطراب و تردید و افکار خطرناکی در او ایجاد می نماید؛ و بگمراهی و فتنای او منجر میگردد. کشیش قرون وسطی وقتیکه میدید یکی از شاگردانش از انجیل و ارسطو منحرف شده و خود اشیاء و امور را مورد مطالعه قرار داده؛ مانند مادر مهربانی که نزدیک شدن فرزند خود را

با آتش سوزان به بیند مضطرب و نگران می‌شد. این چنین مادر میدانند که اگر بگذارد فرزندش دست و پهای خود را خواهد سوزانید؛ و از این رو اگر بروز هم باشد، او را از آتش دور می‌نماید. همین طور کشیشان قرون وسطی هم که به تمام مسائل مربوط بدین و ایمان علاقه‌مند بودند شب و روز کار می‌کردند تا بزرگترین خدمات را به بره‌های کله خود انجام دهند. دست یاری بطرف آنها دراز می‌کردند تا زندگی و رنج‌های آن‌را در نظر آنان قابل تحمل نمایند. یک سرف همیشه سرف بود و وضعیت او نمی‌توانست تغییر پیدا نماید. ولی خدای مهربان قرون وسطی که مشیت‌اش علاقه گرفته بود باینکه؛ سرف تمام عمر خود را در سرفی بماند در وجود آن مخلوق حقیر روح لایزال و دیعه نهاده بود. و از این رو بایستی مورد حمایت قرار گیرد تا مانند عیسویان صالح زندگی نموده و بمیرد. هنگامیکه سرف پیر می‌شد یا فرسوده گردیده دیگر کاری از دستش بر نیامد ارباب فئودال او بایستی از او مواظبت نماید. بدین ترتیب سرفی که زندگی پر رنج و عذابی داشت؛ هیچوقت از آینده خود بیمناک نبود و میدانست که چیزی برای خوردن و زیر سقفی - ولو سوراخ شده - برای خوابیدن خواهد داشت. این چنین احساس ثبات در تمام طبقات جامعه موجود بود.

در شهرها بازرگانان و پیشه‌وران یکنوع اتحادیه‌های صنفی بنام «گیلد» تشکیل دادند؛ که منافع سرشاری برای اعضاء خود تأمین می‌کرد. درست است که سیستم مزبور مساعد پیشرفت نبود ولی سازمانهای مزبور در طبقه کارکن و فعال احساس آرامش و رفاه و اطمینان ایجاد می‌کرد؛ که در این عصر رقابت آزاد ما دیده نمی‌شود. قرون وسطی خطر احتکار را - یعنی اینکه شخص ثروتمندی مثلاً صابون یا گندم یا چیز دیگری را جمع نموده و در نتیجه مصرف‌کننده‌را واداری نماید باینکه آنها را بهر قیمتی که خود تعیین می‌نماید بخرد - می‌شناخت. و از این رو بود که در آن دوره حکومت از فروش کلی ممانعت بعمل آورده و نرخ حبوبات را تابع مقرراتی کرده بود. قرون وسطی برخلاف امروز از رقابت بیزار بود. مبارزه بادیگران، رقابت و

شتاب چه فایده ای دارد در صوتیکه روز مهاکمه نزدیک است و در آن روز پول ارزش نخواهد داشت. و سرفها و برده های ساده دل و پاک از درهای طلائی وارد آسمان خواهند شد، درحالیکه سنیورهای بدکار کفاره گناهان خود را در چاههای عمیق جهنم خواهند داد. خلاصه مردمان قرون وسطی اگر دست از آزادی فکر و عمل برداشته بودند برای این بود که از زبونیهای جسمی و روحی رهایی یابند.

بجز از عده معدودی همه ایمان و اعتقاد کامل داشتند که زندگی در این دنیا مقدمه زندگی ابدی آن دنیا است. از این رو پشت باین دنیای پرازرنج و شر و فساد کرده و کوشش می نمودند که از اکثر خوشیها و لذائذ این دنیا چشم پیوشند تا نعم و خوشیهای آن دنیا را بدست آورند. زندگی در نظر آنها شر ضروری و مرگ شفق روز سعادت بود.

یونانیها و رومیها از زندگی دنیای دیگر تشویشی بدل خود راه نمی دادند و کوشش میکردند که بهشت را در این دنیا برقرار سازند. ولی انسان قرون وسطی برای خود بهشتی در وراء ابرها و آسمانها درست کرد و این عالم را برای ثروتمندوبی چیز؛ با هوش و احمق دره ای پر از اشك و فلاکت نمود. بایستی در انتظار عکس العملی بود.

بازرگانی در قرون وسطی

چگونه جنگ‌های صلیبی مدیترانه را مرکز بازرگانی پر جوش و خروش قرار داد. و چگونه شهرهای شبه جزیره ایتالیا مخزن کالاهای تجار تی با شرق و آفریقا گردید.

بسه علت شهرهای ایتالیا در اواخر قرون وسطی اهمیت زیادی پیدا کردند. عده جاده‌ها و شهرها و آموزشگاههایی که اهالی شهر رم در تمام شبه جزیره ایتالیا بنا کرده بودند بیشتر از همه جای دیگر اروپا بود. بربرها و وحشیان هم با همان حرارتی که در نواحی دیگر اروپا دست بغارت و انهدام زده بودند، در ایتالیا نیز سوزانده و خراب کردند. منتها در آنجا بقدری بناها و چیزهای خراب کردنی بود که بسیاری از آنها از دستبرد آنان سالم ماند. علت دوم اینست که پاپ در ایتالیا میزیست و در رأس يك سازمان بزرگ سیاسی که صاحب املاک وسیع، سرفها، خانه‌ها، جنگلها و رودخانه‌ها و محکمه بود قرار داشت. دائماً وجوهات گزافی دریافت می کرد. حکومت پاپ هم مانند بازرگانان و اسلحه سازان و نیز وزن مردم را مجبور می کرد که مالیات‌ها و بدهی‌های خود را فقط با طلا و نقره بپردازند.

پس بایستی قبل از هر گونه خرید در رم چهارپایان؛ تخم مرغ؛ اسبها و تمام محصولات کشاورزی شمال و شرق اروپا بیول رایج تبدیل گردد.

اینست که ایتالیا تنها کشوری بود که طلا و نقره نسبتاً فراوان در آنجا یافت میشد. بالاخره در دوره جنگ‌های صلیبی شهرهای ایتالیا بنادر حمل و نقل جنگجویان شده و از این راه منافع هنگفتی برده بودند. در اواخر جنگ‌های صلیبی شهرهای مزبور مخزن حبوبات و محصولات شرق که اروپائیان با آنها عادت کرده بودند شدند. بعضی از آن شهرها بویژه و نیز مشهور بود. و نیز جمهوری بود که در روی دریاچه‌ای که از دریا

جدا شده بنا گردیده بود. در گذشته هنگام هجوم بربرها در قرن چهارم عده‌ای از ساکنین خشکی با نجا پناه برده بودند. و چون از هر طرف آب آنها را احاطه کرده بود اشتغال و تجارت عمده آن ساختن نمک شده بود. نمک در قرون وسطی بسیار کمیاب و خیلی گران بود. در عرض چندین قرن و نیز انحصار تهیه آن را در دست داشت و آن را برای توسعه قدرت شهر خود بکار برده بود. بعدیکه با قدرت پاپ‌ها برابری می‌کرد بعلاوه و نیز دارای کشتیهای زیادی بود که محصولات شرق را حمل می‌کردند. در زمان جنگهای صلیبی کشتیهای آن بحمل و نقل مجاهدین صلیبی بسوی ارض مقدس بکار افتادند. و اگر جنگجویی قدرت پرداخت هزینه سفر خود را نداشت آنوقت مجبور بود در نیروی دریائی آن خدمت نماید تا و نیز بتواند هر روز مستملکه تازه‌ای در دریای اژه و آسیای صغیر بدست آورد.

در اواخر قرن ۱۴ ساکنین شهر بدویست هزار نفر میرسید و نیز بزرگترین شهر قرون وسطی گردید. مردم در امور حکومتی که در دست یک عده خیلی معدود خانواده‌های تجار اثر و تمند بود، هیچگونه مداخله‌ای نداشتند. مردم یک مجلس سنا و یک دوز' انتخاب میکردند. ولی حکمرانان واقعی اعضاء هیئت ده نفری معروف بودند که در سایه برقرار کردن یک سیستم منظم و متشکل جاسوسها و آدم‌کشان حرفه‌ای خود را در رأس قدرت نگه داشته بودند. هیئت مزبور مراقب و مواظب تمام افراد بود، و هر کسی زاکه برای خود خطرناک تشخیص میداد بی سروصدا ازین میبرد.

یک شکل دیگر حکومت یعنی دموکراسی پر جنجالسی، شهر فلورانس را اداره می‌کرد. این شهر جاده بزرگ شمالی اروپا را برم زیر نظر داشت، و از عایدات گزافی که از این موقعیت عالی اقتصادی بدست می‌آورد کارگاهها و کارخانه‌هایی به‌رای شهر براه می‌انداخت.

مردمان فلورانس میخواستند پیرو آتن باستانی یونان باشند. نجبا، کشمشها و اعضاء گیلدها همه در مذاکرات امور شهر شرکت می‌جستند و از این رودا، اما انقلاباتی روی میداد. ساکنین این جمهوری کوچک که بدسته‌های مختلف منتسب با حزاب مختلف

سیاسی قسمت شده بودند باهمدیگر بشدت مبارزه میکردند و همینکه دسته‌ای در مجلس پیروز میگردد مخالفان خود را تبعید و اموال آنها را مصادره می‌کردند. پس از چند قرن حکومت مردم آنچه اجتناب ناپذیر بود رسید. خانوادۀ مقتدری بنام مدیسی‌ها حکومت شهر و نواحی اطراف آن را بدست گرفت. افراد اولیۀ این خانوادۀ فیزیسمین یعنی پزشک بودند و از اینرو آنها را مدیسی مینامیدند. ولی بعدها بانکدار شدند. بانکها و دکانهای صرافی آنها در تمام مراکز بزرگ تجارتنی موجود بود. مدیسیها پس از اینکه حکومت فلورانس را بدست گرفتند دختران خود را به پادشاهان فرانسه بازواج دادند و در مقبره‌هایی مانند مدفن‌های سزارهای رم مدفون گردیدند.

دیگر شهر زن، رقیب بزرگ و نیز مرکز مهم بازرگانی باتونس و مغزن بزرگ حبوبات دریای سیاه بود

در این زمان در ایتالیا بیشتر از دو یست شهر بزرگ و کوچک - ولی هر یکی واحد تجارتنی کامل - وجود داشت که دائماً میان آنها مبارزات و کشمکش‌های کینه توزانه برقرار و هر یکی در کمین ربودن منابع عایدی و بازار تجارتنی همسایه خود بود. همینکه محصولات شرق و افریقا باین مراکز تقسیم میرسید در صندوقها بسته بندی شده بسوی غرب و شمال فرستاده می‌شد.

زن کالاهای تجارتنی خود را از راه دریا یا بندر ماری می‌فرستاد. در آنجا دوباره بارگیری گردیده مسیر رودخانه رن^۱ را که شهرهای ساحل آن بازارهای شمال و غرب فرانسه بود در پیش میگرفت.

و نیز از راه خشکی بطرف اروپای شمالی استفاده میکرد. این جاده قدیمی از گردنه برنر^۲ که بار بارها از آن عبور و ایتالیا را اشغال کرده بودند می‌گذشت. کالاها پس از اینسبورک^۳ یا بشهر بال^۴ برده شده از راه رودخانه رن^۵ بدریای شمال و انگلستان فرستاده می‌شد یا اینکه بشهر اوگسبورگ^۶ برده شده و در آنجا بوسیله خانوادۀ فوزر^۷

۱ - Rhone ۲ - Brenner ۳ - Ynnsbruck ۴ - Bâle

۵ - Rhin ۶ - Augsburg ۷ - Fugger

- بانکدار و صاحب کارخانه‌های معروف که با سائیدن سکه‌های پول، مزد کارگران خود را پرداخته و از این راه ثروت هنگفتی بدست آورده بود - مال‌التجاره‌های وارد به نورمبرگ^۱ و لیمزیگ^۲ در شهرهای ساحل بالتیک تا ویزی^۳ در جزیره گوتلند^۴ تقسیم میگردید.

شهر ویسبی کالاهای مورد لزوم شهرهای شمال بالتیک را آماده و ارسال می‌کرد و با جمهوری نوگورود^۵ مرکز بازرگانی قدیم روسیه که در اواسطه قرن ۱۶ بدست ایوان مخوف ویران گردید ارتباط مستقیم داشت.

شهرهای کوچک شمال غربی اروپا سرگذشت و تاریخ عجیبی دارند. مردمان قرون وسطی ماهی زیاد مصرف می‌کردند. روزهای متعددی روزه می‌گرفتند و از خوردن گوشت خودداری می‌کردند. آنهائیکه دور از سواحل و رودخانه‌ها زندگی می‌کردند؛ بایستی یا فقط بخوردن تخم مرغ اکتفا نمایند و یا اینکه اصلاً چیزی نخورند. ولی در اوائل قرن هشتم يك نفر صیاد هلندی طرز تهیه و نگاهداری شاه‌ماهی را که بتوان بشهرهای دور برد پیدا کرد از آنوقت محل‌های صید ماهی مزبور که در سواحل دریای شمال واقع بودند شهرت و اهمیت پیدا کرد. ولی کمی بعد در خلال قرن سیزدهم این ماهی کوچک مفید بدون اینکه از علت آن سردر بیاورد دریای شمال را ترك کرد و راه دریای بالتیک را پیش گرفت. بزودی شهرهای ساحلی این دریای داخلی از موقع استفاده کردند. تمام ملاحان کشورهای دیگر برای صید شاه‌ماهی بسوی بالتیک رهسپار شدند. و چون صید ماهی مزبور در عرض سال بیش از چند ماه ممکن نبود - زیرا بقیه سال را در آبهای عمیق برای تخم‌گذاری بسر میبرد - از این رو اگر کشتیها برای حمل گندم شمال و جنوب روسیه بغرب و جنوب اروپا بکار برده نمی‌شدند؛ بایستی بقیه سال را بیحرکت بمانند. در مراجعت ادویه، ابریشم، فرش پارچه‌های کتانیه مشرق و ونیزوژن را به برژ^۶ و هامبورگ^۷ و برم^۸ می‌آوردند.

این مبادلات محقر و کم‌اهمیت اول جریان عمیق تجارته بین‌المللی بوجود آورد

۱- Nuremberg ۲- Laipzig ۳- Wisby ۴- Gotland

۵- Novgorode ۶- Bruges ۷- Hambourg ۸- Brême

که از شهرهای بزرگ و صنعتی برژوگانند حرکت میکرد. تجارت آنها تا شهر مقتدر جمهوری نوگورود درمرکز روسیه گسترش یافت، تا اینکه ایوان تزار روسیه که دشمن تجار بود آن را گرفت و در عرض کمتر از یک ماه در حدود شصت هزار نفر از مردم آنجا را کشت و بقیه را بگدائی کشانید.

بازرگانان شمال برای دفاع خود از دستبرد و حملات دزدان دریائی و عوارض و مالیاتهای زیاد و مقررات شدید اتحادیه ای بنام هانس تشکیل دادند. هانس که مرکز آن در لوبک قرار داشت اتحادیه آزادانه و داوطلبانه بیشتر از دوست شهر و دارای نیروی دریائی نیرومندی بود که در دریاها رفت و آمد می کرد. هنگامی که پادشاهان انگلیس و دانمارک جسارت ورزیده در برابر حقوق و امتیازات بازرگانان مقتدر هانس مخالفت نشان دادند نیروی دریائی آن وارد نبرد گردید و نیروی دریائی انگلیس و دانمارک را شکست داد.

میخواستم جای بیشتری داشته باشم تا بعضی از سرگذشت های شکفت انگیز این بازرگانان قرون وسطی را که محصولات و کالاها را از میان هزاران خطرات از کوه های بلند و دریاها میگذرانند و هر یکی از آنها یک افسانه قهرمانی است - برای شما نقل نمایم. ولی چنین عمل چندین جلد کتاب میخواهد. بعلاوه امیدوارم با اندازه ای که خوانندگان را بمطالعه کتب مفصل و مشروح تحریک نماید از قرون وسطی سخن رانده ام.

قرون وسطی - همانطوریکه کوشیده ام نشان بدهم - دوره پیشرفت کندی بود. مردمانی که در رأس قدرت بودند تصور میکردند که ترقی یکی از اختراعات و ابداعات منحوس شیطان است. و چون قدرت داشتند برای آنها آسان بود که اراده خود را بسرفهای صبور و شوالیه های بیسواد تحمیل نمایند. گاه گاهی بعضی سرهای بیباک خود را وارد ماجرا میکردند و در قلمرو ممنوع علم وارد میشدند. ولی افتادن توی این

خط بقدری خطرناک بود که اگر جان از آن سالم بدر میبردند یا فقط به بیست سال زندان محکوم میگردیدند فوق العاده خود را خوشبخت تصور میکردند .
در قرن ۱۲ و ۱۳ موج تجارت بین المللی بسوی اروپای غربی روی آورد و رسوبی از فراوانی و رونق پشت سر خود باقی گذارد ، همانطوریکه نیل در دره مصر قدیم طغیان میکرد . و چون هر پیشرفت و ترقی اقتصادی موجب و موجد ساعات بیکاری میشود زنان و مردان آن دوره توانستند کتابهای خطی بخرند و بادییات و هنر و موسیقی تعلق خاطر پیدا نمایند .

یکبار دیگر این هوش و کنجکاوی آسمانی که انسان را از ردیف پستانداران دیگر بیرون آورده عالم را روشنائی بخشید .

شهرها - که توسعه و تکامل آنها را نقل کرده ام - مأمن و پناهگاه مطمئنی برای پیشروانی که می توانستند قلمرو محدود شئون بر قرار شده را ترك نمایند گردید . دست بکار شدند پنجره های دخمه های تاریک خود را باز کردند . موجی از روشنائی داخل خانه های پراز گرد و غبار گردید و تارهای عنکبوت را که در خلال چندین قرن دوره جهالت و ظلمت ، از هر طرف آنها را پوشانیده بود نمایان ساخت - آنوقت مردم به تمیز کردن خانه ها و سپس بیابچه خود پرداختند . در مزارع دوزاد دیوارهای سست و روبویرانی دهات بکار دست زدند و گفتند : « دنیا زیباست و ما خوشبختیم که در آن زندگی می نمائیم » . از این موقع قرون وسطی پایان می یافت و عالم جدیدی آغاز میگردید .

تجدد

مردم یکبار دیگر می‌خواهند روی زمین خوشبخت باشند و کوشش می‌کنند بقایای تمدن‌های قدیم‌رم و یونان را که زندگی در آن شیرین‌تر از قرون وسطی بود نجات دهند و بقدری از این عمل برخوردار می‌بالند که دوره خود را تجدد یا رستاخیز تمدن می‌نامند

تجدد يك طرز تفكر و حالت فكري بود نه يك نهضت مذهبي يا سياسي. مردمان دوره تجدد مانند قرون وسطی بچه‌های مطیع مادر خود کلیسای بودند و بدون هیچ‌گونه سروصدا با و امر امپراتوران و شاهزاده‌گان گردن مینهادند.

ولی زندگانی آنها تغییر یافته بود. کم‌کم لباس فورم تازه‌ای می‌پوشیدند و در خانه‌های جور دیگری می‌نشستند. دیگر تمام افکار و اعمال آنها بنعمت‌های آسمانی - که در انتظار آنها بود - دور نمی‌زد. می‌خواستند بهشت را در همین دنیا برای خود بسازند. والحق هم در این راه خوب کامیاب می‌گردیدند. من غالباً خطرات سنوات تاریخی را تذکر داده‌ام معمولاً آنها را بهمان صورت ظاهر قبول مینمایند و فکری نمی‌کنند که قرون وسطی دوره تاریک بینی و نادانی بود، ناگهان ساعت زمانه بصدا در می‌آید و دوره تجدد شروع می‌گردد. شهرها و کاخها در امواج روشنائی و کنجکاوای فکری و علمی غرق میشوند.

در حقیقت این چنین تجدید بسیار کود کانه است. قرن سیزدهم مسلماً جزو قرون وسطی بود. در این مورد تمام تاریخ نویسان توافق نظر دارند. ولی آیا در واقع يك دوره تاریک بینی و رکود بوده است؟ حتماً نه. در ملتها حرکت و فعالیت و زندگی شدیدی دیده میشد. کشورهای معظم بوجود آمدند و مراکز تجارتي توسعه بی سابقه یافتند. در فوق برجهای کنگره دار کاخها و پشت بام نو کدار شهر دارها منار باریک کلیسای کوتیک بلند می‌شد.

قضات متنفذ شهر داریها که بقدرت و نفوذ خود پی برده بودند - قدرتی که در سایه ثروت بدست آمده بود - برای بسط نفوذ و سلطه خود با اربابان فئودال به مبارزه برخاسته بودند. اعضاء «گیلدها» که پشت گرمی با کثرت خود داشتند با سنیورها کشمکش داشتند.

شاهان و مشاورین رند آنها در آب گل آلود مشغول صید بودند. گاه گاهی ماهی زیبائی بچنگ میآوردند آنرا پخته جلو چشم اعضاء گیلدها تناول میفرمودند. ساعتی طولانی شبها هنگامیکه کوچه‌های نیمه تاریک اجازه بحث‌های سیاسی و اقتصادی به مردم نمیداد، افسانه سرایان دوره گرد سرگذشتها، اشعار، ماجراها، پهلوانیها و عشق‌ها را نقل میکردند. روزها جوانها که از کندی پیشرفت و ترقی صبر و حوصله را از دست میدادند؛ بسوی دانشگاهها هجوم میبردند. در قرون وسطی مردم «بین‌المللی» فکر میکردند. ما مردمان امروزی افکار «ملی» داریم. آمریکائی، انگلیسی، فرانسوی یا ایتالیائی هستیم. بزبان انگلیسی فرانسوی یا ایتالیائی گفتگو میکنیم و در یک دانشگاه انگلیسی فرانسوی یا ایتالیائی تحصیل مینمائیم. مگر اینکه بخواهیم در یکی از رشته‌های معرفت انسانی که در دانشگاه دیگری تعلیم میشود تخصص بدست آریم.

آنوقت زبان دیگری یاد می‌گیریم و به مونیخ یا مادرید یا مسکو میرویم. ولی مردمان قرون ۱۳ و ۱۴ ندرتاً خود را انگلیسی فرانسوی یا ایتالیائی می‌نامیدند. آنها میگفتند: «من اهل شفیلد^۲، بر دو^۳ یا ژن^۴ هستم». هنگامیکه بیک کلیسا و آیین منتسب بودند؛ بوسیله یکنوع احساس و عاطفه بر اداری خود را بهم دیگر وابسته میدانستند. چون همه افراد تعلیم دیده بزبان لاتین آشنا بودند مانند این بود که زبانی بین‌المللی وجود دارد که موانع و سد هائی را که زبانهای ملی بین کشور های مختلف - بضرر کشورهای کوچک - برقرار می‌نماید از میان برداشته بوده است.

مثلا اراسم 'متفکر مشهور و خوش بین قرن شانزدهم . اودریکی از دهکده های کوچک هلند بدنیآ آمده بود . ولی چون آثار خود را بزبان لاتین مینوشت در تمام کشورها آنها را می فهمیدند . اگر امروز زنده بود و کتاب مینوشت بزبان هلندی مینوشت و منتها پنج یا شش ملیون قادر بفهم آنها میشدند . برای شناساندن آثار اودر اروپا و آمریکا ناشرین مجبور میشدند آنها را به بیست زبان مختلف بگردانند و این موجب هزینه گزافی میشد که کمتر کسی ممکن است آنرا بگردن خود بگیرد .

ششصدسال پیش چنین امری پیش نمی آمد . اکثریت بزرگ مردم مطلقاً نه خواندن آشنا بودند و نه نوشتن . ولی آنها یکسکه فن بزرگ نوشتن و خواندن را یاد گرفته بودند ، جمهوری بین المللی تشکیل داده بودند که در تمام قاره ها گسترش یافته بود و مواعع سرحدی و زبانی و ملی نمی شناخت .

دانشگاهها دژهای جمهوریت مزبور بودند و هر جا که يك نفر پروفیسور و چند نفر دانشجو می توانستند دور هم جمع شوند ، دانشگاهی برپا میگردید در عصر ما طرز تأسیس دانشگاه تقریباً همه جایکسان است . مرد ثروتمندی برای اینکه شهرتی بدست آورد ، یا خدمتی برای جامعه خود انجام دهد یا برای ترویج شعبه دین مخصوصی میخواهد آموزشگاهی تأسیس نماید که در آن دانشجویان زیر دست معلمین مبرزی تحصیل نمایند . گاهی خود دولت احتیاج به پزشك ، قانون دان یا معلم دارد . در هر صورت دانشگاه با پول گزافی که دربانك گذارده میشود شروع می گردد . سپس این پول برای ساختمان بنا ، آزمایشگاه و سالونها بکار برده میشود . بالاخره استادانی استخدام میشوند . امتحانات ورودی انجام میگیرد و دانشگاه بوجود می آید .

ولی در قرون وسطی جریان امر جور دیگر بود . مرد دانشمندی پیش خود می گفت :

« من حقیقت بزرگی را بدست آورده ام بهتر است دانسته های خودم را ب دیگران نیز یاد بدهم . » سپس هر جا که میتواند چند نفر شنونده ای دور خود جمع نماید شروع

به سخن رانی می‌کرد. اگر گفته‌هایش جالب بود مردم جمع میشدند، و توقف می‌کردند. اگر خسته کننده بود راه خویش را پیش می‌گرفتند. گاهی چند نفر از مردمان جوان برای شنیدن گفته‌های سخنران خوبی مرتباً حاضر می‌شدند. آنوقت هر یکی با خود دفترچه‌ای؛ بطری کوچک مر کبی و یک قلم پر قاز می‌آورد و آنچه بنظر او مهم می‌نمود، یادداشت می‌کرد. روزهای بارانی استاد و دانشجویان بخانه خالی یا خانه استاد پناه می‌بردند. معلم روی صندلی و دانشجویان روی زمین می‌نشستند. بدین نحو دانشگاه‌های قرون وسطی یکنوع اجتماع و اتحادیه‌ای بودند، مرکب از معلم و دانشجویان که در آن ساختمان تدریس حائز اهمیت نبود. مثلاً در قرن نهم در شهر سالرن^۱ نزدیکی ناپل^۲ چند نفر پزشک مشهور پیدا شدند. از هر گوشه اروپا جوانانی که مایل به اتخاذ حرفه پزشکی بودند بآن شهر روی نهادند. و در مدت هزار سال، تا ۱۸۱۷ طب بقراط^۳ پزشک نامی یونانی متولد در قرن پنجم پیش از مسیح در دانشگاه مزبور تدریس می‌کردید. در آغاز قرن ۱۲ مرد جوانی بنام آبلار^۴ که از نواحی دورا دور برتانی^۵ سر در آورده بود در شهر پاریس در یکی از انبارهای کوچک فوار^۶ سخن رانیهای در موضوع منطق و علم فقه می‌کرد. هزاران جوان برای شنیدن گفته‌های او حاضر می‌شدند. کشیشان مخالف برای مباحثه با او بکوچه فوار آمدند. بزودی پاریس پر از جمعیت پر حرارتی از جوانهای انگلیسی، آلمانی، ایتالیایی، سوئدی و هونگری گردید. بدین نحو کم کم دانشگاه نامی پاریس در جنب کلیسای بزرگ که در یکی از جزائر کوچک رود سن^۷ برپا شده بود توسعه پیدا کرد.

در شهر بولونی^۸ ایتالیا راهبی بنام گراتین^۹ مجموعه از متون قوانین کلیسا جمع آوری کرده بود. عده از کشیشان جوان و افراد غیر کشیش از گوشه و کنار اروپا برای شنیدن نظریات او بایتالیا رهسپار شدند. دانشجویان مزبور برای رهایی و دفاع

۱ - Salerne - ۲ - uaple - ۳ - Hippocrate ۴ - Abélard

۵ - Bretagne ۶ - Fouarre

۷ - Sene - ۸ - Bologme - ۹ - Grotiém

خود از تعدیات صاحبان مهمانخانه‌ها و بانسیو نه‌ای خانوادگی اتحادیهٔ یا «انیورسسته» تشکیل دادند. این شد مبداء دانشگاه بولونی.

تقریباً در همان زمان نزاعی در دانشگاه پاریس رخ داد و دانشجویان خارجی از آن رانده شدند. هانری ۲ پادشاه انگلستان تمام دانشجویان علوم دینی انگلیسی را که در خارج تحصیل می‌کردند، بکشور احضار کرد. دسته‌ای از استادان و دانشجویان تبعید شده از پاریس هسته دانشگاه اکسفورد را تشکیل دادند. هم‌چنین در سال ۱۲۲۲ شکافی در دانشگاه بولونی رخ داد. استادان ناراضی به‌مراهی شاگردان خود در شهر پادو^۱ مستقر گردیدند؛ و دانشگاه آن را برپا ساختند. همین پیش آمد در والادید^۲ اسپانیا، کراکوی^۳ لهستان در پواتیه^۴ فرانسه و رستوک^۵ آلمان رخ داد. درست است که بیشتر تعلیمات پرفسورهای آن دوره؛ امروز بنظر ما مضحك و بچگانه خواهد آمد. باوجود این باید بدانیم که قرون وسطی بویژه قرن سیزدهم دوره رکود نبود. نسل جوان آن باحرارت، زنده، دارای حسن کنجکاو فوق‌العاده اگرچه ساده - و باعلاقه بود. و از همین تشویش و اضطراب فکری است که تجدد بیرون آمد.

ولی همان‌موقعیکه آخرین مرحله قرون وسطی تمام می‌شد قیافه محزون و عزلت طلبی روی صحنه نمایان گردید. صاحب آن چهره مردی بود بنام دانت^۶. او در سال ۱۲۶۵ بدنیا آمد. پدرش یکی از حقوق دانان شهر فلورانس منسوب بخانواده آلئگیری^۷ بود. دانت در شهر نیاکان خود - در زمانیکه ژیتو^۸ جریانهای مختلف زندگی سن فرانسوا^۹ داسیز را بدیوارهای کلیسای سن کروا^{۱۰} نقاشی میکرد بزرگ شد. هنگامیکه بآموزشگاه میرفت همیشه میخواست روی سنگفرشهای کوچکی لکه‌های خونهایی را که در ذهن او خاطره جنگ وحشت ناک و بی‌پایان دودسته گلفها^{۱۱} - طرفداران پاپ - و ژیبیلینها^{۱۲} را طرفداران امپراتوران - زنده می‌کرد به‌بیند.

۱ - Padoue ۲ - Valladolid ۳ - Cracovie ۴ - Poitiers ۵ - Rostock

۶ - Dante ۷ - Alighieri ۸ - Giotto ۹ - S-Francois'Assise

۱۰ - Sainte - Croix ۱۱ - Guelfes ۱۲ - Gibelins

وقتی که بسن مردی رسید دانت نیز مانند پدرش عضو دسته گلف شد، همان طوریکه جوان انگلیسی لیبرال یا محافظه کار میشود برای اینکه پدرش جزو یکی از آن دو بوده است. ولی چندسال بعد متوجه گردید که اگر ایتالیا در زیر حکمرانی رئیسی وحدت خود را بدست نیاورد، در نتیجه هرج و مرجی که از اختلافات آنهمه شهرهای کوچک رقیب هم حاصل می شد از بین خواهد رفت. آنوقت وارد دسته ژیبلمن شد و در آرزوی اینکه امپراتور مقتدری از آنور آلپها از آلمان آمده نظم و وحدت را در ایتالیا برقرار خواهد کرد بسرمی برد. چه آرزوی بیهوده! ژیبلمن ها در ۱۳۰۲ از فلورانس رانده شدند. از این زمان تا روز مرگ خود درویرانه های غم انگیز راون^۱ در سال ۱۳۲۱ دانت آواره بی وطنی بود که از نان ثروتمندانی که نام آنها بعلت حمایت از شاعر بدبخت بدست فراموشی سپرده نشده زندگی میکرد. دانت در سالهای متمادی تبعید خود چندین بارخواست اعمال خود را، در زمانیکه در مولد خود رئیس سیاسی بود و در کنار طولانی رودخانه آرنو^۲ بامید دیدار بآتریس^۳ زیبا - که بامرد دیگری ازدواج کرد و در حدود ده سال پیش از بدبختی ژیبلمن ها مرد - روزها می گذاراند تبرئه نماید.

ولی در تمام آرزوهای خود ناکام گردید. پس از خدمت صادقانه ای بمولد خود محکمه فاسدی او را متهم باختلاس اموال ملت کرد و محکوم نمود باینکه اگر قدم بموطن خود بگذارد زنده زنده سوزانده خواهد گردید.

دانت برای تبرئه خود پیش وجدان و معاصرینش، در تخیل خویش عالمی ابداع نمود که در آن عوامل و شرایط و علل تبعید خود و حرص و آز، کینه و فساد را که ایتالیای زیبای محبوب او را میدان کشمکش جیره خواران بیرحم و پست حکام زشت و بدکار کرده بود شرح داد.

او در اثر خود شرح میدهد چگونه روز سه شنبه پیش از عید پاک سال ۱۳۰۰ در جنگل انبوهی راه خود را گم کرد. ناگهان مشاهده نمود که يك پلنگ و يك شیر و

يك گرگ راه اورا مسدود کرده اند . خیال می کرد که ساعت مرگش فرارسیده است . ناگهان چهره سفیدی میان درختان نمایان گردید . او ویرژیل^۱ شاعر و فیلسوف رم بود که از طرف مریم و بآتریس - که از بالای آسمانها ناظر عاشق باوفای خود بود ، برای نجات او فرستاده شده بود . آنوقت ویرژیل دانت را بدوزخ و اعراف راهنمایی کرد . جاده ای که آنها دنبال میکردند رفته رفته عمیق تر میگردد تا اینکه بچاه عمیقی پوشیده از برفهای دائمی منتهی شد که خود لوسیفر^۲ در آن جا گرفته و اطراف اورا بزرگترین گناهکاران ، خیانت کاران ، دروغگویان و آنهایی که با قلب و ریا شهرتی بدست آورده بودند احاطه میکردند . ولی پیش از اینکه دومیسافر بآن مکان وحشت ناک برسند ، دانت تمام آنهایی را که نقشی خوب یابد در تاریخ مولد محبوب او داشته اند ملاقات کرد . امپراتورها پاپها ، شوالیه های بیباک . سوء استفاده کنها ، صرافان آه و ناله کن همه آنجا محکوم بعذاب ابدی یا در انتظار روز رفتن بآسمان بودند .

کمدی خدائی اثر شگفت انگیز و خلاصه ایست از همه آنچه که مردمان قرن سیزدهم انجام میدادند ، احساس میکردند ، از آن بیم داشتند و از خدا درخواست می نمودند . همه جای کتاب قیافه محزون تبعید شده فلورانس و دنبال اوسایه ناکامیهای او نمایان است .

در همان موقعیکه درهای مرگ روی شاعر غم انگیز قرون وسطی بسته می شد ، درهای زندگی روی کودکی که از نخستین مردان دوره تجدد بود باز می گردید . این کودک فرانسوا^۳ پترارک پرمأمور اداره ثبت شهر کوچک ارزو^۴ بود . پدر فرانسوا بهمان حزب سیاسی منسوب بود که دانت اوهم تبعید گردیده بود و از این رو فرانسوا دور از فلورانس بدنیا آمد . در سن یازده سالگی در فرانسه بشهر مونپلیه^۵ فرستاده شد تا در آنجا به تحصیل حقوق پردازد و مانند پدرش حقوق دان

۱ - Virgile ۲ - Lucifer

۳ - Fran cois Pètraque ۴ - Arezzo

۵ - Montpelliér

گردد. ولی پترارك جوان هیچگونه علاقه‌ای بحقوق نداشت و از مدافعات سفسطه آمیز و پیچ و خم دار بدش می‌آمد. میخواست یکنفر محقق و شاعر گردد و چون اراده نیرومندی داشت شاعر و ادیب بزرگی شد. زیرا اراده قوی شگفتی‌ها انجام میدهد. زمان درازی بمسافرت پرداخت. در فلاندر^۱ و صومعه‌های ناحیه رنانی^۲؛ پاریس لیژ^۳ و بالاخره در رم از آثار خطی رونوشت بر میداشت. سپس دریکی از دره‌های جبال وحشی دور افتاده و کلوز^۴ سکنی گزید. آنجا مطالعه کرد و نوشت. بزودی با دانش و ترانه‌های خود بقدری شهرت پیدا کرد که دانشگاه پاریس و پادشاه ناپل او را برای تعلیم جوانهای پاریس و ناپل دعوت نمودند. در رفتن بناپل مجبور شد از شهر رم عبور کند. مردم رم مهارت و هنر او را در زنده کردن نام سرایندهگان قدیم فراموش شده شنیده بودند. از او تجلیل بعمل آوردند و در میدان فورم^۵ قدیم شهر امپراتوری تاج افتخار شعرا را بسراو گذاردند.

از این زمان زندگی او یک سلسله پایان ناپذیر پیروزیها و افتخارات بود. او درست چیزهایی مینوشت که معاصرینش مایل بشنیدن بودند. مباحثات دینی و فقهی آنها را خسته مینمود. بیچاره دانت میتواندست هر قدر بخواهد در برزخ گردش کند. پترارك اشعار عشق میسرود. از طبیعت و آفتاب سخن میراند و هیچ‌گاه از چیزهای حزن انگیز که شعار نسل پیشین بود سخن بمیان نمی‌آورد. از اینرو هنگامیکه پترارك وارد شهری میشد همه باستقبال او میشتافتند و همانند فاتحی او را در آغوش می‌گرفتند. اگر دوست جوان خود بوکاس^۶ را هم با خود همراه میبرد جشن و سرور بیشتر گرم میشد. هر دو مرد زمان خود بودند. کنجکار بودند و میخواستند همه چیز را بخوانند کتابخانه‌های گرد آلود را زیرورو می‌کردند تا شاید نسخه تازه‌ای از آثار ویرزیل؛

۱ - Flandras ۲ - Renanie
 ۳ - Liege ۴ - Vaucluse
 ۵ - Forum ۶ - Boccace

اوید' یا یکی دیگر از شعرای قدیم رم را بدست آورند. البته آنها هم مانند دیگران عیسویان مؤمن بودند. ولی هیچ احتیاجی نمیدیدند باینکه باچهره لاغر و باریک بگردند و لباس کشیفی بپوشند؛ برای اینکه روزی دیر بازود خواهند مرد. زندگی خوب بود و مردم میخواستند خوشبخت باشند. مردم این عصر هنگامیکه زمین را حفر میکردند مجسمه‌های زیبای قدیمی، ظرفهای قشنگ و خرابه‌های ابنیه باستانی را که آثار مردمان دوره امپراتوری بود یافتند.

آنها مدت هزار سال بعالم حکمرانی کرده بودند. قوی، ثروتمند و زیبا بودند. هم چنانکه نیم تنه امپراتور اوگست نشان میداد. با وجود این عیسوی نبودند و نمیتوانستند با آسمان بروند. منتها میتوانستند در برزخ بسر برند؛ آنجائیکه دانت از آنها دیدن کرده بود.

ولی در آن زمان که در فکر این چیزها بود؟

سعادت بدنیا آمدن و در دنیائی مانند رم زندگی کردن هم ارج زندگی در بهشت بود. در صورتیکه بیشتر از یکبار بدنیا نخواهیم آمد بکوشیم که خوشبخت باشیم؛ این بود بطور خلاصه طرز تفکری که در کوچه‌های تنگ و پیچ و خم دار شهرهای کوچک ایتالیا کم کم گسترش می یافت.

ما در زمان خود تب دوچرخه و اتوموبیل را دیده‌ایم. اول دوچرخه. انسانی که اجداد او در عرض هزاران سال با زحمت میتوانستند از کشوری بکشور دیگر بروند، از دیدن دوچرخه که بسرعت حرکت میکرد دیوانه شد. سپس مهندس باهوشی اولین کالسکه موتوری را اختراع کرد. آنوقت دیگر پازدن هم لزومی نداشت. کافی بود که شخص بنشیند تا چند قطره بنزین کار خود را انجام دهد. آنوقت هر کسی میخواست اتوموبیلی داشته باشد، دیگر گفتگوئی نبود مگر از رانس ریس فورو بنزین.

متخصصینی راه کشورهای مجهول را پیش گرفتند تا در آنها منابع تازه نفت پیدا کنند. جنگل‌های سوماترا^۱ و کونگو^۲ مراکز استخراج کائوچو گردید. کائوچو و نفت بقدری ارزش پیدا کردند که ملت‌ها سر آنها بسر هم‌دیگر کوفتند. امروز همه مبتلا بجنون اتوموبیل شده‌اند و بچه‌ها پیش از گفتن «پاپا» و «مامان» «اتو» می‌گویند.

در قرن ۱۴ مردم ایتالیا ازدیدن و شنیدن زیباییهای تازه‌ای که از زیر خرابه‌ها بیرون می‌آمد بعد جنون خوشحال میشدند. بزودی اروپای غربی هم در آن هیجان با ایتالیا پهاشريك گشتند. بدست آمدن يك نسخه خطی ناشناسی موجب وجد و خوشحالی عمومی میشد.

کسی که مثلاً کتاب دستوری می‌نوشت همانند یکنفر مخترع امروزی و جبهه و اهمیت پیدا میکرد.

همانیست و محققى که وقت و نیروی خود را بجای اتلاف بیهوده در مسائل دینی بمطالعه انسان و نوع انسان صرف کرده بود بیشتر از فاتح جزایر کانیبال مورد تجلیل واقع میشد. در بحبوحه این نهضت بزرگ فکری پیش آمدی رخ داد که موجب این شد که فلاسفه و نویسندگان قدیم بیشتر مورد مطالعه قرار داده شوند. ترکها حملات خود را بارو پا آغاز و شهر کونستانینوپل پایتخت بقایای امپراتوری رم را تهدید میکردند. در سال ۱۳۹۳ امپراتور مانوئل^۳ پالتولک^۴ شخصی بنام امانوئل^۵ کریز لور را بارو پافرستاد تا وضع وخیم بیزانس را بارو پائیه‌گزارش بدهد و از آنها کومک بخواند. کمکى که هیچ وقت دریافت نکرد. زیرا کاتولیکهای رم از ته دل آرزوی تماشای بدبختیهای کاتولیکهای بیزانس را میکردند و از خدا میخواستند آن ملحدین ملعون بجزای اعمالشان برسند.

ولی اروپای غربی که چندان پای بند سرنوشت بیزانس نبود برعکس به یونانیهای قدیم که پنج قرن پس از جنک تراشهر بوسفور را بنا کرده بودند علاقه مفرطی داشت. زبان یونانی را برای خواندن ارسطو، هو^۶ مرو و افلاطون یاد میگرفت ولی درعین حال

۱ - Sumatra ۲ - Congo ۳ - Manuel Paléologue
 ۴ - Emmanuel Chrysolore ۵ - Homère

بسیار بدياد ميگرفت زيرا نه كتاب داشت نه دستور زبان و نه معلم. قضات فلورانس از آمدن كريز لور خبردار گرديدند. در اين دوره مخصوصاً مردم آن فلورانس عشق و حرارت عجيبی بزبان يونانی داشتند. چه خوب ميشد اگر كريز لور بفلورانس ميآمد و زبان ارسطو را بآنها ياد ميداد! او آمد و نخستين معلمی شد كه الفباي يونانی را بصد ها جوان با حرارتی كه برای رسيدن بفلورانس در راه بگدا می ميپر داختند يا در شهر شبها برای بدست آوردن معانی حقیقی گفته های سوفوكل^۱ و هومر در اصطبل ها و بيغوله ها ميگذرانند ياد داد. در همان زمان اهل مدرسه در دانشگاهها در تعليم نظريه های دينی و منطق فرسوده خود پافشاری ميکردند. و معماهای تورات و فلسفه ارسطو را از ترجمه های يونانی - عربی - اسپانیائی - لاتین تفسير مينمودند. آنها پس از اينكه تازه واردين را با اضطراب و تشويش و تنفر تماشا كردند به دخشم بر آشفتمند. اين بدعت خطرناك خیلی نمد ميرفت! جوانها سالون های كنفرانس و دروس دانشگاهها را ترك ميکردند و برای شنيدن گفته های همانيست نيمه ديوانه ای و نظريه های الحاد آميز او در باره تجدد تمدن حاضر ميشدند.

آنوقت بمقامات دولتی شكایت بردند. ولی همانطوريكه نمی توان اسبی را كه تشنه نيست بخوردن آب واداشت نمی توان مردم را بشنيدن حرفهای مبتذل و كهنه كه مورد علاقه آنها نيست مجبور كرد. اهل مدرسه بسرعت سنگرها را از دست ميدادند. گاهی بايك مشت دردمان متعصب و فاناتيكي كه دشمن هر نوع تجدد و پيشرفت و سرور بشر بودند - سروری كه هيچ وقت در خود احساس نكرده بودند - دست بهم داده و پيروزيهائی بدست ميآوردند. در فلورانس كه مركز رستاخيز بود طرفداران دو نظم مبارزه شديدی باهم آغاز نمودند. كشيشی باقيافه گرفته و تاريخ كه دشمن بی-امان هرگونه زیبایی بود قائد آخرين پاسداران قرون وسطی گرديد. او مردانه جنگيد. هر روز از بالای منبر كليسای سانتا ماریا^۲ مردم را با فرود آمدن غضب خدائی

۱ - Sophocle

۲ - Santa maria del Fiore

تهدید میکرد و فریاد میزد: « مردم توبه کنید! توبه کنید از بیدینی و بی اعتنائی خود با امور دینی و برگردید از خوشی‌ها و لذائذی که در پی آنها می‌روید؛» او صداهائی از سوی بالا می‌شنید و شمشیرهای آتشی که برق از آنها می‌جهید در آسمان می‌دید. به بچه‌ها دستور میداد که مرتکب خطاهائی که پدران آنها را بفنا و زوال سوق داده است نگردند. دسته‌هائی از جوانان پاسدار و جان نثاران را خدا - که خود را پیغامبر آنها می‌نامید - تشکیل داد. ناگهان مردم وحشت زده فلورانس در یک بحران خشم تبادار وعده دادند که از عشق ملعون زیبائی و سرور دست بردارند و بسوی خدا برگردند.

تمام کتابها، تابلوهای نقاشی و مجسمه‌های خود را بمیدان بازار شهر بردند. تلی تشکیل دادند و در حالیکه ساونارول^۱ با مشعل خود گنجینه‌های هنر را آتش میزد، مردم نیز این کتاب سوزی را با آهنگ‌های مقدس دینی و رقص‌های وحشیانه جشن گرفتند.

ولی همینکه خاکسترها سرد گردید، مردم فلورانس کم‌کم بخود آمدند و پی بردند که چه از دست داده‌اند. آن مرد متعصب خطرناک توانسته بود آنچه را که مردم بیشتر از همه دوست میداشتند بدست خود آنها معدوم سازد. آنوقت علیه او برگشتند. بزدان انداختند و زجرش دادند. ولی ساونارول از کرده خود اظهار ندامت نکرد. او مرد درستکاری بود که کوشش داشت همیشه با پرهیزکاری زندگی نماید. این است که میخواست هر چه را که برخلاف نظر او بود منهدم سازد و تصور میکرد که با این عمل وظیفه خود را انجام میدهد؛ و بدی را از ریشه برمی‌کند. دوست داشتن کتابها و زیبائیهای دوره باستانی در نظر آن فرزند باوفای کلیسا گناه لایق و بلای بزرگی بود. او برای دوره مبتذل و کهنه مبارزه میکرد. حتی پاپ هم برای نجات او اشاره‌ای نکرد. برعکس هنگامیکه مردم فلورانس ساونارول را بانعره‌های

شادی و سرور بهدار کشیدند و سپس لاشه‌اش را سوزانیدند پاپ این عمل فلورانسهای وفادار را تصدیق و تصویب نمود .

این چنین پایان غم انگیز اجتناب ناپذیر و جبری بود . ساونارل در قرن یازدهم مرد بزرگی می‌شد ولی در قرن پانزدهم نبود مگر مدافع يك رژیم و يك اصل فرسوده و محکوم بزوال . هنگامیکه پاپ همانیست شد و واتیکان بزرگترین موزه آثار باستانی یونان و رم گردید دیگر دوره قرون وسطی پایان یافته بود .

اکتشافات بزرگ

حالا که ملل اروپا سد های حیات محدود قرون وسطائی را از میان برداشته اند می خواهند راههایی برای حرکت خود بخارج پیدا نمایند. اروپا برای جاه طلبی اروپائیان کوچک گردیده و زمان اکتشافات بزرگ فرا رسیده است .

جنگهای صلیبی اولین مکتب مسافرت بود . ولی باز کمتر کسی خود را بخطر انداخته از راه معمولی که از ونیز به ژافا میرفت قدم بیرون میگذاشت . در قرن سیزدهم برادران پولو^۱ در صحرای پهناور مغولستان بماجراجوئی پرداختند و پس از صعود بقلل کوههایی که به بلندی ماه بنظر میآمد بدربار خان بزرگ ختا، امپراتور مقتدر چین رسیده بودند .

پسریکی از پولوها بنام مارکو^۲ در کتابی سرگذشتها و ماجراهای بیست ساله خودشان را نوشته بود؛ و مردم از توصیفهای جزیره شگفت انگیز زیپانگو^۳ (در ایتالیا ژاپون را چنین مینامیدند) در حیرت مانده بودند. بسیاری میخواستند آن کشور طلارا پیدا کرده و ثروت مند گردند . ولی مسافرت بقدری طولانی و خطرناک بود که از خیال خود منصرف گردیدند . درست است که مسافرت از راه دریا ممکن بود ولی حرکت از آن راه در قرون وسطی بچند علت منفور بود . اولاً کشتیها خیلی کوچک بودند . گشتیهای که با آنها ماژلان مسافرت معروف خود را در عرض چند سال بدوردنیا انجام داد باندازه زورقهای بزرگ امروزی وسعت داشتند. عمله های آنها عبارت از چهل و پنجاه نفر بودند که در اتاقهای کثیف زندگی میکردند و همینکه دریا بتلاطم در میآمد دیگر نمی توانستند برای خود غذایی بپزند . در قرون وسطی طرز نگاهداشتن ماهی را آشنا بودند ولی همینکه ساحل از نظر آنان دور می شد سبزی تازه بدست نمیآوردند.

آب در چلیک‌های کوچک بزودی تلخ می‌گردید. و مزه چوب پوسیده و زنک می‌گرفت و پراز جانوران ریز میشد. مردم قرون وسطی نمیدانستند میکروب چیست. روجر باکون^۱ کشیش دانشمند احتمالاً بوجود میکروب پی برده بود ولی برای احتیاط اکتشاف خود را بکسی نگفت. ملاحان بدون فکر آب کثیف می‌خورند و گاهی هم کارکنان کشتی از تب حصبه می‌مردند. عده تلفات در میان کارکنان کشتیها در آن دوره باور نکردنی بود. ازدویست عمده که در سال ۱۵۱۹ همراه ماژلان حرکت کردند فقط هیجده نفرشان با اسپانیا برگشتند. بیشتر ملاحان از بیماری اسکوربوت^۲ - مرضی که از نخودن سبزیهای تازه پیدا شده و خون را مسموم می‌نماید تا بیمار از کم خونی تلف می‌گردد - می‌مردند. در این شرایط معلوم است که دریا عناصر بورژوای مردم را جلب نمی‌کرد. عمده‌های کشتیهای فکتشفین بزرگ مانند ماژلان^۳ کریسف کلمب و واسکو^۴ دو گاماتاماً از محکومین بزندان، آدم‌کشان و دزدان بدون شغل تشکیل یافته بودند.

این کشتی‌رانان بدون شك لایق تحسین و تمجید هستند که با نهایت شهامت و بدون هیچگونه امید با هزاران مشکلاتی که اصلاً ب فکر ما نمی‌رسد مواجه می‌گردیدند؛ و وظایف خودشان را انجام میدادند. از اواسط قرن سیزدهم کشتی‌رانان یکنوع پرگاری داشتند که از چین بوسیله عربها و صلیبیون بدست اروپائیهارسیده بود. ولی نقشه‌های آنها بد و نادرست بود. آنها فقط با توکل بخدا مسافرت می‌کردند. اگر بخت یاری می‌کرد پس از دوسه سال بموطن خود برمی‌گشتند و گرنه استخوانهای آنها ساحل نامعلومی را سفید می‌کردند. با وجود این، آنها پیشقدم بودند و مانند تمام پیشقدمان خطر را دوست داشتند و زندگی در نظر آنها ماجرایی پرافتخاری بود. هنگامیکه نیمرخ ساحلی را از دور ادور افق میدیدند، یابه آبهای آرام دریای ناشناسی می‌رسیدند همه رنجها، گرسنگی، تشنگی و خسته‌گی خود را فراموش می‌کردند.

بازمیل داشتم کتاب هزار صفحه در تاریخ این اکتشافات اولیه بنویسم. ولی در

در این کتاب باید بنکات مهم تاریخ پرداخت و از مسائل دیگر سرعت گذشت .
باید بخاطر داشته باشیم که در قرن ۱۴ و ۱۵ تنها هدف کشتی رانان پیدا کردن يك-
راه مطمئن تا امپراتوری ختا یعنی چین و جزیره زیبایانگو یعنی ژاپون - جزیره مرموز
و مخزن ادویه - بود . مردمان قرون وسطی از جنگهای صلیبی ببعده ادویه را دوست
میداشتند و بآن احتیاج داشتند زیرا وسایل خنک‌نگه داشتن اغذیه هنوز اختراع نشده
بود و گوشت و ماهی بزودی فاسد میشد و بدون فلفل و جوز بویا نمیشد خورد .

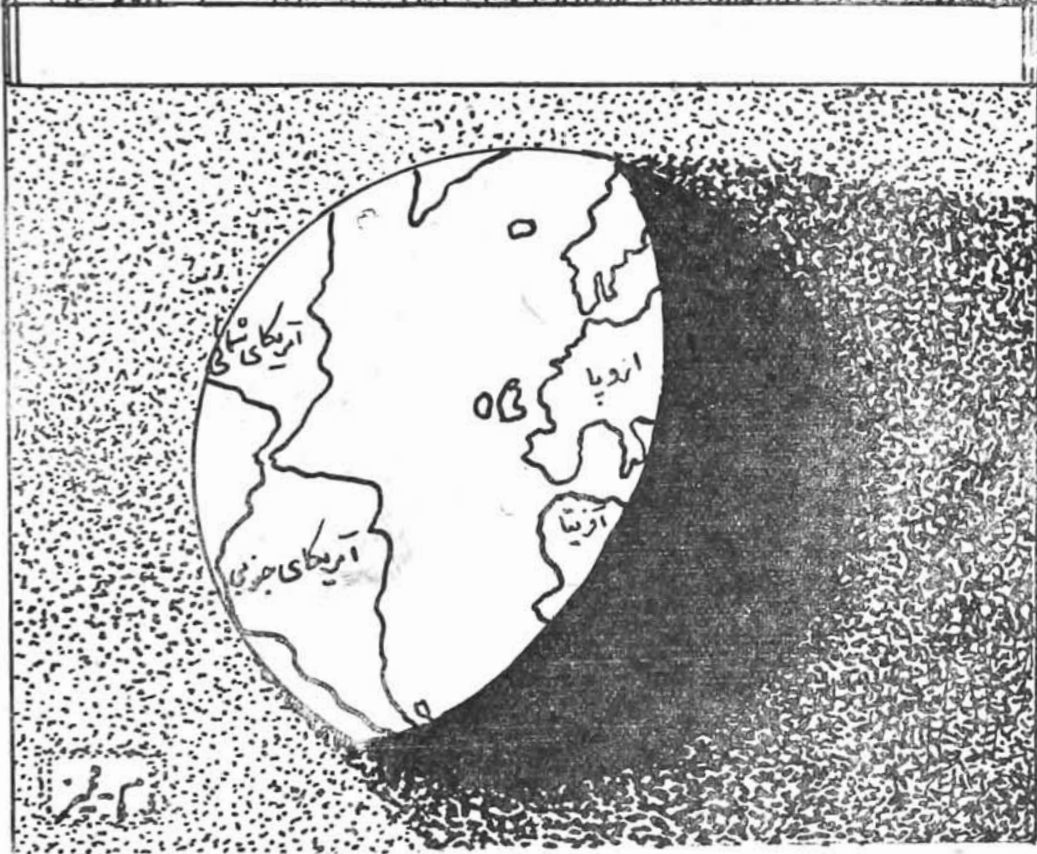
مردمان و نیز وزن کشتی رانان مشهور مدیترانه بودند . ولی افتخار تجسس سواحل
اتلانتیک به پرتقالیه‌ها میرسد . اسپانیا و پرتقال در پی پیدا کردن راه‌ها و منابع تجارتی بودند .
آلفونس سوم^۱ در جنوب غربی شبه جزیره اسپانیا قلمرو آلگارو^۲ ها را متصرف گردیده و
به ممالک خود افزوده بود . يك قرن بعد پرتقالیه‌ها علیه مسلمانان برگشته ، از تنگه
جبل الطارق گذشته در مقابل شهر تاریف و تانژر شهر کوتا را^۳ بتصرف خویش در -
آورده بودند .

از این زمان راه برای کاشفین باز شده بود . در سال ۱۴۱۵ شاهزاده هانری
معروف به هانری ملاح پسر ژان اول پرتقال و فیلیپا^۴ دختر ژان^۵ دگونت شروع به
تجسس مراتب و منظمی در شمال غربی افریقا کرد . تا این زمان این سواحل گرم و
شن‌زار را فقط فینیقیها و نورماندها بازدید کرده و مسکن مردمان وحشی پشم‌آلود
میدانستند که ما گوریل^۶ مینامیم .

پرنس هانری و ملاحان او یکی پس از دیگری جزایر کاناری^۷ و مادر^۸ را که یک قرن
پیش یکی از کشتیهای ژن در آن لنگر انداخته بود - پیدا کردند ؛ نقشه دقیقی از جزایر
آئور^۹ - که اسپانیاییها و پرتقالیه‌ها بطور مبهم می‌شناختند - تهیه کردند ؛ نظری به مصب

۱ - Alphonse ۲ - Algarves ۳ Ceuta ۴ Philippa ۵ - Jean de Gaunt

۶ - Gorille ۷ - Canaries ۸ - Madere ۹ - Açores



چگونه زمین شناخته شده تدریجاً بزرگ گردیده است

سنگال که خیال میکردند مصب غربی رود نیل است. انداختند. بالاخره در نیمه قرن ۱۵ بدماغه سبز یا دماغه جزایر سبز که در نیمه راه ساحل افریقا و برزیل است رسیدند. پرنس هانری فقط به تجسس در آبهای اقیانوس اکتفا نکرد. دسته‌های دیگر اکتشاف تشکیل داد و نواحی واقع بین ساحل گینه و صحرای امورد تجسس قراردادند. ولی هانری مرد قرون وسطی بود و از این رو وقت و انرژی و پول زیادی برای جستجوی ژان، کشیش مرموز - کشیش عیسوی افسانه‌ای که می‌گفتند دریکی از نواحی شرق فرمانروای امپراتوری وسیعی گردیده است - صرف کرد.

افسانه این فرمانروای شگفت‌انگیز برای نخستین بار در اواسط قرن دوازدهم در اروپا منتشر گردید. در عرض سیصدسال ملاحان کوشیده بودند ژان و اخلاف او را پیدا نمایند. هانری هم بجستجو پرداخت و پس از سی سال از مرگ او معما حل گردید. در سال ۱۴۸۶ بار تولمه^۱ دیاز در ضمن جستجوی کشور ژان کشیش با آخرین نقطه افریقا رسیده بود. اول آن نقطه را بمناسبت بادهای طوفانی که مانع ادامه حرکت او بسوی شرق شده بود دماغه طوفانها نامید. ولی کشتی رانان پرتغالی که همراه او بودند و ارزش و اهمیت آن اکتشاف را برای پیدا کردن راه دریائی هند پی برده بودند، نام آن را تبدیل بدماغه امید^۲ خوب کردند.

یکسال بعد پدرو کویلام^۳ بهمان مسافرت از راه خشکی پرداخت. پس از عبور از مدیترانه در طول کرانه‌های مصر بسمت جنوب حرکت کرد. بعد رسید و پس از عبور از خلیج فارس به گوا^۴ و کالیکوت^۵ در سواحل هند رسید. آنجا بوجود جزیره ماه «ماداگاسکار» که حدس میزدند در نیمه راه افریقا و هند است پی برد.

سپس کویلام بهمان سمت اولی برگشت. با تغییر لباس و قیافه وارد شهرهای مکه و مدینه گردید. دوباره از دریای سرخ گذشت و در ۱۴۹۰ ژان کشیش را پیدا کرد که بی کم و کاست نجاشی سیاه یا پادشاه حبشه بود که اجدادش در قرن ۴ یعنی

۱ - Bartholomè Diaz ۲ - Bonne Esperence ۳ - Pedro deCovilham

۴ - Goa ۵ - Calicut

هفتصد سال پیش از ورود مبلغین عیسوی به کشورهای اسکانندیناوی به مذهب مسیح گرویده بودند.

این مسافرت‌های متعدد جغرافی دانان و نقشه کشهای پرتغالی را معتقد کرده بود باینکه اگر هم راه هند از دریا‌های شرق ممکن باشد در هر صورت ساده و آسان نیست. آنوقت بحث بزرگی در گرفت: بعضیها میخواستند از دماغه امید گذشته تجسسات خود را ادامه دهند؛ برخی دیگر میگفتند اگر اقیانوس اتلانتیک را بسمت غرب بیمایند بامپراتوری ختا خواهند رسید.

باید گفت که در ایندوره مردمان باهوش کاملاً معتقد بودند که زمین مسطح نیست. سیستم بطالمیوس جغرافی دان بزرگ مصری را که در قرن دوم میلادی میزیست دانشمندان دوره تجدد از ابتدا طرد کرده بودند و بنظریه ریاضی دان نامی لهستانی نیکولا کو^۱ پرنیک که معتقد بود باینکه زمین یکی از سیارات کروی است که دور خورشید میگردد - گرویده بودند. کوپرنیک از ترس «مجمع مقدس تفتیش عقاید» سی و شش سال از اظهار نظریه خویش خودداری کرد و فقط در سال ۱۵۴۳ یعنی سی سال مرگ او نظریه اش انتشار یافت. اعتقاد بکروی بودن زمین در میان متخصصین دریای شیوع داشت و روی همین اصل بود که عده ای از محسنات راههای شرق و برخی از مزایای راه غرب بحث میکردند.

در میان طرفداران راه غرب ملاحی بود از اهالی ژن، بنام کریستف کلومب. او پسر یک نفر تاجر پشم و احتمالاً در دانشگاه پادو^۲ ریاضیات و هندسه خوانده بود. سپس بتجارت پدر خود پرداخت. و موقعی نیز دریکی از شهرهای مدیترانه شرقی بنام چیو^۳ برای انجام کارهای تجارتی دیده شده بود.

بالاخره میدانیم که زمانی نیز به انگلستان رفت بدون اینکه محققاً بتوانیم بگوئیم آیا برای خرید پشم با آنجا رفته بوده است یا بعنوان فرمانده کشتی. در ماه فوریه سال ۱۴۷۷ بنا بگفته خود از جزیره ایسلاند دیدن کرده است. ولی محتملاً تا

۱ - uicolas Copernic

۲ - Padoue ۳ - Chio

در مدت آخرین ده سال قرن هشتم تمام هم شارلمانی صرف امور اروپای جنوبی شد. پاپ لئون سوم مورد حمله دسته از راهزنان واقع شده و در حال احتضار در کوچه افتاده بود. چند نفر از مردان نیکوکار زخمهای او را بسته باردوی شارل فرارش داده بودند. پاپ از شارل استمداد جست. سربازان فرانکها دوباره نظم را برقرار کردند و لئون سوم را مجدداً در کاخ لاتران^۱ که از زمان کونستانتین مقرر پاپها شده بود مستقر ساختند.

این امر در ماه دسامبر سال ۷۹۹ اتفاق افتاد. روز نهم سال بعد شارلمانی که در رم ساکن بود در کلیسای سن پیر^۲ حضور داشت. پس از فراغت از دعا هنگامیکه بلند شد پاپ اجبی بر سر او گذاشت و وی را امپراتور رومیها و به عنوان او گوشت که از صدها سال خوابیده بود مفتخر گردانید. بدین نحو باز هم اروپای شمالی جزو امپراتوری رم گردید. منتها این بار امپراتور یکی از رؤسای ژرمنها بود که نه بخواندن آشنا بود و نه بنوشتن.

ولی در عوض در فن جنگ مهارت خوبی داشت. شارلمانی مدتی نظم و آرامش در کشورها برقرار کرد تا حدی که امپراتور بیزانس نامه تمجیدی باو نوشت و وی را - برادر عزیز خود - خطاب کرد. شارلمانی در ۸۱۴ مرد فرزندان و اخلاف او هر یک برای تصرف سهم بزرگتری از میراث امپراتوری باهم بنزاع پرداختند. شارل لوشو^۳ نصف غربی امپراتوری را که شامل ایالت قدیمی رم موسوم به گول و زبان گول در آنجا کاملاً تابع زبان لاتین شده بود تصرف کرد. فرانکها این لهجه را یاد گرفتند. این است که امروز فرانسه بیکمی از لهجههای لاتین تکلم می نماید.

نوه دیگر شارلمانی ایالات شرقی یعنی کشوری را که رومیها ژرمانی مینامیدند بدست آورد. این ایالات ناسازگار هیچوقت جزو امپراتوری قدیم رم نبوده است. گوشت بفکر تصرف آنها افتاده بود ولی سربازان او در سال ۹ در جنگل توتوبورک^۴ از بین رفتند. این وحشیان هیچوقت تحت تأثیر تمدن رم واقع نشدند. آنها به لهجه

۱-Latran ۲-Saint-Pierre ۳-Charles le chauve

۴-Teutobourg

است. ولی تاریخ کریستف کلمب معروف تر از آن است که بتکرار آن پردازم. مور
ها در تاریخ ۲ ژانویه سال ۱۴۹۲ شهر قرناطه را تسلیم اسپانیاییها کردند. کریستف کلمب
در ماه آوریل قراردادی با پادشاه و ملکه اسپانیا امضا نمود. در ۳ اوت از بندر
پالوس^۱ با سه کشتی کوچک و هشتاد و هشت نفر ملاح و کارکن حرکت کردند که بعضی
از آنها مجرمینی بودند که از مجازات آنها صرف نظر شده بود بشرط اینکه همراه کلمب
مسافرت نمایند. در ۱۲ اکتبر در ساعت دو صبح کریستف کلمب سواحل آمریکا را
کشف کرد. و در ۴ ژانویه ۱۴۹۳ چهل و چهار نفر از همراهان خود را در قلعه
کوچک ناویدا^۲ گذاشت و خود بسوی اسپانیا حرکت کرد که بعد هیچیک از آن
چهل و چهار نفر زنده پیدا نشدند.

در ماه فوریه بجزایر آسور^۳ رسید. در آنجا پرتغالیها میخواستند اورازندانی
نمایند. در ۱۵ مارس ۱۴۹۳ کریستف کلمب با هندیان خود (او مطلقاً معتقد بود که بعضی
از جزایر مجزای دریای هند را کشف کرده است که بومیهای آن را هندیهای سرخ پوست
مینامید) به بندر پالوس رسید و باشتاب بیارسلون رفت تا بفر دینان و ایزابل خبر بدهد که
راه خزائن ختاو زبیا نگو بروی اعلیٰ حضرتین خیلی خیلی کاتولیک آنها باز شده است.
متأسفانه کلمب هیچ وقت حقیقت را در نیافت. در مسافرت چهارم خود هنگامیکه
بقاره آمریکای جنوبی رسید بایستی حدس زده باشد که اکتشافات او کاملاً صحیح
نیست. ولی کلمب مرد و تا نفس آخر ایمان کامل داشت باینکه بین اروپا و آسیا سرزمین
دیگری وجود ندارد و راه مستقیم چین را پیدا کرده است.

در همان زمان پرتغالیها در سر راه شرق بیشتر خ-وشبخت بودند. در ۱۴۹۸
واسکودو گاما^۴ توانسته بود بساحل مالابار^۵ رسیده با کشتی پر از ادویه به لیسبون^۶
مراجعت نماید. وی دوباره در سال ۱۵۰۲ همان سفر خود را انجام داد. در صورتیکه
در سر راه غرب جستجو کنندگان بغیر از یاس و انتظارات بیهوده چیزی بدست نیاورده

۱ - Palos ۲ - Navidad ۳ - Açower

۴ - Vasco deGama ۵ - malabar ۶ - Lisbonne

بودند. در سالهای ۱۴۹۷ و ۱۴۹۸ ژان وسباستین^۱ کابو کوشش کردند دو باره راه ژاپون را مشخص دارند. ولی غیر از سواحل پراز برف و تخته سنگهای نیوفوندلاند که نورماندیاها پنج قرن پیش مشاهده کرده بودند چیزی ندیدند. آمریگو^۲ و سپوسی یکی از اهالی فلورانس که رئیس ملوانان اسپانیا گردید و نام خود را روی قاره جدید گذاشت سواحل برزیل را گشت ولی نشانه‌ای از هند نیافت.

در سال ۱۵۱۳ هفت سال پس از مرگ کریستف کلمب کم کم حقیقت بجزغرافی دانان اروپا روشن گردید. واسکونز د^۳ بالبوآ پس از عبور از تنگه پاناما ببالای تپه معروف دارین^۴ رفته و دریای وسیعی را مشاهده کرده بود که بخیاالش اقیانوس تازه‌ای بوده است. بالاخره در سال ۱۵۱۹ پنج کشتی کوچک اسپانیائی بفرماندهی فردینان دماژلان پرتغالی از راه شرق که بوسیله پرتغالیها مسدود بود صرف نظر کرد و روسوی غرب حرکت نمود. در جستجوی جزایر ادویه بین افریقا و برزیل اقیانوس اطلس را گذشت و بطرف جنوب راند. بین منتیالیه پاتاگونی^۵ (کشور مردمان بزرک پا) و سرزمین آتش^۶ (بمناسبت اینکه کشتی رانان شبی آتشی از دور دیدند که نشانه وجود بومیان بود) به کانال باریکی رسید. مدت شش هفته کشتیهای ماژلان دچار طوفان بسیار شدیدی شدند و شورشی در میان ملاحان برپا گردید که ماژلان با شدت و خشونت تمام آن را خوابانید و دو نفر از محرکین آن را در ساحل پیاده کرد.

بالاخره طوفان آرام و ماژلان وارد اقیانوس تازه‌ای گردید. چون آب آن ساکت و آرام بود آن را دریای آرام^۷ نامید. سپس راه خود را بسمت غرب ادامه داد و نود و هشت روز بدون اینکه ساحلی نمایان باشد راند. ملاحان و کارکنان او از گرسنگی و تشنگی میمردند و از گوشت موشهایی که کشتیها را آلوده کرده بودند میخوردند و وقتی که موشها نیز تمام شدند تکه‌های بادبان‌ها را برای سد جوع جویدند.

بالاخره در ماه مارس ۱۵۲۱ سرزمینی نمایان گردید. ماژلان آن را سرزمین

۱ - Sebastien Cabot ۲ - Newfoundland ۳ - Amerigo Vespucci

۴ - Vasco Nunez De Balboa ۵ - Darien

۶ - Patagonie ۷ - Terre de feu ۸ - Pacifique

لادرون^۱ نامید. زیرا بومیان آن تمام اشیاء ماژلان را دزدیدند. سپس رو بغرب بسوی جزایر ادویه حرکت کرد. باز سرزمینی نمایان شد که عبارت از یکدسته جزایر مجزا بودند که ماژلان برای مفتخر کردن فیلیپ دوم پسر شارلکن باخاطره های نامطبوع آنها را فیلیپین^۲ نامید.

ماژلان ابتدا از طرف بومیان باخوشروئی پذیرفته شد. ولی همینکه بفکر افتاد برای عیسوی کردن آنها بتوپهای خود متوسل گردد او و چندین نفر از فرماندهان و ملاحان او را بقتل رسانیدند. باقی ماندگان یکی از سه کشتی باقیمانده را سوزاندند و مسافرت خود را ادامه دادند. جزایر مولک^۳، جزایر معروف ادویه را کشف کردند سپس بر نئورا^۴ مشاهد نمودند و به تیمور^۵ نزدیک شدند. یکی از کشتیها با کارکنانش در آنجا ماند. کشتی ویتوریا^۶ با فرماندهی سباستین^۷ دلکانواقیانوس هند را عبور کرد. ولی موفق بکشف ساحل شمالی استرالیا نگردید. تا اینکه در نیمه اول قرن هفدهم بوسیله کشتیهای کمپانی هلندی هند شرقی کشف گردید و پس از مشکلات فراوان با اسپانیا برگشت. این مسافرت مفیدترین و جالبترین مسافرتی بود که تا آن زمان انجام شده بود. مسافرت مزبور سه سال طول کشیده و موجب هزینه و اتلاف افراد زیاد گردیده بود. ولی معلوم کرده بود که زمین کروی است و سرزمین کشف شده بوسیله کریستف کلمب قسمتی از هند نبوده بلکه قاره ای جداگانه است. از این زمان اسپانیا و پرتغال هر یک جداً در پی توسعه تجارت خود باهند و آمریکا افتادند. برای اینکه بین این دو حریف رقابت به کشمکش مسلحانه منجر نگردد پاپ الکساندر ششم، تنها شخص بیدین شناخته شده ای که بآن مقام خیلی مقدس انتخاب شده بود زمین را بوسیله یک خط فاصل- که از پنجاه درجه طول جغرافیائی غربی گرینویچ میگذشت- بدو قسمت مساوی تقسیم کرد. پرتغالیها بایستی که لونی های خود را در شرق و اسپانیاییها در غرب آن خط برقرار سازند. از این- روست که تمام قاره آمریکا باستثنای برزیل اسپانیائی؛ و هند و قسمت بزرگ آفریقا پرتغالی

۱ Ladrões ۲ - Philippines ۳ - Moluquec ۴ - Bornéo

۵ - Timor ۶ - Vittoria ۷ - Sébactien del Cono

گردید. تا اینکه انگلیسها و هلندیها که چندان اهمیتی بفرامین پاپ نمیدادند در جریان قرن ۱۸ و ۱۷ کولونیهایی مزبور را بتصرف خویش درآوردند.

وقتی که خبر اکتشافات کریسف کلمب به ریالتوی^۱ و نیز، بورس قرون وسطی رسید وحشت شدیدی رخ داد و ذخائر و کالاهای موجود و از ریشها از چهل تا پنجاه درصد تنزل پیدا کردند. کمی بعد هنگامی که معلوم گردید کلمب راه کشور ختا را پیدا نکرده است بازرگانان و نیز نفسی کشیدند و دوباره جان گرفتند. ولی مسافرت های گاما و ماژلان ثابت کردند که پیدا کردن راه عملی تری بهند امکان پذیر است. آنوقت بازرگانان فرمانروای ژن و ونیز - دو مرکز مهم تجارتهای قرون وسطی و دوره تجدد - تأسف میخورند از اینکه چرا بنقشه کلمب توجهی نکرده اند. ولی دیگر دیر شده و تأسف فایده ای نداشت. مدیترانه آنها مبدل بدریای داخلی گردیده بود. تجارت آنها با هند و چین بحداقل تنزل کرد. روزهای باشکوه ایتالیا پایان یافته بود. اقیانوس مرکز تازه تجارت جهانی و بالنتیجه تمدن گردید. بعضی از تاریخ نویسان میگویند که یکی از نتایج جنگ جهانی اول عبارت از کاهش اهمیت و موقعیت اقیانوس اتلانتیک بوده است. آنها منتظر اند که تمدن از قاره آمریکا گذشته در اقیانوس آرام مستقر خواهد گردید.

نتیجه مسافرت های بزرگ بسمت غرب توسعه و افزایش فوق العاده ظرفیت کشتیها و اطلاعات و معلومات کشتی رانان شد. کشتیهای بادبان دار فنیهایی و اژنهایی و یونانیها و کارتازیها و رومیها جانشین کشتیهای کوچک و کف مسطح رود نیل و دجله گردید. سپس نوبت کشتیهای بادبان مربع پر تقالیهها و اسپانیاییها رسید. کشتیهای مزبور هم بواسطه کشتیهای انگلستان و هلند که دارای بادبانهای کامل بودند از اقیانوسها بیرون رانده شدند. در عصر ما دیگر تمدن وابسته بکشتیها نیست. امروز هواپیما - جانشین کشتی گردیده است. موقعیت مرکز تمدن آینده منوط به تکامل و توسعه نیروی هوایی خواهد بود و دریا باز هم مسکن بی سروصدای ماهیهای کوچک - که سابقاً پناهگاههای عمیق خودشان را بانخستین اجداد نوع انسان تقسیم کرده بودند - خواهد گردید.

بودا و کنفوسیوس

اکتشافات بر تقالیدها و اسپانیاییها روابط نزدیکی بین عیسویان اروپای غربی و ملل چین و هند برقرار ساخته بود. البته اروپائیهامیدانستند که عیسویت مذهب منحصر بفرد روی زمین نیست. آنها پیروان محمد و قبائل ملحد آفریقای شمالی را که چوبها سنگها و درختهای مرده را برستش میکردند، میشناختند. ولی فاتحین عیسوی در چین و هند به ملیونها مردمانی برخورد کردند که هیچ نام عیسی را نشینده و مایل نبودند اورا بشناسند زیرا فکر میکردند که مذهب خود آنها بمراتب بهتر از مذهب غربیها است. چون این کتاب تاریخ نوع انسانی است نه تنها منحصرأ اروپائیها و سکنه نیم کره غربی، پس لازم است دو نفر را که تعالیم آنها در افکار و اعمال بیشتر ممنوعان ما تأثیر داشته است - بشناسیم.

در هند بودا بزرگترین معلم تعلیمات مذهبی شمرده میشود. او تاریخ زندگی بسیار جالبی دارد. در قرن ششم پیش از مسیح در مقابل جبال بزرگ همیالیا - آنجائیکه چهارصد سال پیش از او زاراتشتر اولین پیشوای بزرگ نژاد آریین به پیروان خود تعلیم داده بود که زندگی يك نبرد دائمی میان اهریمن و اورمزد خدایان بدی و نیکی است - بدنیا آمده بود. پدر بودا بنام سوهدانا رئیس مقتدر قبیله ساکیاس^۱ و مادرش ماهامایا^۲ دختر پادشاه همسایه بود.

ماهامایا هنگامیکه هنوز خیلی جوان بود ازدواج کرد ولی روزها و ماههای زیادی گذشت که شوهرش صاحب وارثی که بعد از او بسطنت برسد نشد. بالاخره وقتی که ماهامایا به پنجاه سالگی رسید آبتن گردید و کاخ خود را ترك کرد و به قلمز و پدرش رفت تا کودکش در آنجا بدنیا آید.

مسافرت طولانی و پر زحمتی در پیش بود. شبی زیر درختان باغ لومبینی^۴ خوابید

و در همانجا فرزندش بدنیا آمد. به سیدارتا موسوم گشت که بعدها به بودا - یعنی حکیم و عاقل - معروف گردید.

شاهزاده جوان سیدارتا هنگامیکه به نوزده سالگی رسید دختر عموی خود را بزنی گرفت. ده سال تمام با فکر فارغ پشت دیوارهای کاخ سلطنتی در انتظار روزیکه بجای پدرش بسطنت خواهد رسید گذرانید

وقتی که بسن سی سالگی رسید روزی در کالسکه سلطنتی از کاخ خارج شد. پیرمردی را دید که يك عمر رنج و محرومیت فرسوده و ناتوانش کرده بود. سیدارتا او را به شاناکالسکه زان خودش نشان داد. ولی شاناکا جواب داد که آنچه آن مردمان بیچاره در روی زمین فراوانند. یکی بیش یا کم اهمیتی ندارد. شاهزاده جوان غمگین گردید ولی چیزی نگفت. بکاخ خود که در آن بازن و پدر و مادر خود زندگی میکرد برگشت و کوشید که بی تشویش خاطر خوشبخت زندگی کند. کمی بعد با از کاخ خارج گردید. این بار مردی را دید که از بیماری سختی رنج میبرد. سیدارتا از کالسکه ران خود سؤال کرد چرا آن مرد رنج میبرد. شاناکا جواب داد که در روی زمین بیماران زیادی هستند که بیماری آنان معالجه پذیر نیست و اهمیتی ندارد. شاهزاده جوان باز غمگین گردید و بخانه خود برگشت.

چند هفته گذشت. شبی سیدارتا برای آب تنی در رودخانه بکالسکه خود سوار شد. ناگهان اسبها در مقابل جسد بیجانیه که در گودال کنار جاده افتاده بود رم خوردند. شاهزاده جوان که هیچ وقت آنچه آنچنان چیزها ندیده بود وحشت زده شد. ولی شاناکا گفت:

« دنیا پر از اجساد مردگان است. قانون زندگی این است که هر کسی باید بمیرد. هیچ چیزی ابدی نیست. قبر در انتظار ماست و رهائی از مرگ امکان ندارد.»
آنشب هنگامیکه سیدارتا بکاخ برگشت صدای موزیک از هر طرف بلند بود. زیرا زنش در غیاب او پسری زائیده بود. مردم در جشن و سرور بودند. با وجود این

سیدارتا در آن سرور عمومی خود را سهیم نمی‌دید. پرده زندگی در مقابل چشمان او پاره شده و او فجایع حیات انسانی را دیده بود. شبج مرگ ورنج مانند خواب وحشت ناکی او را دنبال می‌کرد.

آنشب ماه جلوه و شکوه خیره‌کننده‌ای داشت. سیدارتا از خواب بیدار شد، و در فکر عمیقی فرو رفت. تا معمای حیات را حل نکرده روی خوشی و خوشبختی نخواهد دید. آن وقت تصمیم گرفت دور از علائق و آنهاییکه دوست می‌داشت به جستجوی آن پردازد. آهسته آهسته با تاقی که زنش بانوزاد خوابیده بود وارد شد. سپس به شانانو کر وفادار خود اشاره کرد تا دنبال او بیاید.

دو مرد در تاریکی شب براه افتادند؛ یکی برای تسکین روح مضطرب و پر تلاطم خویش؛ دیگری برای خدعت به ارباب محبوب خود.

مردم هند که سیدارتا چندین سال در میان آنان می‌گردید در آن زمان دوره تحولی رامی گذرانیدند. اجداد آنان هندیان بومی - باسانی بدست جنگجویان هند و اروپایی مغلوب گردیده و از آن بپعد آرینها بدها ملیون مردمان کوچک و گندم گون و بسیار مطیع حکومت و آقائمی نموده بودند. آرینها برای ادامه حکمرانی و حفظ سلطه خویش مردمان بومی را بچند طبقه تقسیم و تقریباً در میان آنها سیستم طبقاتی غیر قابل نفوذی بر قرار کرده بودند. اخلاف فاتحین هند و اروپایی عالی ترین طبقات: جنگجویان و نجسارا تشکیل میدادند. سپس طبقه روحانیان و بعد طبقه کشاورزان و بازرگانان بودند. بومیان اولی که پاریا نامیده می‌شدند طبقه مورد تحقیر و بدبختی را تشکیل میدادند که هیچ گونه امیدی برای تغییر طبقه خود و زندگی در شرایط بهتری رانداشتند.

حتی مذهب هم تابع سیستم طبقاتی بود. هند و اروپاییهای قدیم در خلال هزارها سال سرگردانی خود پیش آمدها و ماجراهای حیرت آور خود را در کتابی بنام وداها جمع آوری نموده بودند. کتاب مزبور را در زبانی موسوم به سانسکریت

که قرابت زیادی با الهجات مختلف قاره اروپا مانند یونانی لاتین، روسی آلمانی و دیگر زبانها داشت نوشته شده بود. سه طبقه عالی اجازه خواندن آن نوشته های مقدس را داشتند. ولی طبقه پاریا از خواندن آن ممنوع بودند. بدبخت فردی از طبقه نجبا یا روحانیها که بیک نفر از طبقه پاریا خواندن کتاب مقدس را یاد میداد؛ بدین نحو اکثریت ملت هند در بدبختی بسر می بردند. و چون زمین واقعاً برای او خط و سروری نداده بود، مجبور شد جای دیگری چاره ای برای رنجهای خود بدست آورد. از این رو است که خواست در تفکر و خلسه. در اندیشه سعادت و نعم آندنیا تسلی دهی برای خود پیدا نماید.

هندیان برهما - آفریننده جهان - را که در نظر آنان صاحب مطلق زندگی و مرگ؛ نماینده عالی ترین ایده آل کمال بود مورد پرستش قرار دادند. بزرگترین هدف آنها در زندگی نزدیک شدن به برهما - باترك علائق، ثروت و قدرت شد. اندیشه پاک مهم تر از عمل پاک شمرده شد. بسیاری سر به بیابان نهادند، برگ درخت خوردند و گرسنه بسر بردند تا روح خرد را از تماشای جلال براهمای حکیم و مهربان نیرو بخشند.

سیدارتا که غالباً این ریاضت کشان بیابان گرد را - که دور از هیاهوی شهرها و دهها در جستجوی حقیقت می گشتند - دیده بود؛ مصمم شد راه آنها را پیش گیرد. زلفهای خود را تراشید. الماسها و یاقوتهای لباسش را کند و بوسیله نوک وفادار خود شانا بنخانواده خویش فرستاد و از آنها برای ابد خدا حافظی کرد. آنوقت شاهزاده جوان تنها، کشورها و جنگل های وحشی را پیش گرفت.

بزودی آوازه تقدس او در کوهها پیچید. پنج مرد جوانی پیش او آمدند و اجازه خواستند که بحرفهای حکیمانه او گوش دهند. سیدارتا خواهش آنها را پذیرفت. آنها را بکوهها برد و مدت شش سال تمام در میان قلل و حشی جبال و نیدیاس آنچه را که میدانست با آنها آموخت. ولی در پایان آن مدت متوجه گردید که هنوز خود بکمال

نرسیده است. دنیائی که او ترکش کرده بود هنوز باو چشمک میزد. آنوقت از پنج نفر پیروانش خواست که او را تنها گذارند. چهل و نه روز و شب چیزی نخورد و روی ریشه‌های درخت کهن نشست. در سفیده صبح روز پنجاهم بر اهلبادوست وفادار خویش تجلی کرد. از آن پس سیدارتا بودا نامیده شد و مردم باو مانند الهام شده نگاه میکردند که برای رهایی انسان از بدبختیها آمده است.

بودا چهل و پنج سال آخر عمر خود را در دره گانژ به تعلیم تسلیم و شفقت گذراند. در سال ۴۸۸ پیش از میلاد در گذشت در حالی که ملیون ها نفر او را پرستش میکردند. بودا آئین خود را بنفع يك طبقه تعلیم نداد. بیچاره ترین پاریا میتوانست جزو پیروان او قرار گیرد.

با وجود این آئین بودا بمذاق نجبا، روحانیها و بازرگانان خوش آیند نبود. آنها برای امحاء مذهبی که قائل به تساوی همه موجودات زنده و تجلی خدا در مخلوقات بود هر چه میتوانستند کردند. هر وقت توانستند مردم هند را بیاز گشت با آئین قدیم برهن که روزه و شکنجه تن جزو اصول آن بود تشویق نمودند. ولی نتوانستند آئین او را از بین ببرند. کم کم پیروان بودا در طول دره‌های هیمالیا نفوذ کردند و بچین رفتند. دریای زرد را عبور کردند و آئین حکیمانه معلم خود را مردم ژاپون تعلیم دادند. ولی همیشه صادقانه دستور معلم خود را در مراعات ملایمت مراعات نمودند و هیچوقت خشونت بکار نبردند.

امروز شماره آنهاست که بودا را راهنمای خود میدانند بیشتر از همه وقت و بیشتر از مجموع پیروان عیسی و محمد است.

اما کنفسیوس حکیم پرچین تاریخ حیات بسیار ساده‌ای دارد. سال ۵۵۰ پیش از مسیح بدنیا آمد. در دوره که چین فاقد حکومت مرکزی و ملت دستخوش راهزنان و سنیورهای بود که هر روز شهرها و دهات را غارت و قتل عام میکردند - بعدی که جلگه‌های پر جمعیت شمال و مرکزی مبدل به بیابانهای گردید که مردم از گرسنگی در آنها میمردند - کنفسیوس زندگانی باوقار و شایسته گذراند.

کنفوسیوس که ملت خود را دوست میداشت کوشید او را رهائی بخشد. چون مرد ساکتی بود بخشونت و ثمر دادن آن عقیده نداشت. به تغییر طرز تفکر ملت بزور يك سلسله قوانین و مقررات نیز معتقد نبود. میدانست که نجات فقط در تغییر احساسات و عواطف است. از این رو هم خود را در اصلاح سنجایای ملی ملیونها هم میهنان خود که در جلگه‌های شرقی آسیا می‌زیستند بکار برد. چینی‌ها هیچوقت بمسائل مذهبی مانند ما علاقه‌ای از خود نشان نداده‌اند. آنها مانند تمام مردمان واقوام ابتدائی باجنه و شیاطین معتقد بودند. پیغامبری نداشتند و حقایق الهام شده‌ای نمیشناختند.

کنفوسیوس در میان راهنمایان بزرگ اخلاقی تنها کسی است که وحی بر او نازل نشده و خود را فرستاده خدا و ملهم از صداهای آسمانی ننماید. او مردی بود حساس و نیکخواه. دوست میداشت تنها گردش کند و آهنگهای حزن آور در فلوت بنوازد، هیچوقت نخواست که او را همانند موجودات فوق‌العاده بشمارند؛ یا دنبال او بروند و پرستش‌اش نمایند. او شباهت بفلاسفه قدیم یونان بویژه رواقیان داشت که همیشه میخواستند فکر و زندگی نیک و مستقیم داشته باشند و پاداشی غیر از آرامش روحی که نتیجه وجدان پاک است در نظر نداشتند.

کنفوسیوس مرد بسیار باگذشت و اغماض بود. مسکن خود را ترك کرد و بدیدن متفکر دیگر بزرگ چینی لائوتسه^۱ موسس يك سیستم فلسفی معروف به تائوئیسم^۲ رفت. کنفوسیوس بهیچ کس بنظر بغض نمی‌نگریست. فضیلت خویشتن داری را تعالیم و تبلیغ میکرد. بر حسب تعالیم او هیچ موجود شایسته و ارجداری نباید خشم را بر خود راه دهد. باید نامالایمات تقدیر را با رضا و سکوت مانند حکیمی که میدانند پیش آمد هر چه باشد خوب یابد، بصلاح انسان است پذیرفت. در ابتدا پیروان کمی داشت ولی بتدریج بر شماره آنان افزود. پیش از مرگش که در سال ۴۷۸ پیش از میلاد رخ داد شاهان و شاهزادگان متعدد چینی پیرو او گردیدند. هنگامیکه مسیح در بیت المقدس بدنیا آمد فلسفه کنفوسیوس جزو عناصر تشکیل دهنده سبیه فکری ملت

چین بود. نفوذ او امر وزهم ادامه دارد منتها نه در خلوص نخستین خود. بیشتر مذاهب باگذشت زمان دستخوش تغییرات میشوند. عیسی هم تواضع و ملایمت و برکناری از هر گونه خودخواهی را تعلیم داده است. ولی پانزده قرن بعد رئیس کلیسای مسیحیت پولهای فوق العاده گزافی برای ساختمان کلیسایی که هیچ شباهتی با صطلب محقریت انجم نداشت خرج میکرد.

لائوتسه هم قانون طلائی آورد. ولی در کمتر از سه قرن پس از مرگ او چینی های جاهل او را بمقام خدائی ارتقاء دادند و دستوره های او را زیر توده های خرافات مدفون ساختند؛ خرافاتی که زندگانی چینی متوسط امروز را عبارت از يك سلسله بی پایان ترسها و وحشتها ساخته است. کنفوسیوس هم به پیروان خود زیبایی مهر فرزندی را تعلیم داده و توصیه کرده بود. ولی پیروان او بزودی بخاطر اجداد مرده شان بیشتر از حیات فرزندان و آیندگان خود علاقه مند گردیدند. چشم بگذشته دوختند و پشت بآینده کردند. پرستش اجداد اساس مذهب آنها گردید. بجای خراب کردن قبرستانی که در سراسر آسیای شرق و جنوب شرق آسیا وجود داشتند و بدین ترتیب تحمل گرسنگی و فقر را بر تخریب قبور اجداد خود ترجیح دادند.

با وجود این افکار حکیمانه کنفوسیوس در ذهن ملیونها مردم آسیا نفوذ و سلطه خود را حفظ میکرد. کنفوسیوس با دستوره های عمیق که مبنی بر مشاهدات نافذ بود اثر فلسفه عاقلانه خود را در ذهن چینی ها باقی گذارده و تمام زندگی ملت چین را از رخت شو گرفته تا حاکم قلمروهای وسیع تحت تأثیر خود قرار داده است.

در قرن شانزدهم عیسویان با حرارت و ولی نیمه متمدن اروپای غربی خود را با مذاهب قدیمی شرق روبرو دیدند. پیشقدمان اسپانیائی و پرتغالی مجسمه های ساکت و بیحرکت بودا و تصویرهای قابل احترام کنفوسیوس را بدون اینکه بدانند چه باید کرد تماشا میکردند. بالاخره چنین نتیجه گرفتند که این خدایان بیگانه ناشی از کفر و الحاد بوده و لایق احترام فرزندان کلیسای مقدس نیستند. هر جائیکه نفوذ بودا و

کنفسیوس بتجارت ادویه و ابریشم آنها احتمال خطر داشت اروپائیمها از نفوذ شیطانی آنها با گلوله‌های توپ و تفنگک جلوگیری کردند. این چنین رویه طبعاً بد فرجامیها و ضررهائی داشت و ما را شریر و خشن معرفی کرده است؛ و میراثی از شرارت و خشونت برای ما باقی گذارده که مسلماً آینده روشنی را نوید نمی‌دهد.

رفورم

ترقی نژاد انسانی شباهت بحرکت پاندول بزرگی دارد که دائماً از جلو بعقب در حرکت است. دنبال بیعلاقه‌گی مذهبی و علاقه و حرارت هنری و ادبی که در دوره تجدد خودنمایی کرد بی‌علاقه‌گی هنری و ادبی و حرارت و تعصب مذهبی آمد.

در جریان و گذشت ادوار در کشورهای پروتستان چنین بنظر می‌آید که رفورم سمبول و نشانه «آزادی فکری» و مارتین لوتر قائد پیش آهنگان ارتش ترقی بوده است. ولی تاریخ چیز دیگری است و یک سلسله سخن رانی‌های تملق‌آمیزی که برای خوش آیند اجداد پرافتخار ما گفته شده چیز دیگری. و اگر بکوشیم بقول مورخ آلمانی رانک^۲ «واقعاً آنچه را که گذشته است» بدانیم آنوقت خواهیم دید که بسیاری از حوادث گذشته غیر از آن است که ما فکر می‌کنیم.

کمتر چیزی در جهان انسانیت مطلقاً خوب یا بد، سیاه یا سفید است. وظیفه تاریخ نویس درستکار اینست که با کمال صداقت آنچه را که خوبست بگوید و جهات زشت پیش آمدهای تاریخی را نشان بدهد. انجام این امر هم چندان سهل نیست. زیرا هر یک از مایات و علائق و منافع و نفع‌های شخصی داریم. با وجود این باید بکوشیم تا آنجائیکه ممکن است درستکار باشیم وزیر تأثیر سابقه‌های ذهنی خود قرار نگیریم. من شخصاً در یک محیط پروتستان و در یک کشور کاملاً پروتستان بزرگ شده و پیش از دوازده سالگی یکنفر کاتولیک هم ندیده بودم.

بعدها مدتی در کشور کاتولیکی بسر بردم. در آنجا مردمانی با وجدت‌تر و با اغماض‌تر و همانند هم میهنان خود باهوشی یافتیم. با نهایت تعجب تدریجاً پی بردم که در رفورم یک جنبه کاتولیک موجود بوده است و همچنین یک جنبه پروتستان.

مسلم است که مردمان قرن ۱۶ که در دوره رفورم می زیستند مانند ما فکر نمی کردند. بعضیها همیشه حق داشتند و برخی دیگر همیشه تقصیر، زیرا دشمن آنها بودند. مسئله این بود که معلوم گردد که بدار خواهد زدو که بدار آویخته خواهد شد. و هر دو طرف ادعا می کردند که بدار خواهند آویخت. چیزیکه البته عمل کاملاً انسانی بوده و مستوجب هیچگونه توبیخ و سرزنش نبوده است.

وقتی که بدنیای سال ۱۵۰۰، زمان تولد شارل کن^۱ نگاه میکنیم می بینیم:

هرج و مرج فئودال قرون وسطایی جای خود را بچند حکومت متمرکز داده بود. مقتدرترین شاهان مزبور شارل کن^۲ کودکی در گهواره بود. او نوه فرناند^۳ و ایزابل^۴ و ماکزیمیلین^۵ از خانواده‌ها بسبورگ^۶ آخرین شوالیه قرون وسطی و زرش ماری^۷ دختر شارل تمرردک^۸ دبورگونی^۹ بود همین شارل از جاه طلبی خود جنگ پیر و زمندانه با فرانسویها براه انداخت و بدست کشاورزان مستقل سوئیس کشته گردید.

پس شارل کوچک از تمام متصرفات خویشان خود؛ پدران بزرگ؛ دائیها؛ عموها، و خاله‌های خود، در آلمان، اتریش، هلند، بلژیک، ایتالیا، اسپانیا و مستملکات آسیائی، افریقائی و آمریکائی آنها خلاصه بیشتر از نصف کره زمین را بارت برده بود. تعجب آور این بود که شارل در شهر گاند^{۱۰} در کنخ کنت‌های فلاندر بدنیای آمد و با اینکه پادشاه اسپانیا و امپراتور رومن بود؛ تربیت فلاماندی^{۱۱} داشت. می‌گویند - در صورتی که درست معلوم نیست - پدرش مسموم و مادرش دیوانه گردیده و باتابوت شوهرش شهرها را می‌گشته. کودک بدست خاله‌اش مارگریت^{۱۱}؛ بزرگ و تربیت شد. شارل که بایستی بر آلمانی‌ها، ایتالیائیها، اسپانیائیها حکومت نماید منسوب و علاقمند بکلیسای کاتولیک و سنت، گیر بود. طبیعت آدم لابلالی و بی‌قید بود. ولی سر نوشت او

۱ - Charles - Cuint ۲ - Fernand

۳ - Ysabelle ۴ - Maximilien

۵ - Habsbourg ۶ - Marie

۷ - Charles le Téméraire ۸ - Duc de Bourgogne

۹ - Gand ۱۰ - Flamand ۱۱ - Marguerite

این بود که بدنیائی حکومت نماید که جنگهای مذهبی بشدت در آن رواج داشت. در تمام مدت حیاتش در حرکت بود.

آرامش و صلح را دوست میداشت و دائماً به جنگ پرداخت. در پنجاه و پنج سالگی از حماقت و بدجنسی و شرارت مردم بتنگ آمد و بدیر سن یوست پناه برد و سه سال بعد خسته و مایوس در همانجا درگذشت:

اما کلیسا که دومین نیروی جهانی بود چه وضعی داشت؟

البته از قرون وسطی ببعده تغییر بزرگی در آن پیدا شده و هیچ شباهتی به آن دوره ای که بمومنین اندرز میداد که بروند کشورهای کفار را فتح نمایند تا سعادت زندگی با زهد و تقوی و مانند مسیح را بآنها نشان بدهند نداشت. برخلاف سابق کلیسا صاحب ثروت هنگفتی گردیده بود. پاپ دیگر شبان مهر بان گله های عیسویان متواضع و بی آرایش نبود. در کاخ وسیعی میان هنرمندان، موسیقی دانان و نویسندگان و ادبای نامی میزیست. کلیساهای او باتصاویر و مجسمه های تازه ای که در آنها حواریون و مقدسین بخدایان قدیم یونان بیشتر شباهت داشتند مزین گردیده بود. وی اوقات خود را بطور غیرمتساوی بین رسیدگی بامور کشوری و هنر بکار میبرد. امور کشوری منتها یکدهم ساعات او را اشغال میکرد. تمام مابقی وقت خود را صرف تماشای مجسمه های رومی و ظروف یونانی که از حفاریها بدست میآمد، و طرح نقشه جدیدی برای ساختمان کاخ تابستانی و آزمایش و تکرار نمایشنامه ای که نویسنده بی نام آن خود او بود صرف مینمود. آرشو کها^۱ و کاردینالها^۲ هم پاپ را سرمشق خود قرار داده و در همان راه قدم نهاده بودند. و او کها^۳ هم از آرشو کها تقلید میکردند. اما کشیشهای دهات پای بند وظایف خود مانده بودند و از جهان فاسد شده و علائق کفر آلود زیبائی و حظ دوری می جستند. آنها از دیرها هم که مرکز بی سر و صدای فسق راهب ها شده بود خود را برکنار می داشتند.

۱ - Saint-Yuste ۲ - Archevêques

۳ - Cardinaux ۴ - Evêques

اما تو در مردم مسلمان راحت تر از سابق بودند. در خانه های راحت تری زندگی میکردند. اطفال بهتر از سابق تعلیم میدیدند و شهرها زیبا شده بود. در سایه اختراع اسلحه های کرم بازرگانان و کشاورزان دیگر از اربابان فئودال خود که در عرض چندین قرن در زیر عوارض گوناگون آنها کمرشان خم شده بود بیمی نداشتند.

حالا اگر آنچه را که دوره تجدد با خود آورده بود در نظر بگیریم پی خواهیم برد چرا تجدد تعلیمات و هنر بایستی در دنبال خود تجدد مذهبی را داشته باشد. رنسانس در ایتالیا آغاز گردید و سپس در فرانسه گسترش یافت. ولی هیچ وقت در اسپانیا که جنگهای پانصد ساله با طوایف مور' مردمان آن را کوتاه فکر و متعصب کرده بود ریشه نندوانید.

دایره گسترش و نفوذ رنسانس روز بروز وسیع تر میگردد و پس از گذشتن از آلپها در اروپای شمالی تغییراتی پیدا کرد.

اقوام شمال اروپا که در شرایط دیگری غیر از اروپای جنوبی میزیستند افکار و عقاید و نقطه نظرهای دیگری داشتند. محیط جغرافیائی هم خالی از تأثیر نبوده است. ایتالیاییها در هوای آزاد، زیر آسمان روشن آفتاب دار میزیستند و آماده بخندیدن، آواز خواندن و خود را خوشبخت احساس کردن بودند. برعکس آلمانیها، سوئدیها و انگلیسها قسمت بزرگ وقت خودشان را در خانه های راحت و درو پنجره بسته خود میماندند و صدای ریزش باران را گوش میدادند. کم میخندیدند و مسائل را جدی تلقی می کردند. آگاه و معتقد بروح جاویدان خود بودند و شوخی در مسائل مقدس را دوست نداشتند. با وجود این همانیسم^۲ دوره تجدد، کتابهای تازه، مطالعه نویسندگان قدیم و متون تازه بدست آمده شدیداً مورد توجه آنها بود. ولی از بازگشت بتمدنهای قدیم دور از دین یونان و رم - چنانکه رنسانس ایتالیا دورنمای آن را نشان می داد - بیم داشتند.

بشخص خیلی مقدس و حمله نمایند. اما دیر نشینان نادان و تنبل که با گردنهای کلفت در پشت دیوارهای دیرها میزیستند هدفهای بسیار خوبی برای نشانه گیری بودند.

تعجب آور اینست کسی که نبرد را آغاز نمود یکی از فرزندان فداکار کلیسا بنام دزی دریوس^۱ اراسموس بود. او کودکی فقیری بود که در شهر رتردام^۲ هلند بدنیا آمده و در مدرسه لاتین دوتر^۳ که توماس میرفت - تحصیل کرده بود.

ابتدا کشیش شده و مدتی در یک دیر بسر برده بود. سپس مسافرت زیاد کرده و زندگی را آموخته بود. شغل خود را بانوشتن نوشته هجائی اجتماعی بی نام در زیر عنوان «نامه های مردمان گمنام» که شهرت زیادی بدست آورد شروع کرد. اراسموس در آن نوشته ها حماقت و نخوت کشیشان قرون وسطی را با زبان عامیانه شرح داده بود. بعلاوه مؤلف مزبور محقق بزرگی بود که اولین ترجمه کامل و درست انجیل را بزبان لاتین از خود بیادگار گذارده و متن تصحیح شده یونانی آنرا انتشار داده است. ولی او هم مانند سالوست^۴ شاعر روم معتقد بود که هیچ چیزی ما را «از گفتن حقیقت بالبخند» ممانعت نمی نماید.

در سال ۱۵۰۰ برای دیدن توماس مور^۵ بانگلستان رفت و مدت کوتاهی در آنجا ماند و در همان روزها کتاب کوچک خنده آوری بنام «مدح دیوانگی» در تقبیح کشیشان نوشت. کتاب مزبور در قرن شانزدهم بیشتر از تمام کتابهای دیگر بفروش رفت و بچندین زبان ترجمه گردید و توجه مردم را بسایر آثار نویسنده آن جلب کرد. اراسموس در کتاب مزبور اصلاح کلیسا را پیشنهاد و از همکاران خود درخواست میکرد که در اصلاح مذهب مسیح باویاری نمایند. ولی نقشه های زیبای او نتیجه نداد. اراسموس مرد متین و با اعتماد بود و بدرد دشمنان جدی کلیسا نمی خورد. آنها احتیاج بقائد قوی تر و خشن تر و تندتری داشتند.

آنچنان مرد بزودی پیدا شد و مارتین لوتر نام داشت.

۱ - Desiderius Erasmus ۲ - Rotterdam ۳ - Deventer

۴ - Salluste ۵ - Thomas More

لوتر یکی از دهاتیان آلمان شمالی بود. هوش سرشار و شهامت شخصی فوق العاده داشت. دکتر ازدانشگاه ارفرت^۱ شد و بعد وارد دیر گردید. سپس در مدرسه علوم دینی ویتنبرگ^۲ بتدریس و تفسیر انجیل برای دهاتیان پرداخت. چون وقت آزاد زیادی داشت بمطالعه و مقایسه متون اصلی انجیل قدیم و جدید مشغول گردید. بزودی متوجه گردید که بین گفته‌های مسیح و آنچه پاپها و کشیشها باو نسبت میدهند، فرق زیادی موجود است.

در ۱۵۱۱ رسماً برم فرستاده شد. آلكساندر ۶ از خانواده بورژیا^۳ پس از جمع ثروت زیادی بنفع دختر و پسرش، در گذشته و جانشین او ژول دوم که مرد درستکاری بود وقت خود را بخرده جنگها و ياساختن کلیساها می گذرانید. لوتر مایوس برگشت. کلیسای بزرگ سن پیر^۴ که ژول برای جانشینان خود ناتمام گذارده بود در همان موقع احتیاج بمرمت و تعمیر داشت. آلكساندر ۶ تا آخرین دینار خزانه پاپها را در آن خرج کرده بود. ولئون^۵ ۱۰ که در سال ۱۵۱۳ جانشین ژول گردید نزدیک بورشکستگی بود. آنوقت متوسل بطرز قدیم جمع آوری پول یعنی فروش مغفرت گردید. مغفرت عبارت از قطعه پارشمنی بود که در مقابل مقدار وجهی به گناهکار سخاوتمند داده می شد که در آن کوتاه بودن مدت انتظار در برزخ را برای او تضمین می نمود. این عملیات کوچک بامعتقدات قرون وسطی کاملاً مطابقت داشت. چون کلیسا میتواند گناهان گناهکارانی را که پیش از مرگ نادم شده و توبه می نمایند ببخشد پس میتواند با وساطت مقدسین مدتی را که ارواح قبل از رفتن به بهشت برای تزکیه خود در برزخ می گذرانند کوتاه تر سازد.

البته خشم آور بود که مغفرت گناهان کالای تجارتی قرار داده شود. ولی چه میشود، منبع عایدات خوبی برای پاپها بود. بعلاوه آنهائیکه خیلی بی چیز بودند و نمی توانستند ببخشودگی را بخرند با آنها مجانی داده می شد.

۱ - Erfurt ۲ - Witten berg ۳ - Borgia

۴ - Saint Pierre ۵ - Alexandre ۶ - Léon

در سال ۱۵۱۷ حق فروش انحصاری «بخشودگیها» در ناحیه ساکس بیکی از کشیشها بنام ژان^۱ تنزل داده شد. این شخص فروشنده جدی و فعالی بود. حقیقت اینست که کمی تندمیرفت. تهدیدات او احساسات مردم متدین آن ناحیه کوچک را جریحه دار ساخت. بعدیکه لوتر که مرد درستکاری بود عصبانی گردید و اعتراض شدیدی نمود. در ۳۱ اکتوبر ۱۵۱۷ ورقه کاغذی بدر کلیسا چسباند که در آن نود و پنج ایراد علیه فروش مغفرتها نوشته بود. اعتراضات و ایرادات او بزبان لاتین بود و لوتر خیال ایجاد شورش و طغیان نداشت. او مرد انقلابی نبود. فقط بعضی اعتراضاتی علیه فروش بخشودگیها داشت که میخواست آنها را بنظر پروفسورهای علوم دینی که همکاران او بودند برساند. در هر صورت این يك امر خصوصی میان کشیشها و پروفسورها بود و ربطی بعامه مردم نداشت.

ولی در آن دوره همه مردم کم کم بمسائل دینی علاقه مند میگرددند و ممکن نبود موضوعی از مسائل دینی مورد بحث قرار داده شود و حرکت و هیجان عمیقی در اذهان و افکار ایجاد ننماید. دو ماه بعد در تمام اروپا گفته گو از نود و پنج اعتراض لوتر بود. هر کسی طرفی میگرفت. کشیشها و معلمین ناشناس علوم دینی عه-اید خود را اظهار میداشتند. و وایتکان کم کم به تشویش افتاد. بلوتر دستور داده شد برم رفته علت رفتار خود را توضیح بدهد.

لوتر سر نوشت ژان^۲ هوس را بخاطر آورد و در آلمان ماند و از طرف پاپ از جامعه عیسویت طرد گردید. لوتر فرمان پاپ را در برابر جمعیت بهت زده سوزانید. از آن لحظه ببعد جنگ میان او و پاپ آغاز شده بود. لوتر بدون اینکه خودش خواسته باشد پیشوای ارتش بزرگ عیسویان ناراضی شده بود. وطن پرستان آلمانی مانند الریخ فن^۳ هوتن آشکارا طرف او را گرفتند. دانشجویان ویتن برگ، ارفورت و لایپزیگ داوطلبانه حاضر شدند؛ اگر چنانکه مقامات کشوری او را توقیف نمایند

۱ - jean Tetzel ۲ - jean Huss

۳ - Elrich Von Hutten

بحمایت و دفاع او برخیزند. شاهزاده ساکس بآن جوانان با حرارت اطمینان داد. مادامیکه لوتر در سرزمین ساکس است هیچگونه خطری متوجه او نخواهد گردید. این حوادث در سال ۱۵۲۰ جزیان داشت. آنوقت شارل کن جوان بیست ساله و مجبور بود با پاپ ارتباط حسنه‌ای داشته باشد. دیت شهر ورمس را دعوت به تشکیل جلسه نمود و به لوتر دستور داد که در مقابل مجمع نامبرده حاضر شده در باره عمل مذموم خود توضیح دهد. لوتر که آنوقت در آلمان قهرمان ملی شده بود؛ بورمس آمد ولی حاضر نشد کلمه‌ای از گفته‌ها و نوشته‌های سابق خود را پس بگیرد. خدا تنها قاضی وجدان او خواهد بود.

پس از مذاکرات طولانی دیت شهر ورمس لوتر را از تمام حقوق محروم و اقامت در سرزمین امپراتوری را برای او ممنوع کرد. بتمام آلمانیها اعلان نمود که هیچ کس بلوتر مسکن و غذا و مشروب ندهد و هیچ کسی يك سطر هم از نوشته‌های کفر آمیز او را نخواند.

ولی مصلح بزرگ بهیچوجه خود را در خطر نمی‌دید. اکثریت آلمانیهای شمال فرمان دیت را ظالمانه و توهین آمیز تلقی کردند. لوتر برای اطمینان کامل در وارتبورگ^۲، یکی از کاخهای شاهزاده ساکس^۳ مخفی گردید و از خفاگاه خود با ترجمه کامل انجیل بزبان آلمانی - برای اینکه همه آلمانیها بتوانند آن را بخوانند و مستقیماً از گفته‌های خدا باخبر گردند - پاپ را بمبارزه خواست.

از این بیعد دیگر رفورم از دایره فکری و مذهبی خارج شده بود. آنهاییکه دشمن زیبایی کلیساهای رنسانس بودند در ایندوره آشوب و هیجان هجوم بردند و آنچه را که دوست نمیداشتند - برای اینکه نمیفهمیدند ویران نمودند. فتوایهای تروت از دست رفته خواستند با تصرف املاک دیر حاضرهای خود را جبران نمایند. شاهزادگان ناراضی از دوری امپراتور استفاده کرده در استحکام پایه‌های قدرت خود کوشیدند. دهقانان گرسنه با تحریک محرکین نیمه دیوانه از فرصت استفاده نموده بکاخهای سنیوری

های خود حمله بردند و با حرارتی که فقط در جهاد کنندگان دوره اول صلیبی دیده شده بود غارت کردند، کشتند و سوزاندند .

هرج و مرج و ناامنی در تمام امپراتوری حکم فرما گردید . چند نفر از شاهزادگان پروتستان شدند و کاتولیکها را مورد اذیت قرار دادند . دیگران کالواک ماندند و پروتستانها را بدارزدند . برای حل این اختلافات باریک دیت^۱ ناحیه سپیر^۲ تشکیل جلسه داد و اعلان نمود که رعایای هر ناحیه تابع کلیسایی خواهند بود که شاهزاده حاکم آن ناحیه تابع آنست . فوراً آلمان مرکب از هزارها شاهزاده نشین مخالف و رقیب هم گردید و وضعیتی بوجود آورد که مدت چندین قرن مانع پیشرفت سیاسی نواحی مزبور گردید . در ماه فوریه ۱۵۴۶ لوتر در گذشت و جسد او در همان کلیسایی که بیست و نه سال پیش اعتراضات معروف خود را بدیوار آن کوبیده بود به خاک سپرده گردید .

در مدت کمتر از سی سال جامعه شکاک، خوشحال و هنر دوست رنسانس با اجتماع منازعه جو وزد و خوردکن رفورم مبدل شده بود .

امپراطوری روحانی پاپها ناگهان پایان رسیده و اروپای غربی میدان نبردی گردیده بود که در آن پروتستانها و کاتولیکها سر بعضی مسائل فقهی که برای مامانند خطوط مرموز اترسکهای قدیم نامفهوم اند خون همدیگر را می نوشیدند .

جنگهای مذهبی

قرن ۱۶ و ۱۷ دوره منازعات مذهبی بوده است . .

در عصر ماهمه از اقتصاد سیاسی ، ساعات کار و مزد و اعتصاب گفتگومی نمایند .
ولی بیچاره اطفالی که در نیمه اول قرن هیفدهم میزیستند حرفی بجز مذهب نشنیده بودند . کله آنها از کلماتی مانند سر نوشت تقدیر ، استحاله خون عیسی ، اختیار رحمت و یکده کلمات عجیبی که نقاط و مسائل تاریک و مبهم آئین کاتولیک و پروتستان است انباشته گردیده بود . پدران فرزندان خود را کاتولیک یا پیرو آئین لوتر^۱ یا کالون^۲ میگردند . اصول دین را در « کاتیشم آو گسبورگ »^۳ تألیف لوتر یا « انستیتوسیون^۴ مذهب مسیح » اثر کالون یاسی و نه « مواد ایمان » کتاب انگلیسی بآنها یاد میدادند .
بآنها نقل می کردند که چگونه هانری هشتم پادشاه انگلستان اموال کلیسارا دزدیده ، شش بار زناشوئی کرده و با کمال وقاحت اداره عالی کلیسای انگلیکان را بدست خود گرفته و حقوق قدیم پاپ را که عبارت از تعیین کشیشهای هر ناحیه است بخود اختصاص داده بوده است . شبها وقتی که بآنها از فجایع « مجمع مقدس تفتیش عقاید » زندانها و سلولهای تاریک و اتاقهای زجر و شکنجه آن ؛ یا اینکه چطور دسته ای از پروتستانهای خشمگین بسرده و دروازه کشیش بی دفاع کاتولیک ریخته و فقط برای حظ کشتن مخالفین مذهبی خود آنها را بدار آویخته بوده اند نقل میکردند از وحشت بهت زده می شدند . بدبختانه هر دو طرف نیروی یکسانی داشتند و مبارزه بجای اینکه زود پایان پذیرد هشت نسل طول کشید و جریاناتی رخ داد که نمی توان در این کتاب نقل کرد مگر مهم ترین آنها را . برای مابقی خود خواننده باید بکتاب متعددی که درباره رفورم نوشته شده است مراجعه نماید .

۱ Luther ۲ - Calvin ۳ - Catéchisme d' Augsbourg

۴ - institution de la Religion

بعد از نهضت بزرگ رفورم پروتستان، تغییر مهمی در کلیسای کاتولیک پیش آمد. پاپها که تا آنوقت بجمع آوری ثروت و اشیاء عتیقه یونان و روم می پرداختند؛ مردمان جدی گردیده بودند که بیست ساعت در شبانه روز برای انجام وظایفی که خدا بعهده آنها گذارده بود صرف میکردند. هرزگی طولانی ورنج آور دیرها تمام شده بود. راهبها و راهبهها بایستی صبح زود بلند شوند، گفتههای پدران کلیسارا مطالعه نمایند، از بیماران پرستاری کنند و سر بالین محترمین حاضر گردند.

مجمع مقدس تفتیش عقاید بدون مکث و غفلت مواظب بود که هیچ آئین مضرى بوسیله کتب مطبوعه انتشار نیابد. معمولاً در این دوره سرگذشت گالیله بدبخت ریاد آور میشوند که بزندان انداخته شد برای اینکه بی احتیاطی کرده و آسمان را با تلسکوپ کوچک خنده آور خود تماشا نموده، بویژه نظریاتی کاملاً مخالف آئین کلیسای کاتولیک در باره حرکات ستارگان اظهار کرده بود. ولی برای تخفیف مسئولیت پاپ و روحانیان و مجمع تفتیش عقاید باید گفت که دشمنی پروتستانها بادانش پزشکی کمتر از کاتولیکها نبود. آنها هم از روی جهالت تعصب آمیز، اشخاصی را که در جستجوی حقیقت بودند خطرناکترین دشمنان نوع انسان می شمردند.

کالون رفورماتر بزرگ فرانسوی که ژنورا از لحاظ سیاسی و فکری زیر شکنجه قرارداد بمقامات دولتی فرانسه هنگامیکه میخواستند میشل^۱ سروه پزشک و دانشمند مشهور الهیات را بدار بزنند، یاری زیادی کرد. و وقتیکه سروه موفق بفرار از زندان فرانسویها گردید و بژنو پناه برد؛ کالون آنمرد بزرگ را بزندان انداخت و بدون در نظر گرفتن ارزش علمی او پس از يك محاکمه طولانی بیپناهانه بیدینی محکوم بسوزانده شدن کرد.

هم چنین مثالهای دیگر. ولی باید اذعان نمود که پروتستانها زودتر از کاتولیکها از این بی رحمیها و قساوتها خسته گردیدند. بیشتر مردمان با شرف؛ مرد یازن که

بعلت عقاید مذهبی خود؛ سوخته یا بدار آویخته گردیدند و یا خفه و سر بریده شدند
 قربانیهای کلیسای کاتولیک رم بوده اند.

زیرا اغماض و آزادی وجدان و عقیده مذهبی مبدا تازه ای دارد. و حتی
 مردمان تمدن باصطلاح تازه، اغماض و گذشت کن نیستند، مگر در مسائلی که مستقیماً
 مورد علاقه آنها نیست. از روی گذشت و اغماض با بومیان آفریقا رفتار می نمایند و
 اهمیت نمیدهند باینکه آنها پیرو طریقه بودا هستند یا آئین محمد. زیرا آئین بودا
 و اسلام با منافع آنها تماس ندارد. ولی اگر بفهمند همسایه آنها که طرفدار آزادی
 تجارت و مخالف حق گمرکی سنگین بود بدسته اصلاح حق گمرک ملحق و طرفدار
 برقراری مالیات بر واردات گردیده اغماض و گذشت آنها فوراً متوقف میشود و تنفر
 و انزجار خود را با همان دشنامهای شدید نشان میدهند که اگر یک کافر کاتولیک یا
 پروتستان مؤمن در قرن ۱۷ پی می برد که یکی از دوستان عزیز و محترم او در نتیجه
 تلقینات کفر آمیز کلیسای پروتستان یا کاتولیک منحرف گردیده است.

بیدینی تا این دوره های اخیر مانند بیماری شمرده می شد. امروز ماوتیکه
 می بینیم شخص بی فکر و بی علاقه با اصول بهداشت وجود خود و فرزندانش را با خطر
 تب حصبه یا یک بیماری خطرناک دیگر مواجه میسازد فوراً مقامات بهداشتی را خبردار
 میسازیم، تا آن شخص خطرناک ببهداشت اجتماعی را از دیگران دور سازد.

در قرن ۱۶ و ۱۷ فردیدین؛ مرد یازنی که اصول اساسی مذهب پروتستان یا
 کاتولیک را مورد شك و تردید قرار میداد، خطر اجتماعی بزرگتر از بیماری مسری
 حصبه شمرده می شد. زیرا بیماری حصبه خطر جسمانی دارد؛ در صوتیکه بیدینی
 خورش متوجه ارواح ابدی است.

اینست که همه صاحبان عقل سلیم وظیفه داشتند که پولیس را از وجود دشمنان
 نظم جاری آگاه سازند. و آنهائیکه در این راه قصور بخرج میدادند مانند شخصی
 که امروز میداند همسایه کرایه نشین او و با ویا طاعون گرفته ولی بیزشک و مقامات
 لازم خبر نمیدهد مسئول شمرده می شد.

بالا تر از این قرن ۱۶ حتی يك سیستم پزشکی پیش گیری برای بهداشت ارواح برقرار ساخته بود . همینکه کودکی میتوانست چند کلمه تلفظ نماید او را در اصول حقیقی و تنها اصول حقیقی تنها دین حقیقی تربیت می نمودند .

البته این امر تا اندازه ای در پیشرفت تمدن اروپا مؤثر واقع شد . کشورهای پروتستان بزودی دارای آموزشگاههایی شدند که در آنها معلمین وقت زیادی به تفسیر اصول دین صرف میکردند . ولی غیر از خدا شناسی چیزهای دیگری رانیز یاد میدادند . مثلاً خواندن یاد میدادند و با انتشار کتابهای چاپی کومک میکردند . از طرف دیگر کاتولیکها هم بیکار نمی نشستند . آنها هم با همان حرارت و جدیت بتعلیم و تربیت فرزندان خود پرداختند . کلیسای رم پشتیبان مؤثری در « جمعیت عیسی » که تازه تشکیل شده بود پیدا کرد . مؤسس آن یکنفر افسر اسپانیایی بود که پس از گذراندن زندگانی ای که دست کمی از مقدسین نداشت ؛ بدین برگشته و در راه کلیسای رم ، با همان حرارتی که گناهکاران بسوی خدا برگشته - بدست ارتش رستگاری - نشان میدهند ؛ خدمت میکرد . این افسر اسپانیایی اینیاس دلوالایانام داشت . سال قبل از کشف آمریکا متولد شده بود . در یکی از جنگها زخم برداشته و هنگامیکه در بستر بیمارستان افتاده بود ؛ مریم مقدس و پسرش در سر بالین او ظاهر شده و امر کرده بودند که از کرده های خود پشیمان گردد و بتزکیه نفس خود بپردازد . دلوالایا تصمیم گرفت به بیت المقدس برود و دنبال کار مجاهدین صلیبی را بگیرد . ولی همینکه آنجا رسید پی برد که نقشه اش عملی نیست . باروفا برگشت تا با ارتداد لو تر بمبارزه بپردازد .

در سال ۱۵۳۴ در دانشگاه سوربون پاریس الهیات میخواند . با هفت نفر دانشجوی دیگر جمعیت کوچکی تشکیل داد . آن هشت نفر سوگند خوردند که مانند پاکان و مقدسین زندگی نمایند ؛ ثروت جمع نکنند و جسماً و روحاً به کلیسای رم خدمت کنند . چند سال بعد آن اجتماع کوچک تشکیلات منظمی گردید و از طرف پاپ پول

سوم بنام «جمعیت عیسی» برسمیت شناخته شد. لوالایا که سابقاً نظامی بود درین افراد جمعیت خود انضباط آهنین و اطاعت مطلق و بی‌چون و چرائی نسبت بمافوقها برقرار ساخت که یکی از عوامل بزرگ کامیابیهای ژزویتها باید شمرده شود.

ژزویتها در فن تربیت تخصص یافتند و بآموزگاران پیش از اینکه کسودک را بدست آنها بسپارند تعلیمات کاملی میدادند. باشاگردان خود میزیستند و در بازیهای آنها شرکت مینمودند. نتیجه این شد که یک نسل کاتولیکهای باحرارتی بار آوردند که وظایف مذهبی را مانند مردمان قرون وسطی جدی تلقی میکردند.

بعلاوه تنها بقریب کودکان بیچیز اکتفا ننمودند. در کاخهای بزرگان زمین راه یافتند و مریدان فرزندان ارشد شاهان و امپراتوران گردیدند که نتایج آن را در تاریخ جنگ سی ساله خواهیم دید. ولی پیش از آن بحران تعصب آمیخته بجهالت پیش آمد های مهم دیگری رخ داد.

شارل کن^۱ پس از مرگ خود آلمان و اتریش را ببرادرش فردیناند^۲ و بقیه متصرفات خود: اسپانیا، هلند، هندوستان و امریکا را پسر خود فیلیپ که مادرش شاهزاده خانم پرتغالی که دختر عموی شوهرش بود بارت گذاشت. کودکانی که از این نوع وصلت‌های هم‌خون بدنیا می‌آیند نادراً طبیعی و سالم میشوند. پسر فیلیپ بدبخت دون کارلو^۳ که باتصویب پدرش مسموم گردید دیوانه بود. خود فیلیپ را نمیتوان بطور دقیق دیوانه نامید. ولی تعصب و حرارت او در دفاع و حمایت کلیسای رم ناشی از جنون زهد و تقوی بود.

او جداً تصور میکرد که خدا او را مأمور نجات نوع بشر کرده است. ازین رو تمام آنهایی را که نظریات او را نمیپذیرفتند دشمن نوع انسان میشمرد و قتل‌عام میکرد تا ارواح عیسویان پاک را فاسد و تباہ نسازند.

در آن دوره اسپانیا کشور بسیار ثروتمندی بود. تمام طلای قاره تازه بخزانهای

۱ - Charles - Quint ۲ - Ferdinand

۳ - Don Carlos

آراگون^۱ و کاستیل^۲ جمع می‌شد. ولی با همه اینها اسپانیا از يك بیماری مخصوص اقتصادی رنج میبرد.

دهقانان شب و روز جان میکنند - و زنان آنان بیشتر از آنان - در صورتیکه طبقات عالی با کمال نخوت بغیر از مشاغل نظامی، خدمت در ارتش و نیروی دریائی و دولتی از کارهای دیگر باتنفر اعراض مینمودند. مورآها که کارگران و پیشه‌وران صنعتی بودند از کشور رانده شده بودند. در نتیجه اسپانیا که خزانه‌روی زمین شمرده می‌شد فقیر گردیده بود. زیرا مجبور بود تمام پول خود را برای بدست آوردن گندم و مواد دیگری که خود نمیخواست بقدر کافی در داخله تهیه نماید بخارج بفرستد.

فیلیپ فرمانروای مقتدرترین ملل قرن ۱۶ عایداتش منحصر بمالیاتهای بود که از شهرهای تجارتی هلند میگرفت. از طرف دیگر فلامانها و هلندیها که طرفداران با حرارت آئین لوتر و کالون بودند تمثالها و مجسمه‌های مذهبی را از کلیساهای بیرون برده و پاپ خیر داده بودند که دیگر او را شبان خود نمیدانند و تبعیت نخواهند کرد مگر از احکام انجیلی که بدست لوتر ترجمه گردیده است.

پادشاه اسپانیا در موقعیت مشکلی گیر کرده بود. از یکطرف نمیتوانست ارتداد و انحراف اتباع خود را نادیده بگیرد. و از طرف دیگر احتیاج بیول آنها داشت. اگر آنها را در اختیار آئین لوتر آزاد میگذاشت و کوشش در نجات ارواح آنها نمیکرد، در انجام وظایف خود نسبت بخدا قصور کرده بود. و اگر برای سوزاندن ملحدین و از دین برگشته‌گان مجمع مقدس تفتیش عقاید در آنکشور بر پا میکرد قسمت عمده عایداتش را ازدست میداد. چون نوسان رأی داشت، زمان درازی در حال تردید بسر برد. زمانی ملایمت و گاهی خشونت نشان داد. ولی هلندیها در خواندن آوازهای مذهبی و گوش دادن باحکام واعظین پیر و لوتر و کالون پافشاری میکردند.

بالاخره فیلیپ از همه جا ناامید شد و مرد آهنین خود دک‌دالب^۳ را علیه آن گناهکاران اصلاح ناپذیر فرستاد. آلب شروع ببردن سر روسای پروتستانها که از

۱ - Aragon ۲ - Castille
۳ - Maures ۴ - Duc d'Albe

روی بی احتیاطی پیش از رسیدن او فرار اختیار نکرده بودند نمود . در سال ۱۵۷۲ شب موخش سنت بارتلمی بچندین شهر هلندی حمله برد و برای دادن درس عبرت ساکنین آن ها را قتل عام کرد . سال بعد شهر لید^۱ مرکز کارگاههای هلند را محاصره نمود .

در خلال این زمان هفت استان کوچک هلند شمالی يك اتحادیه دفاعی بنام «اتحادیه^۱ اترخ» تشکیل داده بودند ، و کیوم^۲ در انژ یکی از شاهزادگان آلمانی را که منشی مخصوص امپراتور شارل کنت بود ، فرمانده ارتش و آمیرال کشتیهای مسلح خود و سوم به «شیاطین دریا» کرده بودند .

کیوم برای نجات شهر لید سدها را خراب کرد و بدین نحو دریائی بوجود آورد و بایک عده زورقهای کوچک که تا دم دیوارهای شهر می توانستند پیش بروند شهر را آزاد ساخت .

این نخستین بار بود که ارتش شکست ناپذیر اسپانیا با همچو شکست شرم آوری روبرو میشد . تمام اروپا از این شکست بعیرت افتادند . ونیروهای پروتستان جرأت پیدا کردند . فیلیپ نیز روش تازه ای برای سرکوب کردن اتباع خود اندیشید . مردم تعصب بدبخت و نیمه دیوانه ای را اجیر کرد و کیوم در انژ را بقتل رسانید . ولی مرك او استانهای هفت گانه را نترسانید ، بلکه برعکس آنها را خشمگین تر گردانید . در سال ۱۵۸۱ استانهای هفت گانه هلند در مجمع رسمی شهر لاهه پادشاه بد کردار خود فیلیپ را طرد کردند و زحمت فرمانروائی را که سابقاً «بنا به مشیت الهی» بعهده شاه گذارده شده بود خود بعهده گرفتند .

این امر از پیش آمدهای بسیار مهم تاریخ مبارزات آزادی سیاسی است ، و اهمیت آن بیشتر از عمل نجبای انگلستان است که پادشاه وقت را بامضای «شارت بزرك» وادار کردند .

۱ - Leyde ۲ - Utrecht

۳ - Guillaume d'Oranqe

بورژواهای هلند اعلان کردند: «مطلقاً مسلم است که هر یکی از شاه و ملت باید خدماتی انجام دهند و به مقرراتی گردن نهند. اگر یکی از آن دو در انجام مواد قرارداد قصور نماید دیگری حق دارد خود را از قید آن آزاد بداند.»^۱ اتباع آمریکایی ژرژ سوم هم در سال ۱۷۷۶ همان بازی را کردند. ولی میان آنها و پادشاه سه هزار میل آب فاصله بود. در صورتیکه آستانهای هلند تصمیم مزبور را - که در صورت شکست حکم مرگ آنها بود - در زیر آتش توپهای پادشاه و ترس هجوم ناگهانی نیروی دریایی اسپانیا گرفتند. از دوره ای که ملکه الیزابت جانشین ماری خون آشام کاتولیک شده بود، زمزمه‌ها و خبرهایی دربارهٔ نیروی دریایی مرموز اسپانیایی که بایستی هلند و انگلستان را متصرف گردد شنیده میشد. ملاحان جبهه دریاسالها از آن گفتگو کردند.

ولی در ۱۵۸۰ زمزمه‌ها واقعیت پیدا کرد. بگفته ملوانانی که از لیسبون^۱ میامدند تمام مراکز کشتی سازی اسپانیا و پرتغال با عجله کشتی تهیه میکردند، و در جنوب هلند یعنی بلژیک^۲ دپارم سر بازان زیادی جمع آوری میکرد، که بایستی از اوستاند^۳ بلندن و آمستردام انتقال داده شوند.

در ۱۵۸۰ نیروی نیرومند بسوی شمال بحرکت آمد. ولی بندرهای ساحل فلاماندرا نیروی دریایی هلند گرفته بود، و کشتیهای جنگی انگلستان هم دریای مانش را پاسداری میکرد. اسپانیاییها که عادت بدریاهای آرام جنوبی داشتند در آن آبهای طوفانی و مه آلود کشتی راندن آشنا نبودند. همه میدانند که نیروی دریایی اسپانیا چگونه مورد حمله کشتیهای دشمن و طوفان قرار گرفت. چندتا از آنها که جزیره ایرلند را دور زده بودند، نجات یافتند. مابقی از بین رفتند و در ته دریای شمال مدفون گردیدند.

آنوقت پرتستانهای انگلستان و هلند جنگ را بسر زمین خود دشمن کشانیدند.

۱ - Lisbonne ۲ - Duc De parme

۳ - Ostende

پیش از پایان قرن شخصی بنام هوتمان^۱ با استفاده از کتاب کوچکی که یکی از هلندیهای داخل در خدمت دولت پرتغال موسوم به لین شوتن^۲ نوشته بود، بالاخره راه هند را پیدا کرد. نتیجه آن تاسیس کمپانی بزرگ هلندی هند شرقی و یک سلسله جنگهای منظم و رسمی علیه مستعمرات پرتغال و اسپانیا در افریقا و آسیا گردید.

در این دوره جنگهای مستعمراتی محاکمه عجیبی در محاکم هلندی شروع گردید. در ابتدای قرن هفدهم یکنفر فرمانده کشتی هلندی بنام هیسکرت^۳ که در نتیجه مسافرتها و لشکرکشیهای دریائی خود شهرتی بدست آورده بود، در تنگه های مالاکا^۴ یک کشتی پرتغالی را ضبط کرد. میدانیم که پاپ زمین را بدو قسمت مساوی تقسیم کرده بود. قسمتی قلمرو پرتغال و قسمت دیگر متعلق با اسپانیا بود. پرتغالیها طبعاً آبهای اطراف جزائر هند را متعلق بخود میدانستند. و چون در این زمان با ایالات متحده هلند داخل در جنگ نبودند، اظهار میکردند که فرمانده کمپانی تجارتی هلندی حق ورود بقلمرو آنها و دزدیدن کشتی آنها را نداشته است. کار بمحاکمه کشید. مدیران شرکت هلندی پول زیادی بیکمی از وکلای جوان دادگستری بنام گروت^۵ پرداختند تا از حق آنها دفاع نماید. گروت یا گرسیوس در لایحه دفاعی خود از نظریه آزادی دریاها که در آن زمان موجب تعجب و تحیر جهانیان گردید سخن راند: «در خارج ساحل، آنوربرد گلواله توپ راههای دریا باید بتمام کشتیهای ملیتها باز باشد.» همه کسانی که با دریا سروکار داشتند علیه او قد علم کردند. برای خنثی کردن نتایج و اثرات نظریات گروت یکنفر انگلیسی بنام جان سلدن^۶ تحقیق معروف خود «دریای بسته» را نوشت که در آن تأیید کرد که حکومتها حق دارند بنا باصل حق حاکمیت آبهای اطراف کشور خود را جزو متصرفات خود بدانند. بعلاوه این موضوع هنوز هم حل نشده و در جنگ اخیر هم (جنگ ۱۹۱۴) موجب اشکالات و اختلافات گردید.

برگردیم بجنک اسپانیا، هلند و انگلستان. در مدت کمتر از بیست سال مهمترین

۱ - Houtman ۲ - Lin schoten

۳ - HeemsKert ۴ - Malacca

۵ - Groot ۶ - John Selden

مستعمرات هند، دماغه امید، سیلان و سواحل چین و ژاپون بدست پرتستانها افتاد. در ۱۶۲۱ کمپانی هند شرقی تأسیس یافت؛ برزیل را متصرف گردید و در آمریکای شمالی در مصب رودخانه‌ای که هانری هودسون در سال ۱۶۰۹ کشف کرده بود شهر مستحکمی بنام آمستردام جدید بنا نمود.

فتوحات جدید، انگلستان و جمهوری هلند را بقدری ثروتمند گردانید که آن دو کشور توانستند سر بازاری از بیگانگان اجیر نمایند تا در مستعمرات - در چینیکه آنها مشغول تجارت بودند - بنفع آنها بجنگند.

نهضت و سرکشی پرتستانها عامل استقلال و شکوه آنها شد، ولی در قسمت دیگر اروپا موجب يك سلسله فجایع و خونریزی‌ها گردید.

جنگهای سی ساله در ۱۶۱۸ آغاز و در ۱۶۴۸ بموجب پیمان مشهور وستفالی^۱ پایان یافت. جنگهای مزبور نتیجه وحشت ناک یک قرن کینه‌های مذهبی بود و پایان پذیرفت مگر با فرسودگی کامل تمام ملل داخل در جنگ.

در عرض کمتر از یک نسل چندین نواحی اروپای مرکزی مبدل به بیابان شد، که در آنها دهقانان گرسنه برای بدست آوردن استخوان‌های اسب مرده‌ای با گرگ‌های گرسنه صحرا بستیزه میپرداختند.

در آلمان غربی پنج ششم شهرها و دهات ویران گردید. پالاتینا^۲ چندین بار ویران شد و یک جمعیت هیجده میلیون نفری بچهار میلیون نقصان یافت.

کشمکش و دشمنی هنگامی آغاز گردید، که فردینان^۳ دوم از خانواده هابسبورگها بامپراتوری «سنت آمپیر» برگزیده شد. فردینان یک محصول تربیت زرتیه^۴ و بالنتجیه فرزند فداکار و مطیع کلیسای کاتولیک رم بود. در جوانی عهد کرده بود که از تعداد و بی دینی و تمام شعب عیسویت را در قلمرو خود ریشه کن نماید. و بعدها بینه بعض اینکه از دستش بر آمد، بعهد خود وفا کرد. دو روز پیش از انتخابش بانمقام رقیب بزرگ

۱ - Henry Hudson ۲ - Westphalie

۳ - Palatinat ۴ - Ferdinand

۵ - Jésuites

و عمده او فردریک^۱ انتخاب کننده پروتستان پالاتینا؛ داماد ژاک اول پادشاه انگلستان، علی رغم اراده صریح فردینان پیداشاهی بوهم نامزد شده بود. فوراً لشکرهای هابسبورک وارد بوهم گردیدند. پادشاه جوان بیهوده از هر طرف استمداد خواست. جمهوری هلند مایل نبود از ورپشتیبانی نماید. زیرا خود با تیره اسپانیایی هابسبورگها گرفتار نبود. شدید بود.

در انگلستان خانواده ستوارتها^۲ ترجیح میدادند بجای اتلاف پول و سرباز در ماجرای یأس آلود بوهم دور افتاده به تحکیم قدرت مطلق خود بپردازند فردریک از کشور رانده شد و متصرفات او جزو قلمروهای خانواده کاتولیک باویر قرار گرفت. بدین نحو جنگهای سی ساله آغاز گردید.

ابتدا لشکرهای هابسبورک زیر فرماندهی تیلی^۳ و والن^۴ ستیز راهی در نواحی پروتستان آلمان باز کردند و بکناره های بالتیک رسیدند. پادشاه پروتستان دانمارک از همسایگی کاتولیکها بهراس افتاد. کریستیان ۴ پادشاه دانمارک بمنظور دفاع خود، خواست دشمن را قبل از تحکیم موقعیت خویش مورد حمله قرار بدهد. ارتش دانمارک وارد آلمان گردید ولی شکست خورد. والن ستیز پیروزی خود را چنان با حرارت و خشونت دنبال کرد که دانمارک مجبور باستغاثه صلح شد. فقط یک شهر تنها در سواحل بالتیک، شهر سترالسوند^۵ در دست پروتستانها مانده بود.

در همان جا بود که در آغاز سال ۱۶۳۰ پادشاه سوئد گستاو آدلف^۶ از خانواده وازا که در نتیجه جنگهای خود باتزار روسیه مشهور گردیده - سر بازان خود را پیاده کرد. گستاو آدلف یکی از شاهزادگان پروتستان بود و جاه طلبی نامحدودی داشت میخواست سوئد را مرکز یک امپراتوری بزرگ شمالی نماید. تمام شاهزادگان پروتستان او را مانند نجات دهنده آئین لوتر استقبال کردند. گستاو آدلف تیلی را که

۱ - Frédéric ۲ - Stuart

۳ - Tilly ۴ - Wallenstein

۵ - Stralsund ۶ - Gustave-Adlphe

از قتل عام سکنه پروتستان ماگدبورک^۱ تازه فاتح شده بود شکست داد. آنوقت ارتش سوئد یورش بررک خود را در داخله آلمان با امید اینکه بمتصرفات هابسبورگها در ایتالیا دسترسی پیدا نماید شروع کرد. ولی چون لشکرهای کاتولیک از پشت سر او را تهدید می کردند، نقشه خود را تغییر داد، و با ارتش عمده هابسبورگها در جنک لوتزن^۲ روبرو گردید. متأسفانه در ضمن اکتشافی بقتل رسید ولی دیگر قدرت هابسبورگها شکسته شده بود.

فردینان که طبیعتاً آدم بدگمانی بود؛ بژنرالهای خود سوء ظن پیدا کرد. و الن-ستین بزرگترین ژنرالش بتحریرک او بقتل رسید. هنگامیکه بوروبونهای کاتولیک که در فرانسه حکومت می کردند، و دشمن هابسبورگها بودند از این پیش آمد باخبر گردیدند، با سوئدیهای پروتستان متحد شدند. لشکرهای لوئی سیزدهم آلمان را اشغال کردند. تورن^۳ و کنده^۴ دونفر از فرماندهان فرانسوی به بانر^۵ و ویمار^۶، ژنرالهای سوئدی ملحق گردیدند؛ تا متصرفات هابسبورگها را خوب قتل عام نمایند؛ غارت کنند و بسوزانند. این چپاولها و غارتها بقدری افتخار و ثروت نصیب سوئد کرد، که دانمارکیها حسادت وزریدند. آنوقت دانمارکی های پروتستان؛ بسوئدیهای پروتستان که متحد فرانسه کاتولیک بودند - همان فرانسه ای که ریشلیو^۷ نخست وزیر آن بانقض قانون مصوب ۱۵۹۸ نانت^۸ آزادی انجام مراسم مذهبی را از پروتستانها سلب کرده بود - اعلان جنک دادند.

چنانکه طبیعی است این جنگها هیچ نتیجه ندادند تا اینکه در سال ۱۶۴۸ به موجب عهدنامه وستفالی پایان یافتند.

کشورهای کاتولیک کاتولیک؛ و کشورهای پروتستان در پیروی از آئین لوترو

۱ - Magdebourg ۲ - Lutzen

۳ - Turenne ۴ - Condé

۵ - Baner ۶ - Weimar

۷ - Richelieu ۸ - Nantecr

کالون وزوینگل^۱ باقی ماندند . سویس و هلند جمهوریهای مستقلی گردیدند . فرانسه متز^۲، تول^۳، ووردن^۴ و قسمتی از آلزاس را در دست خود نگه داشت .
امپراتوری مقدس رومی مانند مترسکی بدون سر باز ، بدون پول ، بدون امید و بدون شهامت بحیات خود ادامه میداد .

تنها نتیجه خوب جنگهای سی ساله جنبه منفی امر بود . کاتولیکها و پروتستانها دیگر جرأت نداشتند جنگ را از نو آغاز نمایند . از اینرو از آن بیعد همدیگر راحتر گذاردند . ولی نباید تصور کرد که بغضها و عداوتها و کینههای مذهبی از روی زمین رخت بر بست . برعکس اگر مبارزه بین پروتستانها و کاتولیکها کمی آرامش یافت ، کشمکش میان شعب مختلف پروتستان بهمان شدت سابق ادامه داشت . در هلندیک اختلاف عقیده درباره ماهیت حقیقی سر نوشت (موضوع مبهم الهیات که در نظر اجداد ما اهمیت فراوانی داشت) منحرک نزاعی شد که به بریده شدن سرژان^۵ دلدنبارنولد-یکی از عوامل رونق و شکوه جمهوریت هلند و تشکیل دهنده نابغه تجارت آن با هند - پایان یافت .

میل داشتم حالا مختصری از تاریخ نوروز، سویس، سربیی و چین برای خوانندگان خود بنویسم . ولی کشورهای مزبور در قرن ۱۶ و ۱۷ چندان نفوذ و تأثیری در رشد و تکامل اروپا نداشته اند . در صورتیکه انگلستان غیر از این است . حیات سیاسی آن از پنج قرن باینطرف تاریخ تمام کشورهای عالم را زیر تأثیر خود قرار داده است .

۱ - Zwingli ۲ - Metz

۳ - Toul ۴ - Verdun

۵ - Jean d, Oldenbarneveldt

انقلاب انگلستان

چگونه نبرد بین حق آسمانی پادشاهان، و حق کمتر آسمانی، ولی بیشتر قانونی و عقلانی پارلمان؛ نتیجه شومی برای شارل اول پادشاه انگلستان بار آورد.

سزار نخستین مکتشف شمال غربی اروپا در سال ۵۵ پیش از میلاد از دریای مانس گذشته و انگلستان را فتح کرده بود که مدت چهار قرن یکی از استانهای رم شمرده میشد. ولی وقتی که «باربارها» وحشیان؛ رم را از سوی شمال مورد تهدید قرار دادند؛ لازم آمد پادگان رومی مقیم در کشور بیگانه برای دفاع مادر میهن فرا خوانده شود. بدین نحو بریتانیای کبیر بدون حکومت و بدون حامی ماند.

همینکه قبایل ساکسون شمال ژرمانی که همه کم و بیش گرسنه بودند؛ بی سرپرستی انگلستان را دریافتند بقایقهای خود سوار شدند و در جزیره حضب و نعمت پیاده گردیدند. در آنجا عده‌ای کشورهای مستقل تأسیس کردند که بنام انگلها و ساکسونها که اولین مهاجمین باشند، نامیده شدند.

ولی کشورهای کوچک مزبور دائماً با هم در مبارزه بودند و رئیس نیرومندی که خود را در رأس آنها قرار دهد نبود. در مدت بیشتر از پنج قرن مرسی^۱، نورتمیرلاند^۲ و سسکس^۳، سسکس^۴، کنت^۵ و آنگلی^۶ مورد حملات دائمی دزدان دریائی اسکاندیناوی بودند.

در قرن یازدهم انگلستان، نوروژ و شمال ژرمانی جزو امپراتوری وسیع دانمارکی کانت^۷ کبیر قرار گرفتند.

۱ - Mercey ۲ - Northumberland

۳ - Wessex ۴ - Sussex

۵ - Kent ۶ - Angli ۷ - Kanut le Grand

بعدها دانمارکیها از انگلستان بیرون رانده شدند. ولی هنوز کشور کاملاً از دست مهاجمین رهایی نیافته بود؛ که برای بار چهارم قبیله از نورمانها که در آغاز قرن دهم فرانسه را متصرف گردیده، و دکنشین نورماندی را تأسیس کرده بودند؛ بر آن چیره گشتند.

کیوم دکن نورماندی که از خیلی پیش با حسرت در کمین آن سوی مانش نشسته بود، در ماه اکتوبر سال ۱۰۶۶ در انگلستان پیاده گردید. و در ۱۴ همان ماه در جنگ هاستینگس^۱ نیروی ضعیف هارلد و سکس^۲ آخرین پادشاه آنگلو ساکسونها را مغلوب کرد و خود را پادشاه انگلستان نامید. ولی نه کیوم و نه جانشینان او هیچ کدام انگلستان را مانند میهن واقعی خود نگاه نمیگردند. انگلستان بمنزله ضمیمه متصرفات اروپائی آنها و یکنوع مستعمره بود مسکون از مردمان نیمه وحشی. و از این رو زبان و تمدن خودشان را بر آن تحمیل نمودند. با وجود این کم کم مستعمره انگلستان بکشور اصلی تفوق پیدا کرد. در همان دوره پادشاهان فرانسه کوشش می کردند از همسایگان مقتدر خود آنگلو نورمانها که رعایای عاصی و سرکش آنها بودند، رهایی یابند. پس از صد سال جنگ، فرانسویها برهبری دختر جوانی بنام ژان دارک^۳ بیگانگان را از کشور خود بیرون راندند. ژان دارک در ۱۴۳۰ در کومپین^۴ بدست بورگونیها اسیر و بانگلیسها فروخته گردید و بعنوان جادوگر سوزانیده شد.

چون انگلستان در قاره اروپا مستقر نبود از اینرو پادشاهان آن می توانستند تمام وقت وهم خودشان را مصروف توسعه متصرفات و تحکیم موقعیت داخلی خود بنمایند. این موضوع برای آنها بسیار آسان بود. زیرا اشراف فئودال انگلستان سرگرم کشمکشهای داخلی که در قرون وسطی فراوان تر از سرخک و آبله دیده میشد، بودند. اکثر آنها در خلال جنگهای دو گل از بین رفته بودند. در انتهای قرن ۱۶ انگلستان در دوره حکومت هانری هفتم نخستین پادشاه خانواده تودورها^۵ - که «اتاق

۱ - Hastings ۲ - Harold Wessex

۳ - Jeanne d' Arc ۴ - Compiene

۵ - Tudors

عدالت « او بنام « اتاق ستاره دار» که خاطرات وحشت ناکمی دارد و هر گونه کوششهای آخرین اشراف را - برای دوباره بدست آوردن نفوذ گذشته خویش - با خشونت بی-مانندی متوقف میگرد؛ کشور کاملاً متمرکز گردیده بود .

در ۱۵۰۰ هانری هشتم جانشین پدر خود گردید . از این زمان تاریخ انگلستان اهمیت تازه‌ای پیدا کرد . زیرا بریتانیای بزرگ دیگر از حالت جزیره قرون وسطایی بیرون آمده و یک دولت مدرن گردید بود .

هانری هشتم چندان علاقه‌ای بامور مذهبی نشان نمیداد . و بموقع بسیار مناسبی از اختلافی که با پاپ در سابق سر نخستین طلاق خویش پیدا کرده بود استفاده نمود و خود را مستقل از کلیسای رم؛ و کلیسای انگلستان را یکی از نخستین کلیساهای ملی که در آن پادشاه عنوان ریاست مذهبی ملت خود را داشت اعلان نمود . این اصلاح و رفرم که در سال ۱۵۳۴ بدون خشونت و تشنج انجام گرفت موجب این گردید که روحانیان انگلیس که زمان درازی مورد حملات مبلغین پروتستان قرار گرفته بودند از خانواده تدور پشتمبانی نمایند . از طرف دیگر در نتیجه مصادره اموال دیرها قدرت پادشاه را تحکیم و تشدید نمود . بالاخره بر محبوبیت هانری هشتم در میان کسبه و بازرگانان - که از سکونت در جزیره مجزا از اروپا و ثروتمندی مغرور بودند و تمام پیکانگان را بنظر تحقیر نگریسته و نمیخواستند یک نفر کشیش ایتالیایی بارواح صادق و درستکار آنها فرماز وائی نموده باشد - افزود .

هانری هشتم در سال ۱۵۴۷ در گذشت؛ و تاج و تخت را به پسر ده ساله خود گذارد .

سرپرستان کودک که آئین تازه‌لو تر را پذیرفته بود: برای پیشرفت نظریه پروتستانها آنچه از دستشان می‌آمد انجام دادند . ولی کودک پیش از اینکه بشانزده سالگی برسد مرد و جانشین او خواهرش ماری^۱ زن فلیپ دوم پادشاه اسپانیا گردید .

ماری مسلماناً دستورهای شوهر تاجدار خود را به موقع عمل می‌گذاشت. ولی خوشبختانه برای انگلستان در سال ۱۵۵۸ مرد . پس از او سلطنت الیزابت^۱ دختر هانری هشتم و آن دبولین^۲ شروع گردید. الیزابت مدتی در زندان گذرانیده بود. دشمن کاتولیکها و اسپانیائیهها؛ و بی‌علاقه گی مذهبی و روشن بینی را از پدر خود بارث برده بود. چهل و پنج سال دوره سلطنت خود را صرف تقویت قدرت حکومت و ازدیاد عایدات، و توسعه متصرفات کشور خوشبخت خود کرد. چندین نفر از مردان برجسته که بر دور تخت او حلقه زده بودند؛ در این راه با ویاری و زمان سلطنت او را یکی از دوره‌های مهم تاریخ کردند که مطالعه مشروح آن خالی از فایده نیست.

با وجود این الیزابت تأمین کامل نداشت. اورقوب خطرناکی داشت که عبارت بود از ماری استوارت^۳ دختر یکی از شاهزاده خانمهای فرانسوی، زن سابق فرانسوا دوم پادشاه فرانسه و دختر خواندگی کاترین دمسیسی، برپاکننده قتل عام سنت بارتلمی، و مادر فرزندی که بایستی بعدها نخستین پادشاه انگلستان از خانواده استوارتها باشد.

ماری کاتولیک با حرارت و تعصب و دوست تمام دشمنان الیزابت بود. ناشیگری‌های سیاسی و رویه خشونت آمیز او در سر کوب کردن پیروان کالون موجود انقلابی در اکوس^۴ گردید که او را مجبور بفرار بجزایر انگلستان کرد. هیچ‌کس در انگلستان مشغول توطئه علیه دختر عمو و پناه دهنده خود شد. تا بالاخره الیزابت مجبور گردید باندرز مشاورین خود عمل نماید و دستور بکشتن ملکه اکس بدهد.

این پیش آمد در ۱۵۸۷ رخ داد و موجب جنگ با اسپانیا گردید. نیروهای دریائی انگلستان و هلند متفقاً با نیروی عظیم شکست ناپذیر فیلیپ دوم روبرو شد و تصادمی که احتمال داشت بانهدام نیروهای دو دولت پروتستان منجر شود آنها را بماجرائی سوق داد که بنفع آنها تمام گردید. زیرا انگلستان و هلند پس از تردید طولانی خودشان را در هجوم بهند و آمریکا و نجات برادران پروتستانی خود از ظلم و ستم اسپانیائیه ذبح دیدند.

کشتیهای انگلیسی بفرماندهی ملاح ونیزی حیوانی کابوتو^۱ پیش از همه در سال ۱۴۹۶ قاره آمریکای شمالی را جستجو کرده بودند. لابرادور^۲ و نیوفونلاند^۳ از لحاظ کولونی اهمیت چندانی نداشتند. ولی ماهیهای نیوفولاند برای کشتیهای ماهیگیری انگلستان منبع عایدی هنگفتی بردند. یکسال بعد در ۱۴۹۷ همان کابوتو ساحل فلوریدا نیز مورد تجسس قرار داده بود. در سالهای اغتشاشات داخلی دوره سلطنت هانری هفتم برای ادامه تجسسات پول نبود. ولی هنگامیکه در دوره الیزابت پس از زندانی کردن ماری استوارت آرامش در کشور برقرار گردید، دریانوردان دوباره راه دریا را پیش گرفتند. در دوره کودکی الیزابت، ویلوگی^۴ از دماغه شمال عبور کرده ویکی از فرماندهان کشتیهای او بنام شانسلور^۵ برای پیدا کردن راهی به بند تجسسات خود را در جهت شرق ادامه داد و به آرخانگل^۶ رسید؛ و روابط سیاسی و تجاری با امپراتوری رموز دور افتاده مسکو برقرار کرد. در نخستین سالهای سلطنت الیزابت چند نفر دیگر همان مسافرتها را دنبال کردند. بازرگانان ماجراجومبانی شرکت های تجارتی را - که بعدها به کولونی تبدیل یافتند - گذاردند. دزدان دریائی و سیاستمداران که با مسافرت های پر نفع شانس خود را آزمایش میکردند؛ و هر چه می توانستند بطور قاچاق می بردند؛ افراد انسان و کالاهای تجارتی را بدون در نظر گرفتن کوچکترین اصول شرافت بفرش میرسانیدند. بالاخره دریانوردان دوره الیزابت پرچم انگلیس وصیت شهرت بلکه با کره آنرا بچهار گوشه هفت دریا بردند. در همین زمان ویلیام^۷ شکسپیر برای سرگرم کردن علیاحضرت ملکه؛ شاهکار های خود را برشته تحریر در میآورد. و مردان برجسته برای تبدیل کشور ملوک الطوائف قرون وسطائی - هانری هشتم؛ بیک دولت «مدرن» و متمدن با ملکه همکاری میکردند.

ملکه پیر در سال ۱۶۰۳ در سن هفتاد سالگی مرد. پسر عموی او پسر ماری استوارت که رقیب و دشمن او بود بنام ژاک اول جانشین وی گردید. او با لطف خدا

۱ - Giovanni Caboto ۲ - Labrador ۳ - Newfoundland

۴ - Willoughby ۵ - Richard Chancellor ۶ - Arkhangel

۷ - William Shakespeare

حکمران کشوری شد که از سر نوشت بیدر قبای اروپائی خود رهایی یافته بود. در صورتیکه در اروپا پروتستانها و کاتولیکها همدیگر را قتل عام میکردند؛ بدون اینکه یکی از آن دو بتواند تفوق نظریه و آئین خود را برقرار سازد انگلستان بدون خونریزی و با آرامش اصلاحاتی در کلیسای خود بعمل آورده و سخت گیریهای لوتر ولو الایارا ندیده بود. این امر در ایجاد امپراتوری مستعمراتی که تا امروز هم ادامه یافته کمک بزرگی بود. حتی سلطنت سلسله استوارتها که برای انگلستان بدبختی بزرگی بود گسترش و رشد طبیعی آنرا متوقف نساخت.

ستوارتها که بعد از تدورها با سلطنت رسیدند در انگلستان بیگانه بودند؛ و مثل اینست که تا آخر هم خودشان باین نکته پی نبردند. تدورها که خودی بودند میتوانستند اسب مردم را بدزدند ولی ستوارتهای بیگانه نمی توانستند بدون تحریک حس عدم رضایت مردم بافسار آن؛ چپ هم نگاه نمایند. بلکه بس هر طوری که دلش میخواست کشور خود را اداره کرده بود. بطور کلی در نتیجه سیاست او بازرگانان انگلیسی خواه شرافتمند یابدون آن؛ ثروتمند گردیده و محبت و وفاداری ملت باو جلب شده بود. اگر بعضی آزادیهای کوچک بدست آورد؛ با در نظر گرفتن محاسن سیاست قوی و عاقلانه خارجی او اهمیتی نداشت و ملت از آنها اغماض می نمود.

ژاک اول هم همان راه را پیمود. ولی علاقه و حرارتی که صفت ممیزه الیزابت بزرگ بود؛ او نداشت. او هم تجارت خارجی انگلستان را تشویق کرد؛ و هیچ گونه آزادی تازه ای به کاتولیکها نداد. ولی هنگامیکه اسپانیا برای تجدید روابط حسنه میان دو کشور پیشنهادات توأم با گذشتهایی کرد و ژاک آنها را پذیرفت اکثریت ملت ناراضی گردیدند. با وجود این چون شاه آنها بود صدائی در نیاوردند.

ولی بزودی علل دیگری برای تشنج و عدم رضایت پیش آمد. ژاک اول و پسرش شارل که در سال ۱۶۲۵ جانشین پدرش گردید شدیداً معتقد « بحق آسمانی » خود

بودند؛ و تصور می کردند پادشاهان میتوانند بدون خواستن نظر مردم؛ کشور را مطابق میل خود اداره نمایند. این يك فكر تازه ای نبود. پاپها که از چند لحاظ جانشینان امپراتوران روم یا باصطلاح بهتر ایده آل امپریالیستی روم - يك دولت واحد شامل تمام عالم - بودند خود را نمایندگان مسیح روی زمین میدانستند. کسی درباره اینکه خدا حق دارد هر طور که صلاح بداند دنیا را اداره نماید شك و شبهه ای نمیکرد. از این رو هم کسی جرأت نمیکرد حق آسمانی نمایندگان مسیح و تبعیت محض بندگان را از دستورهای آنها مورد شك قرار دهد. زیرا آنها نمایندگان مستقیم خالق مطلق جهان و تنها در برابر او مسؤول بودند.

پس از پیشرفت رنسانس رومی رفورم حق مزبور که تا آنوقت از مختصات پاپها شمرده می شد داوطلبان دیگری در میان پادشاهان اروپا که آئین لوتر را پذیرفته بودند پیدا کرد. بنام داشتن ریاست کلیسای ملی؛ شاهان مطلق العنان مزبور، خود را جانشینان مسیح در قلمرو خود اعلان کردند. ملت مخالفتی نشان نداد. پس درست نیست اینکه تصور نمائیم پیروان لوتر یا کالون موجب مقاومت مردم در برابر توقعات ژاك اول در مورد «حق آسمانی» گردیدند. عصیان انگلستان علیه حق خدائی شاهان عوامل و محرکهای دیگری داشته است.

در ۱۵۸۱ هنگامیکه ایالات هفت گانه هلند از تبعیت و اطاعت شاه قانونی خود فیلپ دوم پادشاه اسپانیا سر بیچیدند؛ حق آسمانی او را برای اولین بار طرد و اعلان نمودند: «شاه قرار داد و قول خود را نقض کرده است. و بالنتیجه باید مانند خدمتکار نادرستی رانده شود.» از آن زمان بیعد نظریه مسئولیت شاه در برابر ملت در بعضی از مللی که در سواحل دریای شمال ساکن بودند؛ و موقعیت خوبی برای مقاومت داشتند، گسترش یافته بود. ملت های فقیر اروپای مرکزی که دستخوش پادشاهان و سربازان پاسدار آنها بودند نمی توانستند مخالفتی که حتماً برای آنها فلاکت آور بود نشان بدهند. ولی بازرگانان نروژ و فنلاند و انگلستان که میتوانند کشتیها و سربازانی تجهیز نمایند؛ و بکار بردن اسلحه جدید را که اعتبار ناهیده میشود آشنا بودند، از

شاهان خود ترسی نداشتند. حق آسمانی طلای زیبای آنها برحق هابسبورگها، بور-بونها و استوارتها برتری داشت. آنها میدانستند که گیلدها و سکه‌های آنها میتوانند سر بازان جیره بگیرند پادشاه را منکوب نمایند. اینست که ملل مزبور دست بعمل زدند. در صورتیکه ملل دیگر بایستی یا بسوزند و بسازند و یا اینکه خطر قتل عام شدن را بپذیرند.

وقتیکه ستوارتها بعنوان اینکه میتوانند هر چه دلشان بخواهد انجام دهند، شروع به تحریک اتباع خود نمودند؛ بورژوازی انگلستان ابتدا به مجلس عوام متوسل گردید. دربار اعتنائی نکرد. و شارل اول مجلس را منحل نمود، و مدت یازده سال مانند مالک مطلق مالیه‌های تازه‌ای - که ملت آنها را غیرقانونی میدانست - وضع و کشور را مثل ملک شخصی خود اداره کرد.

ولی بجای جلب اعتماد و پشتیبانی اتباع وفادار اکوسی^۱ خود شارل با شعبه از پروتستانهای آن به جداله پرداخت. بعد برای تهیه پول مجبور شد پارلمانرا دعوت به تشکیل جلسه کند. پارلمان در ماه آوریل سال ۱۶۴۰ تشکیل گردید. ولی از دستورهای شارل سرپیچی نمود. چند هفته بعد دوباره منحل شد.

پارلمان تازه که در ماه نوامبر تشکیل یافت سرسخت تر از اولی از آب درآمد. نمایندگان مجلس عوام متوجه می‌شدند که مسئله حکومت طبق «حق آسمانی» یا پارلمان باید یکسره گردد. ابتدا مشاورین شاه را مورد هواخنده قرار داده و حکم اعدام چند نفر از آنها را صادر کردند. سپس اعلان کردند که دیگر پارلمان منحل نمیتواند شود مگر با تصویب خود پارلمان. بالاخره در اول دسامبر ۱۶۴۱ «تویخ بزرگ» را که شامل تمام ایرادات و اعتراضات ملت بر شاه بود بر او عرضه داشتند.

شارل که تصور میکرد در قلمرو کنتها^۲ پشتیبانانی پیدا خواهد کرد؛ در ماه ژانویه ۱۶۴۲ از لندن بیرون رفت. هر دو طرف سربازانی جمع آوری کردند و جنگ داخلی میان دربار و پارلمان شروع شد. در جریان این مبارزه مقتدرترین عناصر

مذهبی انگلستان یعنی آنگلیکانها بدسته‌های پارلمان پیوستند. گروه « مردان خدا» زیر فرماندهی کرمول^۱ در نتیجه انضباط آهنین و اعتماد و ایمان عمیقی که بپاکی و تقدس هدف خود داشتند بزودی نمونه و سرمشق ارتشهای پارلمانی گردید. شارل دوبار مغلوب شد و پس از نبرد نازیبی^۲ در ۱۶۴۵ به اکوس فرار کرد. اکوسی‌ها اوربا انگلیسها فروختند. پس از تحریکات مختلف و یک عصیان «برسپی ترینها»ی اکوس علیه انگلی-کانها بالاخره کرمول پس از جنگ پرستون پان^۳ که سه روز طول کشید با تصرف ادیمبورک این جنگ ثانوی را پایان داد. سر بازان او که از موعظه و مباحثات مذهبی خسته شده بودند مصمم گردیدند مطابق نظریه خود عمل نمایند. تمام نمایندگان را که مخالف نظریه مذهبی آنها بودند از مجلس راندند. آنوقت پارلمان «کریون»^۴ مرکب از بقایای پارلمان سابق پادشاه را متهم بخیانته بزرگ کرد. مجلس لوردها از حضور در آن محکمه امتناع ورزید. محکمه ویژه‌ای تشکیل گردید و شاه را محکوم بمرک کرد. در ۳۰ ژانویه سال ۱۶۳۹ شارل اول علیه حضرتان نه از چوب بستهایی که از یکی از پنجره‌های قصر «وایت هال» بچوبه اعدام متصل می‌شد عبور فرمود. آن روز برای اولین بار در تاریخ تمدن، ملتی که بوسیله نمایندگان منتخب حاکم بر مقدرات خویش بود سر پادشاهی را که نتوانسته بود موقعیت خود را در کشور مدرنی تشخیص بدهد قطع گردانید.

دوره‌ای که پس از مرگ شارل اول پیش آمد معمولاً بنام دوره کرمول معروف شده است. کرمول پس از حکومت مطلق خود در سال ۱۶۵۳ رسماً لورد حامی انگلستان گردید. مدت پنج سال حکومت کرد و سیاست ملکه الیزابت را ادامه داد. اسپانیا دوباره دشمن خونری انگلسان و جنگ بر علیه آن جنگ مقدس ملی گردید. منافع بازرگانان انگلیس و امتیازات و حقوق مذهب پرتستان کاملاً محترم شمرده شدند. بعلاوه کرمول موفق گردید که موقعیت خارجی انگلستان را مستحکم نماید. ولی در مورد اصلاحات اجتماعی مرتکب اشتباه بزرگی شد. یک ملت از عده زیاد افرادی

۱ - Cromwell ۲ - Naseby ۳ - Preston - Pan

۴ - Parlement Croupion

تشکیل می‌گردد که نادراً يك جور فکر مینمایند. تجربه نشان میدهد که باید هم‌همین طور باشد. حکومتی که بدست یک‌دسته معین حکومت مینماید نمیتواند ادامه داشته باشد. فرقه پریتن‌ها مادامیکه با اجحافات و سوء استفاده‌های قدرت سلطنت مبارزه میکرد نیروی سودمند و شفابخشی بود. ولی همینکه خواست حاکم مطلق در تمام امور گردد دیگر تحمل پذیر نبود.

پس از مرگ کرمول در ۱۶۵۸ استوارتها بدون هیچ‌گونه زحمتی توانستند قدرت را دوباره بدست بگیرند. انگلیسها که احساس میکردند یوغ پریتن‌های مؤمن و مقدس همان اندازه سنگین است که یوغ شارل مستبد؛ استوارتها را مانند نجات دهندگان خود پذیرفتند. بشرط اینکه استوارتها از «حق آسمانی» پدرانشان صرف نظر نمایند؛ و برتری پارلمان را بر سمیت بشناسند، ملت حاضر است همیشه نسبت با آنها وفادار بماند. این آشتی جدید دو نسل ادامه پیدا کرد. ولی مسلم این است که استوارتها درس را خوب فهمیده بودند و نتوانستند عادات سیاسی خود را تغییر بدهند. شارل دوم که در ۱۶۶۰ بتخت نشست آدم‌خوب ولی بی‌ارزشی بود. لاابالیگری و کاهلی باضافه حيله‌گری شایان دقت او بزودی موجب قطع ارتباط میان او و ملت گردید.

از سال ۱۶۶۲ کوشیده بود باراندن پاستورهای مخالف پریتن از قلمرو خودشان قدرت آنها را بشکند. در ۱۶۶۴ خواست مانع از حضور پاستورهای مخالف در مجمع مذهبی گردد و آنها را تهدید به تبعید بپندغری کرد. این رویه يك خرده زیاده‌رودگار خوب و خوش گذشته «حق آسمانی» را بخاطرهای آورد. ملت هم کم‌کم شروع بباراز نگرانیهای سابق میکرد. پارلمان هم در دادن کمک خرج بشاه بنای اشکال تراشی گذاشت. شارل چون نمی‌توانست از پارلمان پول بیرون بکشد مجبور گردید از همسایه و پسر عموی خود لوئی ۱۴ پادشاه فرانسه قرض بگیرد. برای گرفتن دو بیست هزار لیره کمک خرج سالانه مجبور شد باتباع و متحدین پروتستان خود خیانت نماید و پارلمان را گول بزند.

استقلال اقتصادی اعتماد او را بقدرت سلطنت خویش افزون کرد. او چندین سال دوره تبعید خود را میان خویشان کاتولیک خویش گذرانده و در ته دل تمایلی بآئین لاتین پیدا کرده بود. شارل امیدوار بود انگلستان را نیز بطرف آئین مزبور بکشاند. اعلامیه عفوی انتشار داد و بموجب آن قوانین گذشته ضد کاتولیکها را موقوف الاجرا اعلان نمود. درست در همین موقع شایع شده بود که ژاک برادر کوچک شارل بآئین کاتولیک گرویده است. در مردم عادی کم کم نگرانی پدید می آمد و موج مخالفت دوباره در کشور ظاهر گردید. با وجود این عده ای از انگلیسها میخواستند بهر قیمت باشد از شروع جنگ خانگی جلوگیری نمایند. در نظر آنها سلطنت مستبد و کاتولیک مبتنی بر «حق آسمانی» بهتر از جنگ برادر کشی بود. ولی دیگران که سازش کار نبودند شهادت ایمان داشتند. بعلاوه چند نفر از لوردهای بزرگ که از بازگشت دوره قدرت مطلقه بیم داشتند آنها را رهبری میکردند.

در مدت بیست سال این دو دسته بزرگ با هم بمبارزه پرداختند بدون اینکه بخواهند انقلابی برپا سازند. اولی ها که از عناصر طبقه متوسط تشکیل یافته بودند و یک «تازیانه» نامیده شدند (اشاره بدسته از رانندگان اسب اکوسی مجهز بتازیانه که بر رهبری پاستورهای پرس پیترینها در ۱۶۴۰ برای جنگ با شارل اول به ادیمبورگ حمله بردند) دومی ها به توری^۲ (اهل باتلاق) - نامی که سابقاً بشاه خواهان ایرلندی داده شده بود - معروف گردیدند. لیبرالها و محافظه کاران گذاشتند تا شارل دوم در تخت خواب خود راحت بمیرد.

پس از او برادر کاتولیکش ژاک دوم در سال ۱۶۸۵ بجای او نشست. ولی ژاک پس از تهدید انگلستان با اجرا کردن سیستم بیمناک خارجی ارتش دائمی در ۱۶۸۸ اعلامیه عفوی تازه ای انتشار داد که در تمام منابر کلیسا های انگلیکان خوانده شود. با این عمل خود از حدیکه تجاوز از آن فقط برای شاهان خیلی طرف توجه و محبت ملت - آنهم در مواقع استثنائی - مجاز شمرده می شد پا بیرون گذارده بود. پنج نفر از اسقفها از

پذیرفتن درخواستهای شاه امتناع ورزیدند. آنها متهم بنظریات فتنه‌انگیز گردیده به محاکمه خوانده شدند. هیئت قضات رای «عدم تقصیر» که مورد تحسین ملت قرار گرفت صادر کرد.

در این شرایط ناراحت کننده بود که ژاک از زن دوم خود ماری کاتولیک صاحب فرزندی گردید. بدین نحو بعد از او سلطنت بیک پادشاه کاتولیک میرسید و نه یکی از خواهرهای او آن یا ماری^۱ که پروتستان بودند. مردم عادی سوء ظن عجیبی پیدا کردند. ماری مودن^۲ دیگر درس فرزند زائیدن نبود. لابد در این مورد صحنه سازی پاپ دخالت داشته است. لابد کودک نوزادی بدست یکی از ژزویته‌ها بکاخ سلطنتی آورده شده و در رختخوابی که ظاهراً ملکه برای وضع حمل خوابیده بوده گذاشته شده است. این امر جاداشت جنک داخلی تازه‌ای برپاسازد. آنوقت هفت نفر از رجال درجه اول؛ از «ویگها» و «توریها» به گیوم^۳ در انتر شوهر دختر بزرگ ژاک، که حاکم هلند بود؛ نامه‌ای نوشتند و از او درخواست کردند که انگلستان را از دست شاه قانونی ولی منفور خود نجات بدهد.

گیوم در ۵ نوامبر ۱۶۸۸ در توری^۴ پیاده گردید. چون نمی‌خواست در عوض تاجی که از پدر زن بزرگ خود میگرفت؛ تاج مظلومیت و شهادت بسراوبگذارد؛ در فرار او بفرانسه یاری و مساعدت کرد.

در ۲۲ ژانویه ۱۶۸۹ اعضاء پارلمان احضار گردیدند. و در ۱۳ فوریه او و زنش ماری معاً پادشاه و ملکه اعلام گردیدند. بدین نحو پروتستانها پیش بردند. در این موقع که پارلمان عاملی مؤثرتر از هیئت مشاورین شاه شده بود از موقعیت استفاده کرد. از گوشه آرشیوها «درخواست حقوق» گذشته‌ای را؛ از ۱۶۲۸ بیرون کشید و ماده تازه‌ای بر آن اضافه کرد؛ راجع باینکه پادشاه انگلستان حتماً باید به کلیسای انگلیکان منتسب باشد. بعلاوه اعلان نمود که پادشاه نه حق موقوف الاجرا گذاردن قوانین را دارد و نه میتواند بیک طبقه ممتاز اجازه بدهد که برخلاف قوانین و مقررات

۱ - Anne ۲ - Marie ۳ - Marie Modène

۴ - Guillaume d'Orange ۵ - Torbay

رفتار نمایندند. بالاخره قید و تأکید کرد که بدون تصویب و اجازه پارلمان هیچ گونه مالیاتی نمی‌توان دریافت کرد؛ و هیچ ارتشی را نمی‌توان زیر پرچم نگاه داشت. بدین نحو انگلستان در سال ۱۶۸۹ یک سلسله آزادی‌های بدست آورد که در هیچ یک از کشورهای دیگر اروپا سابقه نداشت.

دوره حکومت گیوم را تنها نباید بعقل آزادی‌های تازه فوق بخاطر سپرد. حکومت بوسیله وزارتخانه مسئول از این دوره معمول و برقرار گردید. در واقع هیچ پادشاهی هیچ وقت نتوانسته تنها وبدون هیچ مشاور مورد اعتماد خود حکومت نماید. در دوره تدوین هیئت بزرگ مشاوره مرکب از نجبا و روحانیان وجود داشت این سازمان که تدریجاً گسترش زیادی پیدا کرده بود بعدها مبدل به «هیئت خصوصی» کوچک گردید. مشاورین مزبور کم‌کم بر حسب عادت در یکی از اتاقهای کوچک کاخ سلطنتی در حضور خود شاه دور هم جمع می‌شدند. این است که آنرا «هیئت کابینه» و بالاخره تنها، «کابینه» نامیده‌اند.

گیوم هم مانند اکثر پادشاهان انگلستان که پیش از او بودند؛ مشاورین خود را از میان تمام احزاب انتخاب می‌کرد. ولی هنگامیکه پارلمان اقتدارات تازه‌ای بدست آورد؛ گیوم متوجه گردید که نمی‌تواند سیاست انگلستان را با کومک «توریها» اداره نماید؛ در صورتیکه «ویگها» در مجلس عامه اکثریت داشتند. از این رو مجبور شد از «توریها» دست بردارد و هیئت وزرائی مرکب از «ویگها» تشکیل دهد. چند سال بعد هنگامیکه «ویگها» در مجلس عامه اکثریت را از دست دادند گیوم برای مراعات رسوم سلطنت پارلمانی مجبور گردید با روسای «توریها» مشاوره نماید. گیوم در اثر تامل خود در سال ۱۷۰۲ سخت گرفتار جنک بالوئی ۱۴ بود؛ و دیگر نمی‌توانست با مور انگلستان که مهم‌ترین آنها با هیئت وزراء انجام می‌گرفت رسیدگی نماید. همان شرایط و اوضاع در دوره سلطنت جانشین او ادامه داشت. ملکه آن هم در سال ۱۷۱۴ درگذشت و چون هیچ یک از هیفده فرزند او زنده نماند. سلطنت به ژرژ اول

از خانواده هانور که فرزند سوفی یکی از نوه‌های ژاک اول بود رسید .
 این پادشاه زمخت و دهاتی که نمی‌خواست يك کلمه انگلیسی هم یاد بگیرد؛
 در پیچ و خم قوانین سیاسی انگلیس خود را گم کرد . از این رو هم امور را بعهدہ هیئت
 وزراء واگذار نمود؛ و اصلاً در جلسات آنهم - که او را خسته میکرد و او هم چیزی
 از مذاکرات وزراء سر در نمی‌آورد - حاضر نمی‌شد . بدین نحو کم کم کابینه امور
 انگلستان واکس را (که پارلمان خود را در سال ۱۷۰۷ ضمیمه پارلمان انگلستان کرده
 بود) اداره می‌کرد؛ بدون اینکه رای و نظر شاه را - که می‌توانست با فراغ بال اوقات
 خود را در هانور محبوب خود بگذراند - بخواهد .

در دوره سلطنت ژرژ اول و ژرژ دوم عده‌ای از «ویگهای» بزرگ که یکی از آنها
 ربرت^۱ و الپول مدت بیست و یکسال نخست وزیر بود هیئت وزراء را تشکیل دادند
 و رئیس هیئت از طرف اکثریت پارلمان بعنوان رئیس حکومت شناخته گردید . در
 دوره سلطنت بعدی اقدامات ژرژ سوم برای بدست آوردن قدرت و خارج کردن آن
 از چنگ کابینه بقدری نکبت بار شد که دیگر هیچ يك از جانشینان او بآن خیال
 نیافتادند . بدین نحو از اولین سالهای قرن ۱۸ انگلستان دارای حکومت پارلمانی
 و وزراء مسئول برای اداره امور کشور است .

در حقیقت در قرن ۱۸ حکومت مزبور نماینده تمام طبقات کشور نبود . بزحمت
 از هر دو اژده نفر يك نفر حق رأی داشت . ولی معیناً همان حکومت اساس شکل
 (مدرن) حکومت پارلمانی گردید . بدون بهم زدن نظم و آسایش همان حکومت
 تدریجاً اختیارات را از دست پادشاه بیرون آورد؛ و بعهدہ يك عده نمایندگان روز
 افزون ملت واگذار کرد . در سایه این حکومت انگلستان از اکثر نهضت‌های انقلابی
 برکنار مانده است .

تعادل نیروها

برعکس بعض کشور های دیگر در فرانسه «ودیهه الهی» شدیدتر از همه وقت حکمفرما بود ، و جاه طلبی شاهان محدود نگردید ، مگر بواسطه سازمان تازه تعادل نیروها .

در دوره کودکی لوئی ۱۴، آندوره ای که ملت انگلیس برای آزادی خود مبارزه میکرد فرانسه پر جمعیت ترین و درخشان ترین کشورهای اروپا بشمار میرفت .

هنگامیکه لوئی ۱۴ به تخت نشست دو کاردینال بزرگ ، ریشلیو^۱ و مازارن^۲ تازه کار خودشان را بیابان رسانیده ، و کشور فرانسه را متمرکزترین دول قرن ۱۷ کرده بودند . لوئی ۱۴ هم پادشاه بزرگی بود . هنوز در قرن بیستم در خاطرات و یادگارهای دوره درخشان او زندگی میکنیم . زندگی اجتماعی ماروی ظرافت و لطف اطوار و کمال زبان فرانسه دوره لوئی ۱۴ مبتنی است . هنوز زبان فرانسه بجهت فصاحت و ظرافت خود - که هیچ زبان دیگری نتوانسته است با آن برابری نماید - زبان رسمی سیاسی و بین المللی است . تأثیر فرانسه در آن دوره نکاتی بجا یاد داده است ؛ که فراموش کردن آنها اشتباه و خطا است . فرهنگستان فرانسه که از طرف ریشلیو تاسیس یافته در عالم ادبیات بقدری اهمیت بدست آورده که کشورهای دیگر هنوز از آن تقلید می نمایند و بدین نحو از آن تمجید و تجلیل بعمل می آورند . هنر طباطبخی که یکی از مظاهر تمدن بشمار میرود از دوره لوئی ۱۴ معمول گردید است .

بدبختانه این تصویر زیبا جنبه زشتی نیز داشته است . افتخار و شکوه خارجی غالباً با فقر و بدبختی داخلی همراه است . فرانسه نیز از این قاعده مستثنی نبوده است . لوئی ۱۴ در ۱۶۴۳ بجای پدرش نشست و در ۱۷۱۵ مرد . در مدت هفتاد و دو

سال یعنی بیشتر از دو نسل حکومت فرانسه بدست یکمرد تنها بود. لوئی ۱۴ اولین نفر از یک سلسله طولانی پادشاهانی است که در کشورهای مختلف حکومت اتو کراسی را که ما «استبداد روشن» مینامیم معمول و برقرار کردند. البته این اصطلاح پادشاهانی که حکومت را وسیله خوشگذرانی قرار داده بودند اطلاق نمی شود. شاهان مستبد روشن فکر بیشتر از افراد عادی کار میکردند. آنها بمسئولیت خود در برابر خدا آگاه بودند؛ همانطوریکه به «حق آسمانی» آشنا بودند که بآنها اجازه میداد بدون مشورت با ملت بر آن حکومت نمایند.

با وجود این شاه نمی توانست، همه چیز را شخصاً اداره نماید. بایستی چند نفر معاون و مشاور؛ یکی دو نفر ژنرال؛ چند نفر متخصص در سیاست خارجی و دسته کوچکی از متخصصین مالی و اقتصادی او را احاطه نموده باشند.

ولی این رجال و افراد نمی توانستند عملی با ابتکار خود انجام دهند و موجودیت شخصی نداشتند. در نظر مردم شخص مقدس شاه مظهر حکومت بود. در دو کلمه فرانسه بدست بوربونها و برای بوربونها اداره میشد.

مضار این چنین سیستم فوراً بچشم میخورد. شاه تمام ملت بود و ملت در او مستهلك. طبقه نجبا و اشراف قدیم مجبور شده بودند؛ تدریجاً از حکومت خود در ایالات دست بردارند. و کارمندان درباری اعمالی را انجام میدادند که صد سال پیش در عهد سنوور فتودال بود. بدین نحو فتودالهایی که در دربار مستقر شده بودند؛ ندنای بیکار و بیمصرف گردیده بودند.

لوئی ۱۴ هنگام صلح وستفالی، - که بعد از جنگهای سی ساله برقرار شد و در نتیجه آن سلطه خانواده هابسبورگها در اروپا پایان یافت - ده ساله بود.

مسلم بود که هنگامیکه لوئی بتخت سلطنت فرانسه می نشیند جاه طلبی ویرا سوق خواهد داد، باینکه از موقعیت استفاده نموده آنچه را که خانواده هابسبورگها از دست میدادند برای خانواده بوربونها بچنگ آورد. در سال ۱۶۶۰ لوئی ۱۴ با

ماری ترزا^۱ دختر پادشاه اسپانی از دواج کرد. کمی بعد پدر زن او که یکی از هابسبورگهای منحط و فاسد بود مرد. لوئی ۱۴ فوراً کشور هلند را بعنوان جبهیز زن خود درخواست کرد. این چنین توسعه فرانسه بواسطه تهدیدی که علیه کشورهای پرستان بوجود میآورد؛ برای صلح اروپا خطرناک بود. در سایه کوششهای ژان دویت^۲ وزیر امور خارجه ایالات متحده هفتهگانه اولین جبهه متحد بین المللی میان سوئد و هلند و انگلستان در سال ۱۶۶۴ بنام «اتحاد ثلاثه» برقرار گردید. اتحاد مزبور دوام پیدا نکرد. لوئی ۱۴، پادشاه انگلستان شارل دوم، و ایالات هفتهگانه سوئد را بوسیله پول و وعده از آن جدا کرد. هلند که از طرف متحدینش خیانت شده بود تنها بسر نوشت خود واگذار گردید. در سال ۱۶۷۲ سر بازان فرانسه کشور هلند را اشغال کردند؛ و تا قلب آن نفوذ نمودند. آنوقت برای بار دوم هلند سدهارا شکست و پادشاه «آفتاب» فرانسه در گل ولای فروماند. صلح نیمگ^۳ که در سال ۱۶۷۸ برقرار گردید هیچ يك از مسائل مورد اختلاف را حل نکرد و جنگ تازه ای را بوجود آورد.

این جنگ که از سال ۱۶۸۹ تا ۱۶۹۷ طول کشید و با صلح ریسویک^۴ پایان یافت نزدیک بود فرانسه را بر اروپا؛ همانطوریکه لوئی ۱۴ میخواست؛ مسلط سازد. دشمن قدیم او ژان دویت بدست مردم هلند بقتل رسیده بود. ولی جانشین او گیوم درانز - که در فصل گذشته اسم او برده شد - تمام اقدامات لوئی ۱۴ را برای تسلط فرانسه بر اروپا عقیم گذارد.

جنگ طولانی جانشینی اسپانیا که در سال ۱۷۰۱ بلافاصله پس از مرگ شارل دوم، آخرین پادشاه هابسبورگها، شروع شده بود، در سال ۱۷۱۳ با صلح اترش^۵ پایان پذیرفت. جنگ مزبور اگرچه نتیجه قطعی نداشت، ولی خزانه لوئی ۱۴ را خالی کرده پادشاه فرانسه درخشگی فاتح شده بود، ولی نیروی دریایی هلند توأم با انگلستان مانع از پیروزی قطعی او گردید. بعلاوه طول جنگ موجب و منشاء نظریه جدیدی در

۱ - Marie - Thérèse ۲ - Jean de witt

۳ - Nimègue ۴ - Ryswick ۵ - Utrecht

سیاست بین‌المللی شده بود، که تسلط و تفوق ملت واحدی را بر اروپا غیرممکن میساخت که آنرا «تعادل قوا» نامیده‌اند.

نظریه مزبور قانون مضبوطی نبود، ولی زمان درازی همانند قوانین طبیعی، قاطع و بی‌چون و چرا پذیرفته شد. در این زمان رشد و تکامل ملیت در اروپا بدرجه‌ای رسیده بود، که بقاء اروپا ممکن نبود، مگر بواسطه تعادل منافع متضادی که کشورهای مختلف آنرا، از هم جدا می‌کرد. از آن زمان بيمد دیگر هیچ دولتی نتوانسته است تفوق خود را زمان درازی حفظ نماید.

در دوره جنگ‌های سی‌ساله خانواده‌ها بسبورگها قربانیان لاشعور این قانون سیاسی بوده‌اند. پیش آمده‌های جنگ مزبور بقدری در پس ابرهای منازعات مذهبی تاریخ و مبهم شده‌اند که تشخیص واضح جهات مختلف آن را مشکل کرده است. ولی از آن تاریخ به بعد تدریجاً متوجه گردیده‌ایم که تاچه اندازه نظریات و حسابهای اقتصادی در تمام مسائل بین‌المللی تاثیر دارد. مرد سیاسی تازه مانند صندوق داری است که پشت صندوق طلای خود نشسته است. ژان دویت نخستین رئیس مکتب سیاسی جدید و کیوم ۳۰م اولین شاگرد و پیرو او بود. لوئی ۱۴ با وجود تمام افتخارات خود، اولین قربانی آن بود، و بعد از او قربانیهای بیشماری داشته است.

رشد و گسترش روسیه

چگونه امپراتوری مرموز مسکوئی وارد صحنه بزرگ سیاست اروپا گردید . میدانیم که در سال ۱۴۹۲ کریستف کلمب آمریکا را کشف کرد . در نخستین روزهای همان سال یکنفر از اهالی تیروول بنام شنوپس^۱ که در رأس یک هیئت علمی مامور از طرف آرشوک تیروول حرکت میکرد ، و در دست خود نامه‌های ورود و اعتبار داشت، کوشید خود را بشهر مرموز مسکو برساند . ولی موفق نگردید . هنگامیکه بمرزهای امپراتوری وسیع مزبور- که وجود آن در منتهای الیه جهت شرقی اروپا حدس زده میشد- رسید مجبور به بازگشت بعقب گردید . زیرا نمی‌خواستند بیگانگان وارد مسکو شوند . آنوقت شنوپس برای دیدن ترکهای بیدین به قسطنطنیه رفت ، تا چیزی برای نقل بآرشوک خود داشته باشد .

شصت و یکسال بعد ریشارد شانسلور^۲ ، هنگامیکه میخواست راه شمال شرقی هند را پیدا نماید ، در نتیجه بادهای مخالف دریای سفید به مصب دوینا^۳ رسید و قصبه خولموگوری^۴ را که در چند ساعتی محلی که شهر آرخانژل^۵ در سال ۱۵۸۴ بنا گردید ، بازدید کرد . این با مسافرین بیگانه برای دیدن شهر مسکو دعوت ؛ و به دك بزرگ معرفی گردیدند .

دربازگشت اولین معاهده تجارتي منعقد بین روسیه و عالم غرب را با خود بانگلستان بردند . سلل دیگر از انگلستان سرمشق گرفتند ؛ و بزودی اطلاعاتی درباره آن کشور مرموز بدست آمد .

از لحاظ جغرافیائی روسیه فقط جلگه وسیعی است . کوههای اورال بلند نیستند ، و مواعی در برابر هجوم دیگران تشکیل نمیدهند . رودخانه‌های آن پهن و لسی غالباً کم عمق اند . خلاصه سرزمین مطلوبی برای قبائل چادر نشین بود . هنگامیکه

۱ - Schnups ۲ - Richard Chancellor

۳ - Dvina ۴ - Kholmogorie ۵ - Arkhóngel

امپراتوری رم تشکیل و توسعه یافته و بعد از بین میرفت قبائل واقرام اسلاو، که از زمانهای پیش مقرر خود را در آسیای مرکزی ترك نموده بودند، بدون هدف و مقصدی در جنگلها و جلگه های واقع میان دنیستر^۱ و دنیه پر^۲ سرگردان و آواره در حرکت بودند. گاهی یونانیها این اقوام اسلاو را ملاقات کرده و چند نفر از سیاحان و مسافرین قرن ۳ و ۴ از آنها اسم برده بودند. ولی چیز تأسف آور برای آرامش آنها این بود، که راه تجارتی خوبی از کشور آنها میگذشت. و آن عبارت از راه بزرگ اروپای شمالی تا قسطنطنیه بود.

جاده مزبور ساحل دریای بالتیک را تا نوا^۳ پیموده سپس از دریاچه لادگا^۴ عبور کرده از جنوب و انخوف^۵ گذشته دریاچه ایلمن^۶ را دنبال نموده و رودخانه کوچک لوات^۷ را بالا رفته؛ سپس تادنیه پر امتداد مییافت؛ و طول رودخانه را تا دریای سیاه حرکت میکرد. نورمانها از زمان قدیم؛ این جاده را می شناختند. طوایفی از آنها در قرن ۴ هنگامیکه دسته های دیگری اساس دولت های مستقل خود را در ژرمانی و فرانسه میریختند؛ شروع به مستقر شدن در شمال روسیه نمودند. در خلال سال ۸۶۲ سه برادر از نورمانها دریای بالتیک را گذشته و سه سلطنت کوچکی تشکیل دادند. تنها یکی از سه برادران بنام روریک^۸ زمان درازی زندگی کرد. او سرزمین های برادران خود را بتصرف خویش در آورد. بیست سال بعد يك دولت اسلاوی تشکیل یافته بود، که پایتخت آن کیو^۹ نامیده می شد.

کیو فاصله زیادی از دریای سیاه ندارد. ازین رو بزودی موجودیت دولت متشکل اسلاوی در قسطنطنیه معلوم گردید. مبلغین با حرارت آئین عیسویست فوراً بازبودن میدان وسیعی را برای فعالیت مقدس خود دریافتند. راهبان بیزانس در رودخانه دنیه پر در جهت شمال بحرکت درآمدند. و بزودی بقلب روسیه رسیدند و

۱ - Dniester ۲ -- Dnieper
 ۳ - Néva ۴ - Ladoga
 ۵ - Volkhov ۶ - Ilmin
 ۷ - Lovat ۸ - Rurik ۹ - Kiev

مردمانی را پیدا کردند که خدایان عجیبی را که در جنگلها و رودخانهها و غارهای کوهها مسکن داشتند، پرستش می نمودند. مبلغین بیزانس باین بت پرستان، بدون اینکه با رقابت مبلغین رم که مشغول تبلیغ کفار توتون بودند مواجه گردند، تاریخ عیسی را تعلیم دادند. این است که روسیه مذهب، الفبا و نخستین مفاهیم و اصول هنر و معماری را از رهبانان بیزانس اخذ و کسب کرد. و چون امپراتوری بیزانس باقیمانده امپراتوری قدیم رم شرقی، با از دست دادن صفات اروپائی خود کاملاً شرقی شده بود، روسها نیز تحت تأثیر آن قرار گرفتند.

بعلاوه این دولت های جدید جلگه ها و دشتهای وسیع روسیه زندگی سیاسی طولانی نکردند. اقوام شمالی عادت داشتند؛ میراث خودشان را بطور تساوی بین تمام فرزندان خود تقسیم نمایند. همینکه دولت و کشور کوچکی تشکیل می یافت فوراً میان هشت و نه وارث تقسیم میگردید. که آنها هم بنوبه خود بیک عده بیشتری از اخلاف خویش واگذار میگردند.

مسلم بود که این دولت های کوچک، رقیب، همیشه باهم در مبارزه و کشمکش خواهند بود. از این رو هر جرمج و بی نظمی در سرزمین پهناور روسیه حکم فرمائی می کرد. و قتیکه شعله های حریق که در افق بلند شده بود، مردم را از خطر هجوم قبائل وحشی آسیائی آگاه ساخت؛ دولت های کوچک نامبرده ضعیف تر از آن بودند که بتوانند در مقابل دشمن و حشمتناکی تاب مقاومت داشته باشند. در سال ۱۲۲۴ هنگامیکه دسته های چنگیز خان، فاتح چین، بخارا، تاشکند و ترکستان در شرق آسیا ظاهر گردیدند نخستین هجوم بزرگ تاتارها بوقوع پیوست.

لشکریان اسلاو نزدیکی رودخانه کالکا شکست خوردند و روسیه دستخوش مغولها واقع شد. بزودی تاتارها با همان سرعتی که آمده بودند رفتند. ولی سیزده سال بعد در ۱۲۳۷ دوباره برگشتند و در عرض کمتر از پنج سال دشتهای پهناور روسیه را کاملاً بتصرف خویش در آوردند. آنها اربابان بی چون و چرای ملت روس گردیدند

تا اینکه در سال ۱۳۸۰ دیمتری دونسکوی دک^۱ بزرگ مسکو در جلگه‌های کولیکو^۲ و شکست و حشتناکی بآنها وارد ساخت .

روسیه مجموعاً دو قرن برای آزادی خود از یوغ تاتارها، که دهقانان اسلاورا برده‌های بدبخت خود کرده بودند صرف کرد . هیچ فرد روسی امید زندگی نداشت مگر اینکه حاضر شود در مقابل مغول کشیف کوچکی که در یک نقطه دورادور جلگه‌های جنوب روسیه در چادر خود نشسته و بصورت اوتف می انداخت بخزد . توده ملت روس هر گونه عاطفه و احساس شرافت و استقلال را از دست داده بود . گرسنگی، فقر، بدبختی توهین ، رفتار بد و ظلم و ستم قانون زندگی روسی شده بود .

خواه ده‌نشین و خواه شهرنشین اشراف بسگی می‌ماندند که زیر ضربات تازیانه بی‌حس گردیده و بدون اجازه، قدرت جنبانیدن دم نداشته باشد . هیچ راهی برای رهایی از آن جهنم دیده نمی‌شد . سواره‌های مغول سریع و بیرحم بودند . در مراتع و دشتهای وسیع و بی‌پایان هیچ کسی نمی‌توانست امید پناه بردن بسر زمین همسایه داشته باشد . پس بایستی حرکتی ننماید و صدائی در نیآورد و گرنه مرگ را پیش چشم خود به بیند . البته اروپا اگر خود گرفتار کارهای مشکل مانند کشمکشهای پاپ و امپراتور یا جنگهای مذهبی نبود می‌توانست در آنجا مداخله نماید . این است که اروپا اسلاوها را بسر نوشت خودشان واگذار نمود و بدین طریق آنها را وادار نمود که خود برای موجودیت و استقلال خویش دست بکار بزنند .

نجات‌دهنده روسیه یکی از کشورهای متعدد کوچکی شد که از طرف شاهان قدیم نورمانها تشکیل یافته بود . دولت مرنور در قلاب جلگه روسیه واقع شده و پایتخت آن در قلعه تپه‌ای که سواحل رودخانه مسکو وارا دربر خود می‌گرفت بنا گردیده بود .

این شاهزاده‌نشین کوچک که گاهی با تاتارها راه ملایمت و تملق پیش می‌گرفت و گاهی نیز که خود را تا اندازه نیرومند میدید در مقابل آنها مقاومت نشان میداد در

اواسط قرن ۱۴ حیات ملی تازه‌ای پیدا کرده بود. باید این نکته را بخاطر داشت که تاتارها مطلقاً فاقد استعداد تشکیل سازمان سیاسی بودند. آنها فقط بویران کردن و سوزاندن آشنا بودند. هدف منحصر بفرد آنها در تصرف سرزمین‌های تازه بدست آوردن پول بود. ولی برای بدست آوردن پول از راه مالیاتها بایستی بعضی بقایای سازمانهای سیاسی قدیم را باقی گذاشت. این است که بلطف خان بزرگ چندتا از شهرهای کوچک پابرجا ماندند؛ تا مالیاتهای جمع نمایند و همسایگان خود را برای پـر کردن خزانة مغولها لخت کنند. بدین نحو دولت مسکو که روز بروز با چاپیدن نواحی نزدیک فربه‌تر و نیرومندتر می‌شد توانست بعمل خطرناکی دست بزند. و پرچم عصیان علیه اربابان خود تاتارها برافرازد. این عمل مثمر واقع شد. بزودی آوازه شهرت شهر مسکو بعنوان پایتخت استقلال در همه جا پراکنده شد؛ و از هر طرف همه آنهائیکه بآینده و سرنوشت نژاد اسلاو ایمان داشتند بآن شهر روی نهادند. در ۱۴۵۳ قسطنطنیه بدست ترکها افتاد. ده سال بعد در دوره سلطنت ایوان ۳ مسکوباروپای غربی اعلام کرد که دولت اسلاو وارث مادی و معنوی امپراتوری قدیم بیزانس است؛ و مشئون امپراتوری رم را که هنوز در قسطنطنیه بجا مانده است؛ از آن خود میدانند. یک نسل بعد در دوره سلطنت ایوان خوفناک شاهزادگان بزرگ مسکو بآن درجه توانائی رسیدند، که عنوان سزار یا تزار اختیار نمایند، و از طرف دول غربی اروپا بآن سمت شناخته گردند.

سلسله سلاطین قدیم که از اخلاف رریک نورماندی^۲ بود در سال ۱۵۹۸ پایان رسید. در عرض هفت سال بعد مرد تاتار دورگه‌ای با اسم بوریس گودونوف^۳ تخت تزارها را اشغال نمود. در این زمان است که سرنوشت ملت روس قطعی و مسلم گردید. امپراتوری دارای سرزمین وسیعی بود ولی نه پول داشت، نه تجارت و نه کارگاه و کارخانه و صنعت. شهرها عبارت از محله‌های کثیف و نفرت آور بودند. خلاصه امپراتوری مرکب از یک حکومت نیرومند مرکزی و عده زیادی از دهقانان بیسواد بود. این حکومت

که مخلوطی از نفوذ اسلاو و ویزانس و تاتار بود فقط نفع دولت را در نظر داشت. ولی برای دفاع دولت بایستی ارتش یا کارمندان و عمالی باشند تا مالیاتهای ضروری برای حقوق و جیره سربازان را جمع آوری نمایند. برای پرداخت حقوق تمام این عمال، روسیه بجز از زمین چیز دیگری نداشت. ولی زمین هم بدون کشاورز کافی، برای آماده کردن درو و خرمن و مراقبت چارپایان ارزشی ندارد. این است که اقوام چادرنشین قدیمی یکی پس از دیگری از امتیازات و مزایای سابق خود سلب گردیدند. تا اینکه در سالهای اول قرن ۱۶ قانوناً وابسته به زمینی گردیدند که در آن زندگی میکردند. از این بعد دیگر دهقانان روس مردمان آزاد محسوب نمی شدند. آنها سرف یا غلام شدند و در سرفی و غلامی ماندند تا سال ۱۸۶۱ که در آن سرنوشت آنها بقدری سهمگین شده بود که در هر حال مرگ را بر زندگی ترجیح میدادند.

در قرن ۱۷ دولت جدید روس که روز بروز توسعه پیدا میکرد و سرعت در سیبری گسترش می یافت نیروئی گردیده بود که کشورهای دیگر اروپا بایستی آن را در شمار آورند. در سال ۱۶۱۳ پس از مرگ بوریس گودونوف نجبای روس یکی را از میان خودشان تزار روسیه انتخاب کرده بودند. این شخص میشل^۱ نام داشت و پسر فتودور^۲ از خانواده مسکوئی رمانوف^۳ها بود که در خانه کوچکی جنب کرملن زندگی میکردند. در سال ۱۶۷۲ نوه کوچک او بنام پیر^۴ پسر فتودور دیگر بدنیا آمد. ناخواهری پیر بنام سوفی^۵ هنگامیکه پیر کودک ده ساله بود قدرت را در دست خود گرفت. پیر دراز شهر در حومه های مسکو آنجائیکه محله اجانب بود پرورش یافت. پیر که از مشروب فروشان اکوسی، بازرگانان هلندی، دو فروشان سویسی و معلمین رقص فرانسوی و آلمانی احاطه شده بود تصور عجیبی از اروپای دور افتاده مرموز در ذهن خود پیدا کرد.

هنگامیکه به هیفده سالگی رسید ناخواهری خود سوفی را از تخت سلطنت پائین آورد، و خود حکمران روسیه گردید. ولی بسلطنت يك نيمه وحشی و

۱ - Michel ۲ - Féodor

۳ - Romanov ۴ - Pierre ۵ - Sophie

نیمه آسیایی قانع نبود. او میخواست حکمران ملت متمدنی باشد. تبدیل روسیه ای که کشور مغول - یزانس بود بیک امپراتوری اروپائی کار بسیار عظیمی بود که يك مشت آهنین و کله نیرومندی میخواست. پیر هر دورا دارا بود. در سال ۱۶۹۸ او در عمل بزرگ پیوند کردن اروپای مدرن روی روسیه قدیم موفق گردیده بود. بیمار از بین نرفت ولی تا زمان درازی زیر تاثیر آن ضربه روحی شدید قرار داشت.

روسیه علیه سوئد

روسیه و سوئد چندین سال باهم به نبرد پرداختند تا معلوم گردد سلطه کدام يك بر شمال شرقی اروپا برقرار خواهد گردید .

در سال ۱۶۹۸ پیر تزار روسیه برای انجام نخستین مسافرت خود با اروپای غربی شهر مسکو را ترك نمود . از آلمان و شهر برلین عبور کرد و بیازدید هلند و انگلستان پرداخت . در کودکی روزیکه در قایق كوچك خود در حوض مرغاییهای خانه تابستانی پدرش بقایقرانی می پرداخت نزدیک بود در آب غرق گردد . این علاقه و شهوت آب تا آخر عمر در او باقی ماند . این است که در تمام دوره زندگانی خود در پی این بود که برای روسیه راهی بدریای آزاد بدست آورد . هنگامیکه حکمران جوان - که بعلت سخت گیریهای خود در توی مردم و جبهه نداشت - در خارج کشور بسر میبرد ؛ طرفداران روسیه قدیم بخیال افتادند تمام اصلاحات او را ازین ببرند عصیان ناگهانی گردان سترلیتز^۱ گارد محافظین او پیر را مجبور بباز گشت فوری به مسکو کرد . آنوقت مانند میر غضبی دست بعمل زد و افرادر ژیمان سترلیتز تا آخرین نفر بدار آویخته یا خفه و یا قطعه قطعه گردیدند . ناخواهری او صوفی که در رأس عصیان بود در زندانی محبوس گشت . این صحنه در سال ۱۷۱۶ موقع دومین مسافرت پیر دوباره تکرار شد . این بار در رأس مرجعین پسر ضعیف العقل او آلکسی^۲ بود . تزار با زهم باشتاب به مسکو برگشت . آلکسی در زندان زیر شکنجه بود تا اینکه مرد و طرفداران شکل قدیم مجبور شدند هزاران کیلومتر تا تبعید گاه خود معادن قلع سبیری پیاده راه به پیمایند . از آن ببعده دیگر ناراضیاتی ملی هیچ وقت خود نمائی نکرد ؛ و پیر توانست در آرامش با اصلاحات خود مشغول گردد .

شمردن اصلاحات او از لحاظ تاریخی مشکل است . تزار با عجله تب داری کار

میکرد. در اقدامات او هیچگونه نظم و ترتیب و سیستمی وجود نداشت. پشت سر هم فرمان صادر میکرد، بطوریکه فرصت و مجال بموقع عمل گذاردن آنها را نداشت. چنین بنظر میآید که او معتقد بوده باینکه هر چه پیش از او شده، بد بوده است؛ و بایستی همه چیز را در کمترین مدت از نو ساخت. هنگام مرگ دو بیست هزار سرباز ترمین و تربیت دیده و نیروی دریائی مرکب از پنجاه ناو بجا گذارد. سیستم سابق حکومت مطلقاً لغو گردیده بود. دو ما یعنی مجلس اشراف و نجبا منحل شده و تزار عده از اعمال دولتی را بنام سنا در خود جمع کرده بود.

روسیه به هشت حکومت بزرگ یا استان تقسیم شده و جاده ها و شهرهای ساخته و بنا گردید. تزار هر جا که صلاح دید کارخانه های بنا کرد؛ بدون اینکه مواد اولیه آنها را در نظر بگیرد. کانالهای حفر و معادنی در کوههای شرق باز گردید. در آن کشور بیسواد آموزشگاهها و اماکن تعلیمات عالی پهلوی دانشگاهها و بیمارستانها و مدارس حرفه ای تاسیس گردید. مکانیسنهای هلندی و بازرگانان و صنعت گران همه کشورها تشویق به استقرار و سکونت در روسیه گردیدند. در شهرها چاپخانه های دائر شد و لی تمام کتابها بایستی قبلاً از نظر سانسورچی های امپراتوری بگذرند. مجموعه قوانین مدنی تازه، و وظایف تمام طبقات مردم را تعیین کرد و تمام قوانین کشوری و جنائی در چندین جلد جمع آوری گردید. یک فرمان امپراتوری پوشیدن لباسهای قدیم روسی را منع کرده بود و در تمام شهرها پاسبانان مجهز باقیچی موهای بلند روسهارا مانند موهای اروپائیهای غربی کوتاه میکردند. در موضوع مذهب تزار بهیچ وجه حاضر بتقسیم قدرت ننگردید. از این رو است که در روسیه برخلاف اروپای غربی هیچگونه رقابتی میان پاپ و امپراتور رخ نداده است.

در ۱۷۲۱ پیر^۱ خود را پیشوای کلیسای روس اعلام کرد؛ و مقام بطرکی مسکو لغو گردید. چون مادامیکه عناصر روسیه قدیم نمیتوانستند نقطه تجمعی در مسکو داشته باشند؛ اصلاحات و تغییرات مزبور نمیتوانست پابرجا باشد؛ از این رو پیر از ۱۷۰۳

مصمم شد، مرکز حکومت را بیاک پایتخت دیگری، در نواخی با تلاقی ناسالم دریای بالتیک انتقال دهد. چهل هزار دهقان چندین سال برای بنای شهر امپراتوری کار کردند. در خلال این زمان سوئدیها روسیه را مورد حمله قرار دادند و بیماری یا بدبختی دهها هزار نفر از دهقانان را کشت. ولی ساختمان، زمستان هم مانند تابستان ادامه یافت، تا شهر بوجود آمد؛ و در سال ۱۷۱۲ مقرر امپراتور اعلام گردید. تقریباً ده سال بعد هفتاد و پنج هزار نفر جمعیت داشت. دوبار در هر سال زیر آب رودخانه نوا میرفت؛ ولی با اراده وحشتناک تزار سدها و کانالهایی ساخته گردید، و دیگر امواج دریاسن بطرز بورغ^۲ را فرا نگرفت. هنگامیکه در سال ۱۷۲۵ پیرمرد صاحب بزرگترین پایتخت های کشورهای شمالی بود.

طبعاً این چنین توسعه سریع رقیب خطرناکی موجب نگرانی همسایگان آن بود. از طرف دیگر پیرهم با دقت تحولات و تغییر شکل های دولت سوئد را که رقیب روسیه در بالتیک بود مینگریست. در سال ۱۶۵۴ کریستین^۳ دختر منحصر بفرد گستا^۱ و آدلف قهرمان جنگهای سی ساله از تخت و تاج کناره گیری کرده بود تا آخرین روزهای خود را با زهد و تقوی بپایان برساند. یکی از نوه های پروتستان گستا و آدلف بجای آخرین ملکه خانواده وازا^۴ نشسته بود. در دوره سلطنت شارل دهم و شارل یازدهم خانواده سلطنتی جدید کشور سوئد را با آخرین حد توسعه خود رسانده بود. ولی شارل یازدهم در سال ۱۶۹۷ فجائته^۵ مرد و شارل دوازدهم که کودک پانزده ساله ای بود بجای وی نشست. فرصت مناسبی که اکثر دولتهای شمالی در انتظارش بودند رسیده بود. سوئد در زمان جنگهای بزرگ مذهبی قرن ۱۷ بضرر همسایگان خود گسترش یافته بود از اینرو همسایگانش فکر میکردند که موقع تصفیه حساب با آن رسیده است. جنگ بین روسیه، لهستان و دانمارک و ساکس از یک طرف و سوئد تنها از طرف دیگر

۱ - Néva ۲ - Saint-Petersbourg

۳ - Christine ۴ - Gustave-Adolphe ۵ - Vasa

آغاز گردید. ابدالشکرهای بدون انضباط و بد تعلیم دیده پیر در جنگ معروف ناروا^۱ در نوامبر ۱۷۰۰ بدست شارل دوازدهم شکست خوردند. سپس شارل که یکی از نبوغهای نظامی قرن ۱۸ بود علیه دشمنان دیگر خود برگشت. در مدت نه سال حمله کرد و شهرها و دهات لهستان، ساکس و د'نمارک و ایالات بالتیک را سوزاند در حالی که پیر سر بازان خود را در اعماق روسیه تعلیم داده و تربیت میکرد. نتیجه این شد که در جنگ پولاتاوا^۲ در سال ۱۷۰۹ سر بازان مسکو لشکر یان خسته و فرسوده سوئد را از هم پاشیدند. شارل با زهم همانند قهرمان بی مانند رمان و شخصیت شکفت انگیزی ورد زبانها بود. ولی با کوششها و اقدامات بیهوده خود؛ به منظور گرفتن انتقام؛ کشور خود را ویران ساخت. در سال ۱۷۱۸ درست معلوم نشد تصادفاً کشته گردید یا تعمداً بقتل رسید. هنگامیکه در سال ۱۷۲۱ در شهر نیستاد^۳ قرارداد صلح با امضا رسید سوئد تمام متصرفات خود را در بالتیک با استثنای فنلاند از دست داد. دولت جدید روس که بدست پیر بزرگ بوجود آمده بود حکمران اروپای شمالی بود. ولی در همان زمان رقیب دیگری در افق خود نمائی میکرد. دولت پروس رشد و نمو می نمود.

•

رشد و گسترش پروس

رشد و گسترش فوق العاده يك کشور كوچك و اقع دريك منطقه

ليخت آلمان شمالی

تاریخ پروس در واقع تاریخ يك شاخه زمین مرزی است. در قرن - نهم شارلمانی مرکز تمدن مدیترانه را بنواحی وحشی اروپای شمال شرقی انتقال داده بود. جنگجویان او روز بروز مرزهای اروپا را با تصرف سرزمینهای اسلاوها ولیتوانیها که در جلگه‌های واقع میان بالتیک و کوههای کارپات زندگی میکردند - در جهت شرق عقب‌تر برده بودند. آنها سرزمینهای مزبور را همان طور اداره می نمودند که ممالک متحده آمریکا سرزمینهای خود را پیش از متحد کردن آنها اداره میکرد. شارلمانی ایالت سرحدی براندبورگ^۱ بوجود آورد تا تصرفات شرقی او را از دستبردهای قبایل وحشی ساکسون محافظت نماید. و ندها^۲ یکی از قبایل اسلاو که ساکن همان منطقه بودند در خلال قرن دهم مغلوب و رام گردیده و محل بازار آنها بنام برنابور^۳ مرکز ایالت جدید براندبورگ قرار داده شده بود. در قرن ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ يك سلسله از خانواده‌های اشراف و نجبادر آن ایالت مرزی وظایف حکام امپراتوری را انجام میدادند. بالاخره در قرن ۱۵ خانواده هوهن^۴ زلرن در تاریخ نمایان گردید و انتخاب کنندگان براندبورگ به تبدیل آن کشور بی آب و علف یکی از مقتدرترین امپراتوریهای عالم شروع کردند.

این هوهن زلرنها که بوسیله نیروهای متحد اروپا و آمریکا از صحنه تاریخ رانده شدند از آلمان جنوبی میآمدند و اصل و نسب محقری داشتند. در قرن دوازدهم شخصی بنام فردریک^۵ هوهن زلرن در نتیجه ازدواج مفیدی توانسته بود وظیفه و شغل

۱ - Brandebourg ۲ - W ends

۳ - Brennabor ۴ - Hohenzollern ۵ - Frédéric

حاکم قلعه نورمبرگ^۱ را بدست آورد. اخلاف او در راه توسعه قدرت خویش هیچ فرصتی را از دست ندادند و پس از چندین قرن دست اندازیهای متمادی توانسته بودند بمقام انتخاب کننده (شاهزادگان حاکمی که حق انتخاب کردن امپراتوری مقدس رم ژرمانی داشتند) برسند. آنها در دوره رفورم (اصلاح مذهبی) آئین پروتستان را پذیرفته و در آغاز قرن ۱۷ جزو مقتدرترین شاهزادگان آلمان شمالی شمرده می شدند.

در دوره جنگهای سی ساله پروتستانها و کاتولیکها با حرارت یکسانی برانده بورگ و پروس را ویران و غارت کرده بودند. ولی فردریک گیوم انتخاب کننده بزرگ بسرعت خسارات را ترمیم نمود و با استفاده دقیق و احتیاط آمیز از تمام نیروهای اقتصادی و فکری کشور، دولت کاملاً سالمی تأسیس کرد.

پروس مدرن که در آن تمام خواسته‌ها و تمنیات فردی در منافع جامعه مستهلک گردیده بود؛ واقعاً از دوره حکومت فردریک گیوم آغاز گردید. گیوم کارکن محکم و خسته گی ناپذیر و مثل یکنفر گروهبان پروس صرفه جو بود. توتون تند و قوی هلندی و افسانه‌ها را دوست میداشت؛ و از کلاه‌های پردار بویژه وقتیکه از فرانسه آورده می شدند متنفر و بیزار بود. فکری در سر بجز وظیفه نداشت. همانطوریکه نسبت بخود سخت گیر بود از هیچ گونه ضعف مرئوسین خود نیز - خواه ژنرال و خواه سرباز ساده - چشم پوشی نمیکرد. روابط او با پسرش فردریک؛ حداقل چیزیکه میتوان درباره آن گفت اینست که هیچ وقت خوب نبود. رفتارهای خشن پدرش طبیعت ظریف مرد جوان را جریحه دار می ساخت. وی حرکات زیبای فرانسویها، ادبیات و فلسفه و هر چیزی را که فردریک اول دشمن میداشت و زنانه می شمرد؛ دوست میداشت. بزودی نزاع و کشمکش شدیدی میان آندو طبیعت و مزاج متضاد رخ نمود. فردریک برای نجات خود خواست بانگلستان فرار نماید، ولی در بین راه توقیف؛ و در دادگاه نظامی محاکمه و مجبور گردید، با اعدام بهترین دوست خود؛ که

درفرارش یاری کرده بود حاضر شود. مجازات خود او این شد که شاهزاده جوان در قلعه در نقطه دور افتاده ایالتی زندانی گردید تادر آن حرفه آینده پادشاهی خود را یاد بگیرد. زندان بنفع اوتمام شد. هنگامیکه در سال ۱۷۴۰ به تخت نشست تمام امور کشور خود را از تصدیق تولد کودک گرفته تاجزیمات بودجه سالیانه عمیقاً آشنا بود. فردریک در تألیفات بویژه در کتاب «آنتی ماکیاول»^۱ خود نظریات سیاسی مورخ قدیم فلورانس را که دروغ و تزویر و فریب را برای پیش بردن مقاصد بشاهزادگان و پیروان خود توصیه میکرد مورد سرزنش و تقبیح قرار داده است. فردریک برعکس در کتاب خود پادشاه ایده آل کسی را میدانده که اولین خدمت گزار ملت خویش؛ و مانند لوئی چهاردهم مستبد روشن فکر باشد. باوجود این اگر فردریک برای ملت خود بیست ساعت در روز کار میکرد؛ از طرف دیگر هیچ مشاوره را نمی پذیرفت. وزرای او در واقع منشیان او بودند. وی پروس را مانند ملک شخصی خود میدانست؛ و آن را مطابق میل و دلخواه خود اداره میکرد. و هیچ کسی را اجازه مداخله بین خود و منافع کشورش نمیداد.

در سال ۱۷۴۰ شارل امپراتور اتریش مرد. وی پیش از مرگش خواسته بود، موقعیت دختر منحصر بفرد خود ماری تزر^۲ را؛ بوسیله یک وصیت نامه و عهد نامه دقیق و مشروح مستحکم سازد. ولی امپراتور بیچاره تازه در مدفن هابسبورگها بخاک سپرده شده بود؛ که لشکرهای فردریک برای تصرف آن قسمت سیلزی^۳ (بعلاوه تقریباً تمام بقیه اروپای مرکزی) که پروس بعنوان یک حق موروثی خیلی قدیم و خیلی مشکوک ادعا میکرد؛ از مرزهای اتریش گذشتند. پس از چندین جنگ فردریک تمام سیلزی را بتصرف خویش در آورد. باینکه غالباً شکست راجلو چشم خود دیده بود ولی باوجود حملات متقابل متعدد اتریشها تمام متصرفات تازه خود را حفظ کرد.

۱ - Anti-Machiavel ۲ - Marie-Thérèse

۳ - Silésie

بالاخره اروپا متوجه بوجود آمدن ناگهانی دولت واقعاً نیرومندی گردید. در قرن ۱۷ ملت آلمان که بواسطه جنگهای مذهبی و رشکست و کشورش ویران و مخرب گردیده بود چندان مقام و وقعی نداشت. فردریک با کوششهای سریع و وحشت آور خود مانند پتر کبیر آن تحقیر و اهانت را به بیم و وحشت تبدیل کرد. و اداره داخلی پروس را بقدری ماهرانه منظم کرد که ملت آلمان کمتر از تمام ملت‌های دیگر اروپا حق شکایت داشت. خزانه او بجای کسر بودجه همیشه اضافه داشت. زجر و شکنجه را لغو و سیستم قضائی کشور خود را تغییر داد. راههای خوب، آموزشگاهها و دانشگاههای خوب، و يك سازمان كاملاً سالم و پاك ملت آلمان را متوجه گردانید باینکه هر خدمتی و هر کوششی که انجام بدهد مزدش قبلاً پرداخته خواهد گردید.

پس از اینکه چندین قرن میدان نبرد اتریشی ها، سوئدیها، دانمارکیها، فرانسه‌ها و لهستانیها بود ملت آلمان در نتیجه کامیابیهای پروس شهامت از دست رفته خود را بچنگ آورد؛ و بخود اطمینان و اعتماد پیدا کرد. این همه تحول لائیک مرد کوچک بایینی بشکل منقار باز و لباس نظامی قدیم لکه دار از گرد توتون بود که درباره شاهان و شاهزادگان حرفهای بذله ولی بسیار ناراحت کننده زده و بسا اینکه همین شخص کتاب «آنتی ماکیاول» نوشته بود در بازیهای شرم آور دیپلوماسی قرن ۱۸ - بدون اینکه کوچکترین توجهی بحقیقت داشته باشد - بشرطی که دروغهای او به نفعش تمام گردد شرکت میکرد. پایان عمر او در سال ۱۷۸۶ در رسید. تمام دوستان او مرده بودند و هیچ فرزندی نداشت. هنگام مرگش کسی غیر از خدمتکار منحصر بفرد و سگهای باوفایش - که وی بیشتر از انسان آنها دوست میداشت زیرا اظهار میکرد که هیچ وقت نمک ناشناس نبوده اند و باو وفادار مانده بوده اند - پیش او نبود.

مرکانتی لیسم

دیدیم که در خلال قرن ۱۶ و ۱۷ چگونه دولت های «مدرن» تدریجاً تشکیل یافتند. منشاء و مبداء آنها کاملاً با هم مختلف بود. بعضیها نتیجه کوشش و اراده فردی بودند. برخی دیگر تصادفاً بوجود آمدند و بالاخره موجودیت عده دیگری نیز مدیون موقعیت جغرافیائی و مرزهای طبیعی آنها بود. ولی همه دولت های مزبور پس از تاسیس و تشکیل کوشیده بودند، اداره داخلی خود را تنظیم و تقویت نمایند؛ و حتی المقدور در کشورهای دیگر نفوذ بیشتری داشته باشند.

این موضوع هم برای آنها خیلی گران تمام شده بود. دولت قرون وسطائی بدون قدرت مرکزی نمیتوانست خزانه نیرومندی داشته باشد. شاه عایدات خود را از متصرفات خویش بدست میآورد و عمال او آنها را جمع آوری میکردند.

ولی دولت متمرکز «مدرن» غامض تر و پیچیده تر است. فئودالها و ملاکین سابق صحنه را ترک نموده و کارمندان یا اداریهای جای آنان را گرفته بودند. ملیونها پول برای ارتش و نیروی دریائی و اداره داخلی لازم بود. آنوقت این مسئله مطرح گردید: این پول را از کجا باید بدست آورد؟

طلا و نقره در قرون وسطی کمیاب بود. مردم متوسط همانطوریکه گفته ام در تمام عمر خود روی یک سکه طلا نمیدیدند. فقط ساکنین شهرهای بزرگ پول نقره را می شناختند. ولی کشف آمریکا و استخراج معادن پرو تمام آن وضعیات را تغیر داد؛ و مرکز بازرگانی از مدیترانه بسواحل آتلانتیک انتقال یافت. شهرهای بازرگانی قدیم ایتالیا اهمیت مالی خود را از دست دادند، و مراکز تازه تجارتی جای آنها را گرفتند. دیگر طلا و نقره از چیزهای تعجب انگیز نبودند.

این فلزهای پر ارزش از راه اسپانیا و پرتغال و هلند و انگلستان وارد اروپا گردید. در قرن ۱۶ نویسنده گانی پیدا شدند که موضوعهای اقتصاد سیاسی را مورد بحث قرار دادند و نظریه تازه ای را درباره ثروت ملی که بنظر آنها کاملا درست و صحیح و مفید بکشورشان میآمد انتشار دادند. آنها اطمینان میدادند که طلا و نقره يك ثروت واقعی است، و از این رو تصور میکردند هر کشوری که بزرگترین ذخیره پول طلا و نقره را در زیر زمین های خزانه ملی یا بانکهای خود داشته باشد؛ بهمان دلیل و علت ثروتمندترین ملت ها است. و چون معنی کلمه پول مترادف با توانائی داشتن ارتشهای قوی بود، این نتیجه بدست میآمد که ثروتمندترین کشورها مقتدرترین آنها بوده؛ و میتوانست بر بقیه جهان تسلط پیدا نماید.

این نظریه و سیستم را مرکانتی لیسم نامیده اند. و در آن دوره باهمان درجه اطمینان و ایمانی که عیسویان نخستین معجزه را قبول میکردند پذیرفته گردید. مرکانتی لیسم در عمل بطریق زیر اجرا میشود: برای داشتن مقدار زیادی از طلا باید تجارت صادرات کشور برتری داشته باشد. اگر کشوری بتواند بکشورهای همسایه خود بیشتر از آنچه وارد مینماید؛ صادر کند همسایه های او بدهکار خواهند بود. و مجبور خواهند شد قسمتی از طلاهای خودشان را بآن بدهند. این جریان بنفع کشور بستانکار و بزبان کشور بدهکار خواهد بود. در نتیجه این اعتقاد ریشه دوانیده بر نامه اقتصادی اکثر کشورها در قرن ۱۷ در پنج نکته زیر خلاصه میگردد:

- ۱ - باید کوشید تا حد امکان طلا و نقره بیشتری جمع آوری نمود؛
- ۲ - باید تجارت خارجی را بیشتر تشویق کرد تا تجارت داخلی را؛
- ۳ - تشویق صنایعی که مواد اولیه را بکالاهای مصنوعی و قابل صدور تبدیل می نمایند.

۴ - تشویق ازدیاد جمعیت. زیرا کارخانه ها کارگر لازم دارند. ولی کشور کشاورزی نمی تواند باندازه لازم کارگر تهیه نماید؛

۵ - سپردن اداره جریان بازرگانی بدولت و حق مداخله آن درموقع لزوم. ملت‌های قرن شانزدهم بجای اینکه تجارت بین‌المللی را مانند يك نیروی طبیعی که تابع قوانین طبیعی معینی است، بدانند میخیزد؛ استند؛ تجارت خودشان را با تصویب نامه‌های رسمی، قوانین شاهانه و کومک مالی حکومت تحت نظم و ترتیب بیاورند. در قرن شانزدهم شارلکنن مرکانتی لیسم را که آنوقت چیز کاملاً تازه ای بود پذیرفت؛ و آنرا در تصرفات متعدد خویش وارد کرد. الیزابت ملکه انگلستان از تقلید نمود. بوربونها، بویژه لوئی چهاردهم طرفداران متعصب آئین مزبور گردیدند. و کولبر بازرس کل دارائی پیغامبر مرکانتی لیسم شناخته شد؛ که انظار تمام اروپا باو دوخته شده بود.

تمام سیاست خارجی کرمول تطبیق عملی مرکانتی لیسم علیه دشمن ثروتمند خود؛ ایالات متحده هلند بود. زیرا صاحبان کشتی هلندی که قسمت عمده مالالتجاره های اروپا را حمل و نقل میکردند، تمایلات آزادی تجارت داشتند و بالنتیجه بایستی بهر قیمت باشد گنار زده شوند.

اما فهم و درك اینکه سیستم مزبور در مستعمرات چگونه تطبیق میگردد؛ موضوع بسیار ساده است.

مستعمره‌ای که تابع سیستم مرکانتی لیسم است در واقع به‌خزن طلا و نقره و ادویه پایتخت کشور صاحب مستعمره تبدیل مییابد. معادن این فلزهای پر قیمت در آسیا، آمریکا و آفریقا، همچنین مواد اولیه‌ای که در مناطق استوائی بدست میآید در انحصار کشور مستعمره دار قرار میگیرد. بهیچ بیگانه‌ای اجازه داده نمیشود بآن کشور پا بگذارد. حق تجارت با بازرگانان خارجی از بومیان و ساکنین اصلی آن مستعمره سلب میگردد. مسلماً مرکانتی لیسم در توسعه صنایع جوان در بعضی از کشورها که دارای هیچ کارخانه‌ای نبوده‌اند موثر بوده است. در سایه سیستم مزبور راهها و کانالهای تازه‌ای ساخته شد؛ و وسایل حمل و نقل بهتر گردید. از طرف دیگر سیستم مزبور مستلزم

مهارت بیشتر کارگران شد و موقعیت اجتماعی بازرگانان را بالا برد؛ در صورتیکه قدرت اشراف ملاک را ضعیف میسازد.

ونی از جهات دیگر بدبختی های بزرگی بار میآورد. بومیان و ساکنان کشور مستعمره را تحت استعمار و استثمار شدید قرار میدهد. ثانیاً مردمان کشور صاحب مستعمره را با خطرناکترین فجایع مواجه میسازد. زیرا هر کشور را بسر بازخانه تبدیل و جهان را بکشورهای کوچکی تقسیم مینماید که هر یکی برای نفع خصوصی خود کار کرده و میکوشد قدرت همسایگان خود را از بین برده؛ طلای آنها را تصاحب نماید. بالاخره به ثروت و سرمایه بقدری اهمیت می دهد؛ که پول تنها فضیلت ارجدار شمرده می گردد.

سیستم های اقتصادی نیز مانند مدهای مختلف جراحی یا آرایش زنانه زوداز بین میروند. در قرن نوزدهم مرکانتی لیسم در مقابل نظریه «تجارت آزاد» اهمیت خود را از دست داد. این است آنچه که اقلاً بمن اطمینان داده اند.

انقلاب آمریکا

پیش از انقلاب آمریکا بایستی چند قرن بعقب برگشته و تاریخ جنگهای مستعمراتی را بخاطر آورد. همینکه کشورهای چندی روی مبنای جدید منافع ملی و سلطنتی یعنی در دوره جنگهای سی ساله یا بلافاصله بعد از آنها تشکیل گردیدند. فرمانروایان آنها با پشتیبانی بازرگانان و کشتیهای شرکت‌های تجارتنی خود، دائماً برای تصرف اراضی جدید در آسیا و آفریقا و آمریکا به نبرد پرداختند. اسپانیاییها و پرتغالیهای کفرن قبل از آنکه هلندیها و انگلیسها وارد بازی گردند به تجسس دریای هند و اقیانوس آرام پرداخته بودند. ناگفته نماند که این عقب ماندگی بنفع دو کشور مزبور تمام گشت. زیرا مرحله اول کار و قسمت مشکل تر آن انجام شده بود. بعلاوه کشتی رانان اول بقدری در نظر بومیان آسیا و آفریقا و آمریکا منفور گردیده بودند که هلندیها و انگلیسها را مانند دوستان و نجات دهندگان خودشان با آغوش باز پذیرفتند. منظور من این نیست که هلندیها یا انگلیسها صفات و رفتار بهتر و عالی تری داشته‌اند. ولی آنها پیش از هر چیز تاجر بودند و ملاحظاتی مذهبی را در منظورهای عملی خود دخالت نمیدادند.

ملت‌های دیگر اروپا در تماس اول خود با بومیان خشونت عصیان انگیزی از خود نشان داده بودند. در صورتیکه هلندیها و انگلیسها با تدبیر بیشتری داخل عمل گردیدند. بشرط اینکه ساکنین اصلی ادویه، طلا و نقره خود را بآنها بفروشند و مالیاتهای تمهیل شده را بپردازند؛ در زندگی مطابق میل خود آزاد گذارده شدند.

از این رو هلندیها و انگلیسها توانستند بدون زحمت در ثروتمندترین نقاط دنیا مستقر گردند. ولی بزودی بین خود برای تصرف اراضی همدیگر به نبرد پرداختند. تعجب اینجاست که جنگهای مستعمراتی، هیچ وقت در خود مستعمرات اتفاق نیفتاده‌اند.

تصمیمات در چند هزار میلی سرزمینی که مورد اختلاف نیروهای دریائی دودولت وارد در جنگ بود، گرفته شده است. یکی از اصول تعجب آور جنگهای قدیم و جدید - تنها اصلی که همیشه تاریخ آن را تأیید کرده - این است ملتی که بر دریا تسلط دارد بر خشکی نیز تسلط خواهد داشت. این قانون تا امروز درست در آمده؛ ولی ممکن است که نیروی هوائی جدید آنرا تغییر بدهد. در قرن هیجدهم هواپیما وجود نداشت و این نیروی دریائی انگلستان بود، که برای آندولت مستعمرات وسیعی در آمریکا و هندوستان و افریقا آماده نمود.*

تاریخ جنگهای دریائی انگلستان با هلند در قرن ۱۷ فعلاً مورد نظر مانیست. جنگهای مزبور مانند تمام جنگهای دیگری که میان دولت‌های رقیب اتفاق افتاده پایان پذیرفت. ولی جنگ میان انگلستان و فرانسه بیشتر جالب توجه است. زیرا اگر نیروی دریائی انگلستان که نیرومندتر بود نیروی دریائی فرانسه را شکست داد، نبردهای نخستین در قاره آمریکا جریان یافتند. فرانسه و انگلستان هر یک ادعای مالکیت سرزمین‌هایی را که در آن قاره پهناور کشف شده؛ و هم‌چنین سرزمین‌های دیگری را که هنوز پای هیچ سفید پوستی با آنها نرسیده بود؛ میکردند. در ۱۴۹۷ کابو^۱ بامریکای شمالی رسیده و سی هفت سال بود جیووانی^۲ و رازانو به تجسس همان سواحل پرداخته بود. کشتی کابو پرچم فرانسه را برافراشته بود. از اینرو بود که فرانسه و انگلستان هر یک ادعای مالکیت تمام آن قاره را داشتند

در طی قرن هیفدهم تقریباً ده و دوازده مهاجر نشین کوچک انگلیسی بین من^۳ و کارولین^۴ تاسیس یافته بود. مهاجر نشین‌های مزبور پناهگاه عده از انشعاب یون انگلیسی شبیه به «پرتین‌ها»^۵ بودند که در ۱۶۲۰ بساحل انگلستان جدید^۶ یا کیکرس^۷ رسیدند و در ۱۶۸۰ در پانسیلوانی مستقر گردیدند. همه پناهندگانیکه در کولونیه‌های کوچک

۱ - Cabot ۲ - Giovanni Verrazanno

۳ - Maine ۴ - Caroline

۵ - Puritains ۶ - Nouvelle An gleterre

۷ - Q nekers

ساحل اقیانوس مستقر گردیدند در این امید بودند؛ که مین تازه وزندگی بهتری دور از مرابتها و محدودیت های شاهانه داشته باشند .

برعکس مهاجر نشین های فرانسه همیشه جزو متصرفات سلطنت بوده اند . هیچ کلیمی یا پروتستان برای اینکه مبادا بومیها را با نظریات خطرناک خود تباه سازند حق ورود بانهارا نداشتند . این است که کولونیهای انگلیسی روی شالوده و مبنای سالم نرو و محکم تر از کولونیهای همسایه ورقیب فرانسوی خود برقرار شده بودند . آن ها بیان کننده انرژی تجارتنی بورژوازی انگلستان بودند . در صورتیکه مستعمرات فرانسه مسکن عده ای از عمال شاه بودند که از اقیانوس عبور کرده و در انتظار اولین فرصت برای مراجعت بیاریس بسر میبردند .

با وجود این از لحاظ سیاسی موقعیت کولونیهای انگلیسی رضایت بخش نبود . فرانسوی ها در قرن ۱۶ مصب سن لوران^۱ را کشف و راههای باریک کوهستانی در منطقه دریایچه های بزرگ کشیده بودند . سپس رود میسی سیپی^۲ را پائین آمده و در طول خلیج مکزیک چند قلعه مستحکم بنا کرده بودند . پس از یک قرن تجسس خطی مرکب از شصت پناهگاه ساخته بودند؛ که کولونیهای انگلیسی واقع در طول ساحل اقیانوس آتلانتیک را از داخله کشور جدا میکرد .

سرزمین های واگذار شده بشرکتهای مختلف انگلیسی؛ تمام کشور، واقع میان دو اقیانوس را با آنها متعلق میدانست . این اسناد و تخصیص روی کاغذ خیلی زیبا بود؛ ولی در واقع سرزمین های انگلیس در خط قلعه های فرانسه شروع یا خاتمه می یافت . شکستن موانع مزبور غیر ممکن نبود . ولی مستلزم اتلاف نفرات و پول زیاد بود؛ و محرك جنگهای خونینی در مرزها می گردید که در جریان آنها فرانسویها و انگلیسها با کمک قبایل بومی همسایگان سفید پوست خود را قتل عام میکردند .

مادامیکه استوارتها در انگلستان حکومت داشتند هیچ خطر جنک با فرانسویها پیش نیامده بود . زیرا استوارتها برای برقراری حکومت مطلقه و تضعیف پارلمان

احتیاج به بوربون‌ها داشتند. ولی در سال ۱۶۸۹ آخرین پادشاه استوارتها خاك انگلستان راترك نموده و کیوم درانژ هلندی دشمن بی‌امان لوفی ۱۴ بجای او نشسته بود. از این زمان تا پیمان پاریس در ۱۷۶۳ فرانسه و انگلستان برای تصرف هند و آمریکای شمالی باهم زد و خورد کرده بودند.

در جریان این جنگ چنانکه گفته‌ام نیروی دریایی انگلستان همیشه فاتح بود. فرانسه که از مستعمرات خود جدا گردیده بود؛ همه آنها را از دست داد. هنگامیکه پیمان صلح باهضاء رسید تمام شمال آمریکا بانگلیسها تعلق گرفت و نتیجه تجسسات بزرگ کارتیه^۱، شامپلان^۲، لاسال^۳، مارکت^۴ و چند نفر دیگر بکلی از تصرف فرانسویها بدر رفته بود و بجز از قسمت کوچکی در آن سرزمین پهناور جمعیتی دیده نمی‌شد. از ماساشزت^۵ آنجائیکه در سال ۱۶۲۰ پناهندگان نخستین (شعبه از پریتن‌ها که نتوانسته بودند نه در هلند پیرو آئین کالون و نه در انگلستان اقامت گزینند) پیاده شده بودند تا کارولین^۶ و ویرژینی^۷ که مرکز کشت توتون بود مناطق پهناور بطول هزاران میل باجمعیت فوق‌العاده کم گسترش یافته بود. ولی مردمانیکه در این کشور تازه از هوای خنك و آفتاب روشن استفاده میکردند؛ دیگر شباهتی به هموطنان اصلی خود انگلستان نداشتند. آنها در تنهایی خود را مستقل و بیرومند احساس میکردند. در این دوره افراد جبون و تنبل گذشتن از اقیانوس را کار خطرناکی می‌شمردند و اقدام بآن نمیکردند. مستعمره نشینان آمریکائی از انواع محدودیت‌ها و کمی فضا که سبب بدبختی آنها در همین اصلی شده بود متنفر و بیزار بودند. آنها میخواستند خوشبخت باشند. ولی طبقات حاکمه انگلستان آن را نمی‌فهمیدند. حکومت انگلستان مستعمره نشینان را بستوه می‌آورد و مهاجرین هم از این گونه مزاحمت‌ها دل خوشی نداشتند و عکس‌العملهای شدید نشان دادند. عصبانیت شدت یافت. شرح دادن جزئیات آنچه

۱ - Cartier ۲ - Champlain

۳ - La salle ۴ - Marquette

۵ - Massachusetta ۶ - Carolines ۷ - Virginie

که رسید و آنچه ممکن بود پیش نیاید - اگر پادشاه انگلستان مرد - باهوش تراز ژرژ^۱ سوم و نخست وزیر آن آدم حساس تراز لورد نورث^۲ بود - بیفایده و بیمورد است. وقتیکه مستعمره نشینان انگلیسی پی بردند که مشکلات از راه گفتگوهای مسالمت آمیز حل نخواهد شد مسلح گردیدند و اتباع وفادار بعاصیان از جان گذشته تبدیل یافتند که حاضر بودند اگر بدست سربازان آلمانی که ژرژ اجاره کرده بود - بر حسب رسم زیبای آندوره که شاهزادگان آلمانی تمام رژیمان را به پادشاهی که بیشتر پول میداد می فروختند - گرفتار آیند گشته گردند.

جنگ میان انگلستان و مستعمره نشینان آمریکا هفت سال طول کشید که در جریان آن پیروزی عصیان کنندگان غالباً مشکوک بنظر رسید. بسیاری از مردم بویژه در شهرها پادشاه خود وفادار مانده بودند. آنها آرزو داشتند درخواست صلح کرد تا بعد سازشی بعمل آید. ولی قیافه بزرگ واشینگتون^۳ در جلو هدف مستعمره نشینان پاسداری میکرد. با یک مشت مردان نیرومند و با ارزش - و خود که نبوغ عالی تری داشت - سربازان قوی ولی بد تجهیز شده خود را صرف تضعیف نیروهای انگلیس کرد. چندین بار هنگامیکه شکست اجتناب ناپذیر بنظر میآمد نبوغ جنگی او موفقیت جنگ را تأمین کرد. اکثر مردان او غذای کافی نداشتند. در زمستان فاقد کفش و پالتو و مجبور بودند در خندقهای ناسالم بسر برند. ولی ایمان و اعتماد مطلق بر رئیس بزرگ خود داشتند و آنرا تا لحظه پیروزی نگاه داشتند. با وجود این امریکه در اوایل عصیان مستعمره نشینان رخ داد بیشتر از جنگهای واشینگتون - ااکامیایب - ای سیاسی بنیامین^۴ فرانکلن - مامور درخواست وام از حکومت فرانسه یا بانکداران آمریکادام - جالب بود. در طی نخستین سال عصیان نمایندگان سرزمینهای مزبور برای بحث در امور مشترك المنافع در فیلادلفی جمع شده بودند. هنوز چندین شهر ساحلی دست انگلیسها بود؛ که بوسیله نیروی دریائی خود کمک و مهمات دریافت میکردند. تنها

۱ - Georges ۲ - North

۳ - Washington ۴ - Benjamin Franklin

مردانی که کاملاً بدرستی هدف خود ایمان داشتند میتوانند قدرتی اخذ تصمیمات مهمی که در ماههای ژون و ژویه سال ۱۷۷۶ اعلان گردید داشته باشند. در ماه ژون ریشارد هانری لی^۱ نماینده ویرجینی پیشنهادی بکنگره مزبور تسلیم نمود که شامل ماده زیر بود: «کولونیهائی متحد هستند و حق دارند دولت‌های آزاد و مستقل و از تمام حقوق پادشاهی انگلستان معاف گردند که تمام روابط سیاسی میان آنها و بریتانیای بزرگ قطع شده است...»

پیشنهاد فوق از طرف جان آدامس^۲ نماینده ماساشزت پشتیبانی شد و در ۲ و ۴ ژویه انتشار یافت. در دنبال آن «اعلامیه استقلال» بدست توماس^۳ جفرسون - مرد جوان جدی و فوق العاده باهوشی که بعدیکمی از مشهورترین رئیس جمهوریهای ممالک متحده شد - عملی گردید. هنگامیکه اروپا از این حادثه و بعدها از پیروزی مستعمره نشینان و تصویب حکومت مشروطه ۱۷۸۷ - که اولین حکومت مشروطه مضبوط است - با خبر گردید تکان شدیدی خورد. در آن دوره سیستم‌های سلطنتی که بعد از جنگهای بزرگ مذهبی قرن ۱۷ بوجود آمد؛ به منتهای درجه تکامل و قدرت خود رسیده بود. در تمام ملت‌ها که سیستم مزبور حاکم بود؛ کاخهای شاهان عظمت فوق العاده پیدا کرده بودند؛ در حالی که شهرهای شاهانه را يك منطقه روزافزون کلبه‌های کثیف و نفرت انگیز احاطه میکرد. ولی ساکنین آن بیغوله‌ها هیچ گونه علائم عصیان نشان نمیدادند. فقط در یأس و حرمان بسر می‌بردند. در صورتیکه مردمان طبقات عالی و اشراف و آنهاییکه شغلی و حرفه‌ای داشتند کم در ارزش شرایط اقتصادی و سیاسی خود شك و تردید پیدا میکردند. پیروزی مستعمره نشینان آمریکائی بآنها نشان داد بسیاری از چیزهایی که بنظر آنان غیر ممکن می‌آمد قابل تحقق است. بنا بگفته شاعر: تیرتویی که جنک لگزینگتون^۴ را اعلان نمود در تمام عالم طنین انداز گردید.

۱ - Richard Henry Lee ۲ - John Adams

۳ -- Thomas Jefferson ۴ -- Lexington

اینحرف کمی اغراق آمیز است . چینی ها، ژاپونیهها، روسها و بطریق اولی استرالیاییها و هاواییها مسلماً آن رانشنیدند . ولی صدای آن از اقیانوس آتلانتیک گذشته و درمخزن باروت نارضایتی عمومی اروپا افتاد و در فرانسه موجب انفجاری گردید که ازسن پترزبورغ تامادریدرا بلرزه درآورد و درزیر آجرهای دموکراسی نمایندگان حکومت های قدیم و دیپلوماسی کهنه را مدفون ساخت .

انقلاب فرانسه

انقلاب کبیر فرانسه اصول آزادی ، برابری ، و برادری را در میان تمام ملتهای گره زمین منتشر می سازد .

پیش از بحث از انقلاب فرانسه ، باید معنی این واژه را بیان کرد . بعقیده یک نویسنده بزرگ روسی ، (وروسها در این موضوع صلاحیت مخصوصی دارند) انقلاب یعنی واژگون کردن سریع تمام شئونی است ، که از قرنهای متعدد ریشه دواینده و بقدری تغیر ناپذیر و استوار بنظر می آمده اند؛ که هیچ رفورماتر و مصلح باحرارتی جرات نمی کرده ، ولو با نوشته های خود آنها را مورد حمله و تعرض قرار بدهد .

انقلاب، سقوط، یا بعبارت بهتر فروریختن تمام چیزهائی است که تا آنوقت اصل و جوهر و حقیقت حیات اجتماعی ، مذهبی ، سیاسی و اقتصادی ملتی را تشکیل می داده است .

آنچه در آخر قرن ۱۸ در فرانسه رخ داد یک همچو انقلابی بود . زیرا تمدن قدیم آن کشور در حال متلاشی شدن بود . در زمان لوئی ۱۴ شاه ، دولتی در دولت یا باصطلاح مناسب تر خود دولت بود . طبقه اشراف فئودال سابق در این دوره دیگر کاری نداشتند . آنها فقط زینت دربار بودند .

با وجود این در قرن ۱۸ هزینه های دولت فوق العاده سنگین بود و بایستی پول لازم را از راه مالیاتها بدست آورد . از طرف دیگر پادشاهان فرانسه هیچ وقت آنقدر اقتدار نداشتند که طبقه اشراف و روحانیون را مجبور بپرداخت عوارض و مالیات - که تماماً بطبقه دهقانان تعمیل میکردید - بنمایند . بدین نحو دهقانان که در کلبه های فلاکت بار زندگی میکردند ، هیچ گونه تماسی با سنیورهای قدیم نداشتند . آنها بدست عمال بیرحم و بی صلاحیت اداره مالیات لغت گردیده و روز بروز بدبخت تر میشدند . چرا بایستی در مزارع و دهات کار کرد ، و جان کند تا مأمورین مالیات بزای خزانه پادشاه

پول جمع آوری نمایند؟ این بیچاره‌ها تدریجاً از مزارع و دهات دست برمی داشتند. در حالیکه پادشاه در تالارهای با شکوه کاخهای خود، در وسط گله‌ای از ندمای چاپلوس، بیکار و بی‌عار و طفیلی گردش میکرد.

تابلومی که ترسیم نمودم زیبا نیست؛ ولی اغراقی در آن بکار نرفته است. با وجود این ممکن است رژیم مزبور را از لحاظ دیگری در نظر گرفت.

يك طبقه بورژوازی ثروتمند در نتیجه ازدواجهای متعدد دخترهای بانکداران با پسران نجبا و اشراف ثروت از دست رفته، متحد گردیده و يك دربار مرکب از مودب‌ترین و متمدن‌ترین خانواده‌های فرانسه هنرمند و مرموز و کننده‌آداب و لطف را به منتها درجه بالا برده بودند. از طرف دیگر باهوش‌ترین مردمان کشور حق مداخله در مسائل اقتصاد سیاسی نداشتند؛ و از این رو ساعات بیکاری خود را بی‌بحث فلسفی می‌گذرانیدند.

هم چنانکه اشکال و مدهای مختلف فکر و رفتار، همیشه بگراف و اغراق و افراط می‌گراید، طبیعتاً جامعه تصنعی آن دوره نیز رغبت و علاقه شدیدی به آنچه چیزی که خیال میکرد «زندگی ساده» است پیدا کرد. پادشاه و ملکه که صاحب و مالک مطلق و بدون چون و چرای فرانسه و تمام مستمرات و متصرفات آن شمرده میشدند، روزها را بتفریح و خنده باندمای خود در خانه‌های زیبای ییلاقی کوچک - که خانم‌های دربار لباس شیر فروش و ندمای مرد لباس کارگر کشاورزی می‌پوشیدند - تا در يك دره کوچک خوشبخت یونان نمایش چوپانی را بازی نمایند - می‌گذرانیدند. در دور پادشاه و ملکه ندمای و درباریان، وظائف خود را در حال رقص انجام میدادند. نوازندگان کلیسای کوچک سلطنتی آهنگهای قشنگی می‌ساختند و آرایش گران دربار، زلفهای خانم‌ها را روز بروز پیچیده‌تر میکردند و خرجهای گزافی می‌تراشیدند. تا آنجائیکه جامعه و رسای از این تفریبه‌ها خسته گردیده برای رفع دلنگی - مانند گرسنه‌ای که غیر از غذا نمی‌خواهد حرف دیگری بشنود - بعجیب‌ترین کارها دست میزدند.

هنگامیکه ولتر^۱ فیلسوف بی باک، مولف دراماتیک، مورخ و رمان نویس، و پیشوای دشمنان هر گونه استبداد سیاسی و مذهبی با نوشته‌های خود شروع به کوبیدن «نظم و آرامش برقرار شده» کرد، صدای آفرین از هر طرف فرانسه بلند گردید. برای دیدن و تماشای کومدیه‌های او مردم تالارها را پر می‌کردند و دست میزدند. هنگامیکه ژان ژاک^۲ روسو درباره انسان نخستین دلسوزی کرده و تابلو دلفریبی از خوشبختی ساکنین اولیه کره زمین (که به هیچ وجه آن را نشناخته بود همانطوریکه کودک را نشناخته ادعا می‌کرد مری بزرگی است) ترسیم می‌کرد، کتاب قرارداد اجتماعی او میان مردم فرانسه دست بدست میگشت. هنگامیکه روسو آرزوی بازگشت بزمان گذشته را - که در آن ملت حاکم بر مقدرات خویش بود - می‌کرد ملتی که در آن پادشاه دولت بود، اشک شوق می‌ریختند. پیش از آن هنگامیکه مونتسکیو «نامه‌های ایرانی» خود را که در آن دو مسافر ایرانی تمام اجتماع فرانسه را از ته تا سر، گواش کرده و همه را - از شاه گرفته تا آخرین نفر ششصد ندامی چاپلوس دربار - بیاد سخره گرفته بودند، انتشار داده بود کتاب مزبور فوراً بیچارمین چاپ خود رسیده و برای کتاب معروف آینده اوروج القوانین - که در آن نویسنده بزرگ سیستم عالی حکومتی انگلستان را با حکومت فرسوده فرانسه مقایسه نموده و درخواست می‌کرد که بجای سلطنت مطلقه دولتی جانشین آن گردد که قوه مقننه و مجریه و قضائیه در دست یک نفر تنها جمع نگردیده و هر یک بطور مستقل عمل نمایند - هزاران خواننده از پیش تأمین کرده بود. بالاخره هنگامیکه لو برتون^۳ ناشر پارسی اعلان کرد که آقایان دیدرو^۴، دالامبر^۵، ترگو^۶ و یک عده نویسندگان معروف دیگر بزودی دائرةالمعارفی انتشار خواهند داد که شامل «تمام افکار و معرفت‌های علمی جدید» است - توده مردم انتشار فوق را باشوق و شغف زائد الوصفی استقبال کردند. بیست و پنج سال بعد پس از

۱ - Voltaire ۲ - Jean - Jacques - Rousseau

۳ - Lebreton ۴ - Diderot ۵ - d'Alambert ۶ - Turgot

انتشار آخرین جلد آن اداره پلیس - که مثل همیشه دیر بیدار میشود - بر خلاف میل و کوشش خود نتوانست حرارت و ایمانی را که در تمام جامعه فرانسه بوجود آورده بود خفه نماید .

هنگامی که کتابهای رمان یا نمایشنامه‌های مربوط بانقلاب فرانسه را میخوانیم چنین بنظر میآید که انقلاب کبیر بدست طبقات پائین جامعه پاریس انجام گرفت . این تصور مطلقاً نادرست است . افراد طبقات پائین مسلماً نقش بزرگی در انقلاب بازی کرده اند . ولی رهبری و تحریک آنها بدست افراد طبقه متوسط و صاحبان حرفه‌ها انجام میگرفت ، که از توده گرسنه مانند اسلحه تیزی علیه شاه و دربار استفاده کرده اند . افکار و اصول عمده‌ای که انقلاب را بوجود آورد ، بوسیله چند نفر متفکر درخشان طرح ریزی و ابتدا در سالونهای دلفریب رژیم قدیم ، برای رفع ملال و اندوه ناشی از بیکاری خانمهای بزرگ و ندمای اعلی حضرت شاه داخل گردید . این مردمان بی احتیاط با نمایشنامه‌های آتشزای انتقاد اجتماعی آنقدر بازی کردند ؛ تاجر قه‌های آن از ترکهای کف اتاقها - که مانند تمام بناکهنه و پوسیده شده بود - تا زیر زمین‌ها - که در آن‌ها بقایای زمانهای گذشته بای نظمی روی هم انباشته گردیده بود - نفوذ کردند . فریاد آتش ! آتش ! از طرفی بلند شد . ولی مالک‌خانه که هیچ وقت در فکر دانستن وضعیت خانه خود نبود ندانست که برای خاموش کردن شعله کوچکی که بلند می‌شد ، چه بایستی بکند . آتش سوزی بسرعت گسترش یافت و تمام ساختمان بواسطه احتراقی که انقلاب فرانسه نامیده میشود سوخت .

مناسب اینست که ایندوره بزرگ تاریخ فرانسه بدو بخش تقسیم گردد : اولی از ۱۷۸۹ تا ۱۸۹۱ عبارت از یک سلسله کوششهای منظمی است که برای برقراری سلطنت مشروطه بکار برده شده . این کوششها در نتیجه سوء نیت و حماقت شاه و اوضاع و شرایطی که هیچ کسی نمی‌توانست در آنها دخل و تصرفی داشته باشد ، با شکست مواجه گردید . از ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۹ جمهوریتی بوجود و اقدام نخستینی برای برقراری یک حکومت دموکراتیک بعمل آمد . ولی انفجار آتش فشان دردنبال چندین سال فعل

وانفعالها، جوش و خروشها و آزمایشهای صادقانه ای بود که برای انجام اصلاحات صورت گرفته و همه بی نتیجه مانده بودند.

فرانسه چهارمیلیارد قرض داشت. خزانه آن کاملاً خالی و مالیاتها و عوارض به-
 منتها درجه خود رسیده بود که لوئی شانزدهم - قفل ساز و شکارچی ماهر ولی-مرد
 سیاسی بیچاره - بفکرش رسید که برای رهایی از آن وضع « باید کاری کرد ». ترگو
 را بوزارت دارائی دعوت نمود. آن ربرژاک^۱ ترگو نماینده درخشان طبقه روبروال
 اشراف ملاک؛ حاکم خوب و یکنفر علاقمند مبرز در مسائل اقتصاد سیاسی بود. در
 دوره وزارت خود آنچه از دستش میآمد کرد. ولی نمیتوانست اعجاز نشان بدهد.
 چون تحمیل مالیاتهای تازه بدهقانانی که تا آخرین دینارشان گرفته شده بود ممکن
 نبود؛ تصور کرد که پول لازم را باید از اشراف و روحانیون، که تا آنوقت دنیاری مالیات
 نپرداخته بودند، در خواست کرد. فوراً غول سیاه خطرناک دربار و رسای بویژه ماری
 آنتوانت - که از هر که حرف از صرفه جوئی میزد متنفر بود - گردید. گفتند ترگو
 خیاللباف و آدم حرف است. از اینرو موقعیتش در دربار متزلزل و در ۱۷۷۶ مجبور
 باستعفا و کناره گیری گردید. بعد از مرد حرف لوئی ۱۶ مرد فعالیت های بزرگی را دعوت
 کرد. این مرد یکنفر سویسی کارخانه دار موسوم به نکرا^۲ بود که در دادوستد حیوانات
 ثروت هنگفتی بدست آورده و با یک بانکدار بین المللی شریک گردیده بود. زن جاه-
 طلبش او را مجبور کرد مقام وزارت دارائی را بپذیرد تا بتواند عروسی درخشانی برای
 دختر خود - که بعدها بابارون دستمال وزیر مختار سوئد در پاریس، ازدواج کرد و
 شهرت ادبی بدست آورد - راه بیاندازد.

نکرا هم با همان حرارتی که ترگو داشت وارد عمل گردید. در ۱۷۷۹ گزارش
 دقیق وضع مالی فرانسه را انتشار داد که شاه چیزی از آن سر در نیاورد. لوئی شانزدهم
 تازه سر بازانی برای یاری به مستعمره نشینان آمریکا در مقابل دشمن مشترکشان

انگلستان بآن قاره فرستاده بود. بنظرمی آمد که لشکر کشی مزبور بسیار گران تمام خواهد شد. از نکر درخواست شد که پول لازم را تهیه نماید. ولی او بجای تهیه پول بازگزارش تازه ای متکی بارقام انتشار داد و توصیه نفرت انگیز صرفه جوئی را تکرار کرد. ازین ببعده روزهای او بشمارش افتاد و در ۱۷۸۱ مانند پیش خدمت نامطبوعی از خدمت مرخص گردید.

پس از مردحرف و مردعمل سروکله مردی متخصص در امور مالی ظاهر گردید که بهمه آنهاست که با اقدامات خطا ناپذیر او اعتماد میکردند، وعده صد در صد نفع میداد. این شخص شارل الکساندر^۱ دکالون نامیده میشد. او کارمند جاه طلب بدون وجدانی بود که حرفه خود را بازرنگی و نیرنگ و فقدان کامل صحت عمل انجام داده بود. کالون دید که کشور تاگلو در قرض فرورفته است. ولی چون مرد چاره بود فوراً داری آن را پیدا کرد. داری، مطبوعی که بمذاق همه خوش آیند بود. وامهای سابق را با گرفتن وامهای تازه پرداخت نمود؛ روش فوق تازگی نداشت و از زمانهای خیلی قدیم همیشه نتایج فلاکت باری داشته است. در کمتر از سه سال در زیر سایه این وزیر دارائی که بهمه روی خوش نشان میداد و بالبخند امضای خود را زیر درخواستهای لاینقطع اعلیحضرت و ملکه محبوب او - که مانند شاهزاده خانمهای بزرگ اتریش و لخرج و مسرف بود - مینهاد قرض فرانسه هشت صد میلیون اضافه گردید.

بالاخره پارلمان پاریس (که در واقع يك محكمه عالی قضائی بود نه هیئت مقننه) اگرچه صادقانه پادشاه خود خدمت کرده بود تصمیم گرفت آنها را بنوبه خود « کاری انجام بدهد». کالون وام تازه ای بمبلغ هشتاد میلیون فرانک میخواست. چون کشت آن سال بسیار بد بود، گرسنگی و بدبختی در دهات بیداد میکرد. فرانسه بسوی ورشکستگی میرفت. مگر اینکه معجزه رخ میداد؛ شاه هم مانند همیشه هیچ متوجه

موقعیت نبود. شاید مشاوره بانمایندگان ملت خوب باشد؟ مجلس قدیم (نمایندگان دوطبقه اشراف و روحانیون) از تاریخ ۱۶۱۴ تشکیل نیافته بود. برای جلوگیری از وحشتی که فرانسه را فرامیگرفت پارلمان از شاه درخواست کرد که نمایندگان را احضار نماید. ولی لوئی ۱۶ که هیچ وقت نتوانسته بود تصمیمی اتخاذ نماید در انجام این چنین اقدام خطرناکی تردید نشان داد.

برای تسکین ملت فقط اکتفا به تشکیل مجلسی مرکب از صاحبان مقام یعنی اشخاص مشخص کشور در ۱۷۸۷ نمود که درباره اقدامات ممکنه بدون دست زدن بامتيازات فئودالها و روحانیون - یعنی معافیت آنها از پرداخت مالیاتها - مشاوره نمودند. البته انتظار اینکه یک طبقه عالی اجتماع حاضر بخود کشی اقتصادی و سیاسی بنفع بقیه هموطنان خود خواهد شد، خیلی بیچگانه بود. یکصد و بیست و هفت نفر صاحبان مناصب که دورهم جمع شدند؛ بهیچ وجه حاضر نشدند، از هیچ یک از امتیازات سابق خود صرف نظر نمایند. ملت گرسنه درخواست کرد که مردمورد اعتماد آن، نکر دوباره بوزارت گمارده شود. رجال مبرز جواب دادند. «نه!» آنوقت ملت شروع باجتماع در کوچهها؛ شکستن شیشههای هتلها و سایر تظاهرات ناشایست کردند. هریکی از رجال بطرفی رفت؛ و کولون از مقام خود برکنار گردید.

وزیر دارائی جدید بیرنگی کاردینال لومنی^۱ دبیرین بوزارت رسید و لوئی زیر فشار و تهدید اتباع گرسنه خود تصویب نمود که بمحض امکان مجلس قدیم را منعقد نماید. این وعده مبهم هیچ کسی را راضی نکرد.

زمستان ۱۷۸۸ سخت ترین زمستانها شد. دانه ها زیر زمین در اثر یخ بندان یاسیلاب پوسیده شدند. تمام درختان زیتون پرووانس^۲ از بین رفتند. بنگاههای خیریه خصوصی آنچه می توانستند کردند ولی باهیجده ملیون مردمی که از گرسنگی دم مرگ بودند چه می شد کرد؟ از هر طرف شورشهایی در جلو مغازههای خالی نانوائی

ظاهر گردید. چند سال پیش این چنین شورشهارا باقوای مسلح خاموش میگردند. ولی مکتب جدید فلاسفه تدریجاً اثر خود را بروز میداد.

ملت فکر میکرد که تیرهای تفنگ برای تسکین کوشش معده خالی او کافی نیست و حکومت دیگر نمی تواند، بسر بازانی که از میان ملت برخاسته اند، اتکاء داشته باشد. حتماً لازم بود که شاه کوشش مؤثری برای بدست آوردن وجهه خود نماید. ولی شاه تردید بخرج داد.

طرفداران مکتب جدید فلسفی در ایالات؛ اینجا و آنجا جمهوریت های کوچک مستقل تأسیس کرده بودند. فریاد: «بدون انتخاب نمایندگان مالیات نباید داد» که فریاد جنگ بیست و پنج سال پیش شورشیان آمریکا بود حالا از میان طبقات متوسط که تا آنوقت رعایای وفادار شاه محسوب می شدند شنیده می گردید. یک هرج و مرج عمومی فرانسه را تهدید میکرد. برای تسکین ملت و برگرداندن آن، بسوی شاه حکومت دست با اقدام عجیبی زد و سانسور شدیدی را که بر مطبوعات حکمفرما بود ملغی نمود. فوراً موج نوشته ها فرانسه را زیر خود گرفت. هر کسی از ته تاسر یا انتقاد میکرد؛ یا مورد انتقاد قرار می گرفت. بیشتر از دوهزار اوراق انتقادی انتشار یافت. برین وزیر دارائی راطوفان ناسزا جا-اروب کرده ازین برد و نکر باشتاب سرکار آمد؛ تا شاید هیجان را بخواباند. فوراً اسعاری در صد ترقی کرد و ملت حاضر شد باز هم چندی صبر نماید. مجلس قدیم برای ماه مه ۱۷۸۹ دعوت باجلاس و انعقاد گردید و تمام فرانسه امیدوار شد که درایت و متانت سلی بزودی مسئله مشکل ثروت و سعادت کشور را حل و تأمین خواهد کرد.

این فکر که مجلس قادر بحل مشکلات خواهد شد - با فلج کردن هر گونه کوشش های شخصی انقلاب را جلو انداخت. نکر که دیگر نمی توانست جریان امور را در آن لحظات بحرانی کنترل نماید کشتی را به حال خود گذاشت تا از راه منحرف گردد. در کوچه ها پولیس گیج شده تردید پیدا میکرد. مردم حومه های پاریس که بوسیله محرکین حرفه ای و کار آزموده رهبری می شدند، تدریجاً به نیروی خود پی

می بردند و شروع بتمرین نقشی می کردند که بعدها بایستی در روزهای انقلاب - برای گرفتن قهری آن چیزهایی که با وسائل و طرق قانونی نمی توانستند بدست آورند - بازی نمایند .

آنوقت نکر بفکرش رسید که هدیه کوچکی بطبقه دهقان و بورژوازی تقدیم نماید ؛ و موافقت کرد که آنها دو برابر نمایند ، برای مجلس انتخاب کنند . آبه سییس^۱ نوشته انتقادی معروف خود را در زیر عنوان « طبقه سوم چیست »^۲ نوشت و چنین نتیجه گرفت که « طبقه سوم » یعنی طبقه متوسط که تا آنوقت « هیچ بحساب نمی آمد » باید همه چیز باشد ؛ و می خواهد همه چیز باشد « نویسنده مزبور بدین نحو تمایلات اکثریت منافع فرانسه را بیان می کرد .

انتخابات در بدترین شرایط انجام گرفت و هنگامیکه پایان یافت ۳۰۸ نماینده روحانیون ؛ ۲۸۵ نماینده نجبا ؛ و ۶۲۱ نماینده طبقه متوسط بسوی ورسای رهسپار گردیدند . نمایندگان طبقه متوسط چمدانهای سنگینی پر از تمام اعتراضات و درخواستهای خویش همراه داشتند . صحنه برای انجام عملیات مهمی که بایستی فرانسه را نجات بدهد آماده گردیده بود .

نمایندگان دو طبقه اول در ۵ مه ۱۷۸۹ جمع گردیدند . شاه عصبانی و ناراحت بنظر میرسید . روحانیون و اشراف بسمع شاه رساندند که از هیچ يك از امتیازات خود صرف نظر نخواهند کرد . شاه دستور داد که هر يك از سه دسته نمایندگان مختلف برای ایراد مطالب و اعتراضات خود در تالارهای جداگانه اجتماع نمایند . نمایندگان طبقه متوسط امتناع نمودند و هم قسم گردیدند . آنها میخواستند که هر سه دسته در يك تالار اجتماع کنند . بشاه اطلاع دادند او هم تسلیم شد .

مجلس نمایندگان بعنوان مجمع ملی در مورد احتیاجات فوری و ضروری کشور بیعت پرداخت . شاه قهر و سپس تردید نمود . بنمایندگان اطلاع داد که او هیچ وقت از قدرت مطلق خود صرف نظر نخواهد کرد ، و بعد برای شکار حرکت کرد .

در دنبال کردن گوزن وضعیت ناراحت کننده کشورش را بکلی فراموش نمود، و در مراجعت از شکار تمام درخواستهای نمایندگان را گردن نهاد. زیرا او را عادت بر این بود، موقعی کاری را انجام میداد که نایستی کرد و آنطوری انجام میداد که نایستی انجام داد.

هنگامیکه ملت از او چیزی و لوهر قدر جزئی مطالبه میکرد لوئی غرغری میکرد و هیچ چیزی باو نمیداد؛ تا اینکه کاخ سلطنتی از جماعتی که نعره می کشیدند احاطه میگردد. آنوقت پادشاه تسلیم می شد و فوراً مردم بیشتر می خواستند. هنگامیکه پادشاه فرمانی را که بر عایای عزیز او، ب را میداد توشیح میکرد مردم تهدید می کردند که اگر ا، ب و ث را نهد خانواده سلطنتی را قتل عام خواهند نمود. بدین نحو تمام الفبا تا چوب بست اعدام پیش کشیده شد.

متأسفانه شاه همیشه يك حرف از عایای خود در تاخیر بود. او هیچ وقت آن را نفهمید. حتی موقعیکه سر خود را زیر گیوتین می گذاشت باز هم تصور میکرد که ملت او را نشناخته و با ظالمانه ترین طرزی با او رفتار می نماید؛ در صورتیکه او ملتش را تا سرحد توانائی دوست میداشت!

در تاریخ «اگرها» هیچ معنائی ندارد. البته گفتن اینکه اگر لوئی ۱۶ کمی با اراده و کمتر ساده لوح بود حکومت سلطنتی نجات داده می شد آسان است. ولی پادشاه تنها حکومت نمیکرد. حتی اگر او شدت بیرحمانه ناپولئون اول را هم دارا می شد مأموریت حکمرانی او بدست زنش خنثی میگردد. زیرا ماری آنوقت دختر ماری ترزا تریش و دارای تمام صفات و نقائص دختر جوانی بود که در مستبدترین و قرون وسطائی ترین دربار قرن ۱۸ تربیت شده بود.

ماری آنوقت شاه را مجبور با اقدام و در نتیجه نقشه ضد انقلابی را طرح نمود. بدون مقدمه نکر را بر کنار و رژیمانهای وفادار را به پاریس احضار کرد. هنگامیکه توده پاریس از این امر باخبر گردیدند؛ باستیل را مورد حمله قرار دادند و آن نشانه

منفور استبداد را - با اینکه باستیل از مدت‌ها پیش دیگر زندان مخصوص محکومین سیاسی نبود و مجرمین دیگری نیز در آن جا داشتند - ویران ساختند. فوراً عده زیادی از نجیا و اشراف بوحشت افتادند و پاریس را ترك کردند. اما پادشاه مثل همیشه هیچ کاری نکرد. هنگامیکه ملت باستیل را می گرفت او تمام روز را مشغول شکار بود. چند گوزن را کشت و خیلی خوشحال گردید.

مجمع ملی حالا شروع بکار کرده بود. در ۴ اوت در میان هیاهو و غریب تو ده‌ها تمام امتیازات را ملغی و در ۲۷ «اعلامیه حقوق بشر» را که اولین شالوده مشروطیت دموکراتیک فرانسه شمرده می‌شود اعلام کرد. با وجود این هنوز دربار درس را نفهمیده بود. مردم می‌گفتند شاه می‌خواهد مانع از عملی شدن اصلاحات مزبور گردد. در ۵ اکتبر شورش دیگری در پاریس رخ داد. توده خشمگین دسته جمعی به بورسای رفتند و ساکت نگردیدند تا شاه را به توپلری آوردند. پاریسیها نسبت با سوءظن داشتند و می‌خواستند جلو چشمشان باشد، تا بتوانند او را تحت نظر بگیرند و مکاتباتش را با خویشان خویش در وین و مادرید و دربارهای دیگر اروپا کنترل نمایند.

امادر مجمع ملی میرابو - یکی از اشرافی که پیشوای طبقه سوم شده بود - می‌خواست بآن هرج و مرج خاتمه بدهد. ولی پیش از اینکه موقعیت شاه را در مقابل ملت روشن سازد در ۲ آوریل ۱۷۹۱ در گذشت. لویی ۱۶ که حالا از جان خود میترسید خواست در ۲۱ ژون با خانواده سلطنتی فرار نماید. ولی درین راه شناخته و توقیف؛ و بوسیله گارد ملی پاریس آورده شد.

در ماه سپتامبر ۱۷۹۱ مجمع ملی اولین مشروطیت فرانسه را اعلام کرد؛ و سپس متفرق گردید - مجمع مقننه در اول اکتوبر تشکیل یافت تا کاری را که مجمع اول آغاز کرده بود پایان برساند.

در این مجمع تازه نمایندگان ملت، چند نفر از عناصر انقلابی افراطی وجود داشتند. پیشروترین آنها «ژاکوبنها» نامیده می‌شدند. زیرا در یک کلیسای متروک

دیرژاکوبین اجتماع میگردند. این مردان جوان که اکثراً مشاغل آزاد داشتند بقدری در سخن رانیهای خود تندروی بخرج دادند موقعی که بوسیله روزنامه هادروین و برلین از آنها آگاه گردیدند پادشاه پروس و امپراتور مسمم شدند برادر عزیز خود و ملکه را که خواهر ژزف دوم بود نجات دهند. آنها در آن موقع سخت مشغول تجزیه لهستان بودند. ولی ارتشی برای اشغال فرانسه و نجات شاه تجهیز و روانه ساختند. آنوقت اضطراب و خشم و وحشت ناکی بر مردم استیلا یافت. تمام کینه‌ها و خشم‌هایی که در سالهای گرسنگی و رنج روی هم انباشته شده بود یکباره منفجر گردید. مردم پاریس قصر توپلری را مورد هجوم قرار دادند. سربازانی که وفادار مانده بودند کوشیدند ارباب خود را نجات دهند. ولی لوئی ۱۶ مثل همیشه ناقابل و بی اراده درست در لحظه‌ای که مردم عقب‌نشینی می‌کردند دستور قطع تیراندازی داد. مردم که از خون و فریاد مست گردیده بودند محافظین را تا نفر آخر کشتند و کاخ را اشغال نمودند. لوئی ۱۶ که بتالار اجتماع مجمع ملی پناه برده بود از سلطنت خلع و زندانی گردید.

در همان حال ارتشهای اتریش و پروس به پیشروی خود ادامه میدادند. وحشت و خشم و اضطراب تبدیل به جنون گردید؛ و زنان و مردان را مبدل به درندگان خطرناک ساخت. در نخستین هفته ماه سپتامبر ۱۷۹۲ ته مانده مردم زندانها را اشغال و زندانیان را بدون اینکه حکومت مخالفتی بعمل آورد قتل‌عام کردند.

ژاکوبین‌ها فکر می‌کردند که موفقیت یا شکست انقلاب در بین است و انقلاب نجات نخواهد یافت مگر با خشنونت.

مجمع مقتضه متفرق گردید و در ۲۱ سپتامبر، کونوانسیون^۱ که مخصوصاً از انقلابیون افراطی ترکیب یافته بود تشکیل گردید. شاه به محاکمه فرا خوانده شد و متهم بخیانته بزرگ گردید. مجمع با ۳۶۱ رای در مقابل ۳۶۰ رای او را محکوم باعدام کرد. رایی که سرنوشت او را تعیین نمود مربوط به پسر عموی خود دک درلئان^۲ بود.

در ۲۱ ژانویه ۱۷۹۳ با تشخص بیای گیوتین برده شد. لوئی تا آخر هم نفهمیده بود که چرا انقلاب بوجود آمده است. کبر و غرورش هم اجازه نداده بود از دیگران بپرسد.

آنوقت ژاکوبین‌ها علیه معتدل‌ترین عناصر کونوانسیون یعنی ژیروندنها^۱ برگشتند. يك دادگاه انقلابی مخصوصاً برای محاکمه آنها تشکیل یافت و بیست و یک نفر از نمایندگان مزبور را محکوم بمرک کرد. دیگران هم خودکشی کردند. بیشتر آنها مردمان درستکار و باهوشی بودند ولی معتدل‌تر از آن بودند که در آن دوره هیجان شدید بتوانند بزندگی خود ادامه دهند.

در ماه اکتوبر ۱۷۹۳ ژاکوبین‌ها کونوانسیون را موقتاً تعطیل کردند تا اینکه ارتشهای بیگانه از خاک فرانسه بیرون رانده شوند. در این زمان تمام قدرت دست کمیته کوچکی بنام «نجات ملت» بود که آن را هم دانتون^۲ و روبسپیر^۳ رهبری میکردند. مذهب مسیح و تقویم قدیم ملغی گردید. عصر تعقل - که توماس پن در دوره انقلاب آمریکا درباره آن داد سخن در داده بود - فرارسیده و با خود وحشتی آورد؛ که در مدت یکسال بطور کلی روزانه از هفتاد تا هشتاد نفر از مردمان خوب و بد را کشت. حکومت فشار چند نفری، که دموکراسی را بعد پرستش دوست میداشتند و تصور میکردند که مجبور هستند هر که را که مانند آنها فکر نکند بکشند؛ جانشین حکومت استبدادی شاه گردید. فرانسه مبدل بکشتار گاه گردید. همه نسبت بهم سوء سوظن داشتند. هیچکسی تأمین نداشت. بالاخره از فرط ترس چند نفر از اعضاء کونوانسیون که خودشان را کاندید گیوتین میدانستند علیه روبسپیر که عده زیادی از همکاران سابق خود را محکوم بمرک کرده بود متحد گردیدند.

روبسپیر تنها «دموکرات حقیقی و پاک» بیهوده کوشید خودکشی نماید؛ ولی موفق نگردید. در حالیکه فکش با طپانچه ژاندارمی شکسته بود بیای گیوتین برده شد. ۲۷ ژوویه ۱۷۹۴ حکومت وحشت پایان یافت و تمام پارسی‌ها از شادی رقصیدند.

۱ - Jirondins ۲ - Danton

۳ - Robespierre

ولی خطر اشغال، که فرانسه را تهدید می‌کرد ایجاب می‌نمود که حکومت در دست چند نفر مردان با شهامتی بماند؛ تا وقتی که دشمنان انقلاب از خاک میهن فرانسه رانده شوند. پنج نفر معین گردیدند و در مدت چهار سال فرانسه را اداره کردند؛ در حالیکه سربازان انقلاب لخت و نیمه سیرهایوسانه در کنار رن و ایتالیا و بلژیک جنگ کرده و یک‌یک دشمنان انقلاب کبیر را مغلوب می‌نمودند.

سپس قدرت بدست ژنرال فاتحی بنام ناپلئون بناپارت افتاد که در سال ۱۸۰۰ اولین کنسول نامیده شد.

بعد از آن در مدت پانزده سال، قاره قدیم؛ مبدل با آزمایشگاهی گردید، که در آن چندین آزمایش سیاسی که دنیا مانند آنها را سراغ نداشت، انجام گرفت.

ناپلئون

ناپلئون در سال ۱۷۶۹ بدنیا آمد. او سومین فرزند شارل ماری^۱ بوناپارت دفتریار اجاکسیو^۲ در جزیره کرس^۳، و زن باوفای او لائیتیا رامولینو^۴ بود. کرس کولونی قدیم یونانی، بعد فینیقی و رومی در دریای مدیترانه، سالیان درازی برای بدست آوردن استقلال خود، ابتدا با مردم ژن و سپس در اواسط قرن ۱۸ با فرانسویها که سرانجام آن جزیره را تصرف کرده بودند به نبرد پرداخته بود.

ناپلئون جوان در بیست سال اول زندگانی خود یکی از مہین پرستان باحرارت کورس بود و میخواست وطن محبوب خود را رهائی بخشد. ولی انقلاب فرانسه بطور غیر منتظره ای حقوق اهالی کورس را بر سمیت شناخته و ناپلئون که تربیت خوبی در مدرسه نظامی برین دیده بود بخدمت مہین خواندگی خود وارد گردید. با اینکه زبان فرانسه را هیچوقت نتوانست صحیح بنویسد و آنرا بالہجہ شدید ایتالیائی حرف میزد، فرانسوی گردید و بعدها عالی ترین مظهر سجاایای ملت فرانسه بشمار آمد.

ناپلئون از آنهایی است کہ «سوزاننده مراحل» نامیده میشوند. در عرض بیست سال بیشتر از تمام فاتحین حتی اسکندر کبیر و چنگیز خان جنگها نمود، فتوحات بدست آورد، اراضی متصرف گردید، زمینها پیمود، اصلاحات و تغییرات وارد ساخت، مردم بکشتن داد و اروپارا زیر و رو کرد.

قد کوتاهی داشت، در ظاهر او هیچ چیز خوش آیندی نبود و تا آخرین روزهای خود در مجامع رسمی بسیار کمرو بنظر میرسید. نه از لحاظ نسب مزیتی داشت و نه از لحاظ ثروت.

۱ - Charles-Marie-bonaparte ۲ - Ajaxio

۳ - Corse ۴ - Laetitia Ramolino

در قسمت عمده دوره جوانی خود فوق العاده بی چیز بود. غالباً باشکم گرسنه در کوچه‌ها پرسه میزد و یامجبور بود از راههای عجیب چند دیناری بدست آورد. از لحاظ ادبی نویدی نمیداد. هنگامیکه برای بردن جایزه‌ای که فرهنگستان لیون^۱ تعیین کرده بود در مسابقه شرکت نمود نفر ماقبل آخر؛ نفر پانزدهم از شانزده نفر شرکت کننده گردید. ولی در سایه اعتماد و ایمان مطلق که بسر نوشت و آینده با افتخار خود داشت تمام مشکلات رازیرپای می گذاشت. جاه طلبی محرك اصلی او بود. کبر و غرور او که در نوشتن «ن» بزرگ هنگام امضای نامه‌ها و تزئین بناها از خود نشان میداد؛ و اراده مطلق او، در اینکه نام ناپلئون را پهلوی نام خدا بزرگترین نامها در جهان نماید؛ او را در اوج افتخار بنقطه‌ای رسانید که هیچ انسانی نرسیده است.

هنگامیکه ناپولئون ستوان یکم گمنامی بود؛ باولع خاصی «زندگانی مردان بزرگ» پلوتارک^۲ را پشت سر هم میخواند. ولی هیچوقت نخواست صفات و سجایای خود را بی پایه قهرمانی خصائص مردان بزرگ گذشته برساند.

مسئله گفتن اینکه آیا غیر از خود کسی دیگری را دوست میداشت یا نه بسیار مشکل است. نسبت بمادرش بسیار مؤدب بود. زیرا مادرش رفتار و حرکات زن فهمیده‌ای را داشت که مانند تمام مادران ایتالیائی میتواند کودک خودشان را خوب اداره نموده و با احترام خویش وادارند. مدتی عاشق بیقرار ژوزفین^۳ زیبا که زن اول او شد گردید. ژوزفین دختر یک نفر افسر فرانسوی متولد در مارتینیک^۴ بود که شوهرش ویکنت-بوهارنه^۵ پس از شکست در جنگی از پروسیهادر دوره وحشت اعدام گردید. ولی امپراطور بعد او را طلاق داد. زیرا از اودارای وارثی نگردید و بعلل سیاسی دختر امپراتور اتریش را بزنی اختیار کرد.

ناپولئون با دقت تمام نوشته‌های ماکیاوول^۶ را مطالعه می کرد و اندرزهای او را

۱ - Lyon ۲ - Plutarque

۳ - Joséphine ۴ - Martinique

۵ - Beauharnais ۶ - Machiavel

کاملاً بکار بست. هیچوقت سر قول خود - هنگامیکه تشخیص می‌داد فایده انکارش بیشتر است - نایستاد. کلمه «حق شناسی» در قاموس او وجود نداشت و حقیقت اینست که هیچوقت از دیگران هم توقع حق شناسی نداشت. حیات انسانی را در نظر او ارزشی نبود. بواسطه يك دادگاه نظامی که رای آن قبلاً تعیین شده بود؛ دك دآنگین^۱ را محکوم باعدام و سپس برخلاف تمام قوانین تیربارانش گردانید، فقط باین علت، که «بوربونها احتیاج بدرسی» دارند. هنگامیکه آندرا آس هوفر^۲ پس از مقاومت قهرمانانه‌ای بدست او افتاد، مانند یکنفر خائن معمولی اعدام گردید.

خلاصه با مطالعه سبجه امپراطور معلوم میشود چرا مادران انگلیسی کودکانشان را تهدید میکردند باینکه اگر راحت نه نشینند و بی سروصدا نخواهند؛ ناپلئون که برای صبحانه خود بچه‌های کوچولو را میخورد می‌آید و آنها را می‌برد.

حالا پس از گفتن حرفهای نامطبوع درباره این مردم مستبد خارق العاده احساس می‌نمایم که کمی ناراحت و مضطرب هستم.

سرمیز خود راحت نشسته و اعلام میدارم که ناپلئون آدم جبار و مستبدی بود. ولی معلوم نیست اگر ناگهان صدای گنج کننده اتومبیلها و کامیونها ساکت گردند؛ و اگر از پنجره اتاق خودم ناپلئون را با شنل آبی سواراسب سفید خود به بینم؛ آنوقت دنبال او نخواهم افتاد و بهر جایی که ببرد نخواهم رفت؛ این است آنچه پدر بزرگ خود من کرده است و خدا میداند که او برای قهرمان شدن خلق نشده بود.

ملیونها پدران بزرگ دیگر هم همان کار را کرده‌اند. آنها پاداشی ندیده‌اند و اصلاً توقع پاداشی نداشته‌اند. آنها آزادانه و از روی میل بازوهای خودشان را در خدمت این مرد کوچک گذاشته بوده‌اند که آنها را هزارها فرسخ از خانه خودشان بدور برده در برابر توپهای روسها، پروسیها، انگلیسیها و اسپانیاییها دوانده و با خون سردی جان دادن آنها را تماشا کرده است.

با وجود این تصویرمی نمائیم که یکی از عوامل مؤثر جذبۀ خارق العاده او را بتوانم خلاصه نمایم . ناپلئون بزرگترین هنرپیشه ای است که تا حال دیده شده ، و صحنۀ بازی او تمام قاره اروپا بود . در هر زمان و هر موقع میتوانست مؤثرترین رویه‌ها را برای تحت تأثیر قرار دادن تماشاکنندگان اتخاذ نماید و تحریک کننده‌ترین حرفها را بزند . در صحرای مصر و بروی عظمت ابوالهول و اهرام یا در مقابل سربازان ژنده پوش خود در جلگه‌های باتلاقی پو^۱ ، همیشه و همه جا مسلط بر اوضاع بود . هنگامیکه مغلوب و تبعید شده در جزیره کوچکی در وسط اقیانوس اطلس در حال بیماری و در اختیار زندانبانان ابله و سخت گیر انگلیسی بسر میبرد ؛ مثل این بود که در مرکز عالم نشسته است . اروپا میدانست که او در سنت هلن^۲ است و شب و روز پادگان انگلیسی از او مراقبت مینماید ؛ و نیروی دریائی انگلیس هم از آن پادگان که مراقب امپراطور است مراقبت بعمل میآورد . ولی تمام دوستان و دشمنانش دائماً در فکر او بودند . بالاخره وقتی که در اثر بیماری و حرمان مرد بازچشمان ساکت و بی فروغش جهانیان را دنبال میکرد .

برای اینکه خلاصه‌ای از زندگانی او گفته شود اقلاد و جلد کتاب باید نوشته گردد . و برای شرح زفورمها و اصلاحات بزرگ او در فرانسه ؛ و مجموعه قوانینش که در کشورهای متعدد اتخاذ گردید ؛ و فعالیت های او در تمام قسمتهای اداری و کشوری ؛ اقلچند هزار صفحه لازم است .

ولی میتوان در جملات کوتاهی توضیح داد که چرا در قسمت اول دوره فعالیت خویش موفقیت حاصل کرد و در ده سال آخر آن همیشه باشکست مواجه گردید . از ۱۷۸۹ تا ۱۸۰۴ ناپلئون فرزند انقلاب فرانسه بود . و فقط برای شهرت نام خود جنک نمیکرد . اتریش ، ایتالیا ، انگلستان و روسیه را مغلوب کرد ؛ برای اینکه ناپلئون و سربازان او مبلغین آئین جدید برابری ، آزادی و برادری بودند . او در آن دوره دشمن شاهان و دوست ملت‌ها بود . ولی در ۱۸۰۴ ناپلئون خود را امپراتور فرانسه نامید و پاپ پی ۷ را

احضار کرد تا تاج امپراتوری را بسراو بگذارد؛ همانطوریکه لئون سوم در سال ۸۰۰؛ تاج امپراتوری را بسرشارلمانی امپراتور بزرگ فرانکها؛ و سر مشق مورد نظر دائمی ناپلئون، گذاشته بود. وقتیکه بتخت امپراتوری نشست فرمانده انقلابی قدیم، مبدل به تقلید نکبت بار پادشاهی از نوع هابسبورگها گردید. آنوقت پدر روحانی خود کلوب ژاکوبین‌ها را بدست فراموشی سپرد. از دفاع مظلوم‌ها و زجر دیده‌ها دست کشید و پیشوای تمام زجر دهندگان گردید. عده‌ای سر باز برای تیر باران کردن هر کسی که در مقابل اراده امپراتورانه او سر سختی و مخالفتی نشان بدهد حاضر و آماده کرد. هنگامیکه در ۱۸۰۶ بقایای حزن‌انگیز امپراتوری مقدس روم، در مزبله تاریخ پهلوی اثر متبرک عظمت رم که بدست نوه يك دهاتی کرس منهدم گردیده بود؛ جا گرفت کسی قطره اشکی نریخته بود. ولی وقتیکه ارتشهای ناپلئون اسپانیا را اشغال نمودند؛ و اسپانیاییها را مجبور بقبول سلطنت پادشاهی که مورد تنفر آنها بود؛ کردند و اهالی مادرید را قتل عام نمودند آن وقت افکار عامه علیه قهرمان سابق مارنگو^۱، استرلیتز^۲ و جنگهای دیگر انقلابی برگشت. آن وقت است که انگلستان رهبری کینه شدیدی را که آنهمه مردم رادشمن امپراتور فرانسه کرده بود؛ امکان پذیر دید.

در آغاز انقلاب ملت انگلستان از شنیدن صحنه‌های فجیح دوره وحشت کاملاً متنفر گردیده بود. خود ملت انگلیس یکقرن پیش در دوره سلطنت شارل اول انقلاب کرده بود. ولی انقلاب آن در مقایسه با انقلاب فرانسه کارکو چکی بود. در نظر انگلیسی متوسط یک نفر ژاکوبین غولی بود که بایستی به محض دیدن او را کشت و ناپلئون رئیس غولها بود. نیروی دریائی انگلیس از ۱۷۹۸ سواحل فرانسه را محاصره کرده و نقشه ناپلئون را دایر به تسخیر هند از راه مصر؛ نقش بر آب و او را پس از فتوحاتش در سواحل نیل مجبور بعقب نشینی شرم آوری نموده بود. بالاخره در سال ۱۸۰۵ فرصتی را که از مدت درازی در انتظارش بود بدست آورد.

۱ - Habsbourg ۲ - Marengo

۳ - Austerlitz

نزدیک دهانهٔ ترافالگار^۱ در ساحل شمال غربی اسپانیا نلسون^۲ نیروی دریائی ناپلئون را بزیر دریا فرستاد بدون اینکه امکان کوچکترین ترمیم آن را بدست امپراتور داده باشد. ازین بیعد ناپلئون درخشکی محصور شده بود. حتی آنوقت هم اگر ناپلئون علائم تغییر زمان را تشخیص میداد؛ و صلح شرافتمندانه‌ای را که دول پیشنهاد میکردند می‌پذیرفت؛ میتوانست صاحب اختیار قاره اروپا بماند. ولی پرتو شوکت و افتخاراتش او را کور کرده بود. او نمیخواست نه برای خود هم طرازی بشناسد؛ و نه درباره رقبای خود گذشت و اغمازی داشته باشد. آنوقت کینه او، بروسیه، کشور جلگه‌ها و ذخائر انسانی بی‌پایان؛ متوجه گردید. مادامیکه روسیه بدست پول^۳ اول پسر نیمه دیوانه کاترین^۴ بزرگ اداره میشد؛ ناپلئون توانسته بود نقش خود را خوب بازی کند. ولی پول اول کم کم دیوانه شد بعدیکه اتباعش از فرط خشم و ناچاری مجبور بکشتن او گردیدند. پسر پول آلكساندر^۵ برخلاف پدرش علاقه و مهری بناپلئون غاصب که در نظر او دشمن نوع بشر و صلح به‌مزن دائمی بود نداشت.

الكساندر مرد مؤمن و مقدسی بود و خود را از طرف خدا مأمور نجات عالم از دست کرسی ملعون تصور میکرد. او با اتریش، پروس و انگلیس متحد گردید و شکست خورد. پنج بار دست بعمل زد و در هر پنج بار هواجه باشکست گردید. در سال ۱۸۱۲ باز امپراتور را تحریک کرد؛ بعدیکه ناپلئون از فرط خشم سوگند خورد که قرار داد صلح را در شهر مسکو باو تحمیل نماید. آنوقت از هرسو، از اسپانیا، آلمان، هلند، ایتالیا و پر تقال سربازانی بزور بشمال فرستاده شدند تا انتقام غرور زخم خوردهٔ امپراتور بزرگ را از روسها بگیرند.

بقیه تاریخ را همه کس میداند. پس ازیک راه پیمائی دو ماهه ناپولئون بشهر مسکو رسید؛ و استاد ارتش خود را درسنت کرملین^۶ برقرار ساخت. در شب روز پنجم

۱ - Trafalgar ۲ - Uelson

۳ - Paul ۴ - Cathérine

۵ - Alexandre ۶ - Saint-kremlin

ناپلئون فرمان عقب نشینی داد و کمی بعد برف باریدن گرفت. ارتش ناپلئون در گل و برف یخ زده و اماند تا اینکه ۲۶ سپتامبر به برزینا^۱ رسید. روسها دائماً او را مورد هجوم قرار دادند و خسته کردند. قزاقها مانند مورچه اطراف ارتش بزرگ؛ که دیگر بجز از دسته‌های بی نظم و ترتیب چیز دیگری نبود؛ وول میزدند. در اواسط دسامبر اولین نجات یافته گان فاجعه بشهرهای آلمان شرقی رسیدند.

آنوقت زمزمه عصیان عمومی از هر طرف بلند شد. در اروپا می گفتند که روز رهایی از یوغ غیر قابل تحمل فرا رسیده است. مردم کم کم توپهائی را که از نظر جاسوسان فرانسوی مخفی مانده بود آماده می کردند. ولی قبل از اینکه درست با خبر گردند ناپلئون با يك ارتش تازه ای برگشت. اوسر بازان شکست خورده خود را گذاشته با شتاب در سورتمه کوچک بطرف پاریس - که در آنجا سربازان تازه ای را برای دفاع از خاک مقدس فرانسه در مقابل هجوم بیگانگان بزیر پرچم فرا خوانده بود - روان شد.

هنگامیکه بسوی شرق برای روبرو شدن با نیروهای دول متفق برمی گشت؛ پشت سر خود لشکری مرکب از اطفال شانزده و هیفده ساله داشت. ۱۶ اکتبر نبرد لایپزیگ^۲ بشدت جریان داشت؛ و در مدت سه روز اطفال لباس سبز و لباس آبی با حرارت بجنک پرداختند تا اینکه آب رودخانه الستر^۳ از خون کشته گان سرخ فام گردید. در شب ۱۷ اکتبر سربازان ذخیره پیاده نظام روسی خطوط فرانسویها را شکستند و ناپلئون فرار کرد.

او پاریس برگشت و بنفع فرزند جوان خود کناره گیری کرده ولی دول متفق ایجاب کردند که لوئی ۱۸ برادر آخرین پادشاه لوئی شانزدهم بتخت سلطنت فرانسه بنشیند و بوربونها که قزاقها و نیزه داران در اطراف آنها حرکت می کردند فاتحانه وارد پاریس گردیدند. بناپلئون هم سلطنت جزیره کوچک الب^۴ در مدیترانه داده شد؛ ^۵ نجاتی که

۱ - Bérézina ۲ - Leipzig

۳ - Elster ۴ - Elbe

سربازان مینیاتور تشکیل داد و نبردهائی روی صفحه شطرنج بر راه انداخت . ناپلئون نازه خاك فرانسه را ترك کرده بود که فرانسه‌ها متوجه آنچه که از دست داده بودند گردیدند . البته بیست سال آخر برای آنها گران تمام شده بود . ولی در عین حال دوره افتخار و سربلندی شمرده می‌شد و پاریس پایتخت جهان گردیده بود . پادشاه شکم‌گنده بوربون که در دوره تبعید خود نه چیزی یاد گرفته و نه چیزی فراموش کرده بود مردم را با کودنی خود بیزار مینمود . اول ماه مارس ۱۸۱۵ در حالیکه نمایندگان دول متفق برای تجدید نقشه اروپا آماده میشدند ، ناگهان ناپولئون در کان^۱ پیاده شد . در عرض کمتر از یک هفته ارتش فرانسه از بوربونها روبرو گردانید ؛ و برای تقدیم شمشیر و سر نیزه خود بسر جوخه کوچک بطرف جنوب روان گردید . ناپلئون مستقیماً بطرف پایتخت راند و در ۲۰ مارس پاریس رسید . اینبار از در احتیاط درآمد و پیشنهاد صلح کرد . ولی متفقین جنک میخواستند . تمام اروپا علیه او قیام کرد . امپراتور با سرعت بطرف شمال یورش برد و بغیال اینک دشمنانش را قبل از اینکه فرصت جمع-آوری قوا داشته باشند خورد نماید . ولی او دیگر ناپلئون سابق نبود . مریض بود و بزودی خسته میگردد ، و در موقعی که بایستی برای اداره حمله سربازان مقدم خود سر پا باشد ، میخوابد . بعلاوه بیشتر ژنرال‌های وفا دار او دیگر وجود نداشتند . آنها مرده بودند .

در نخستین روزهای ژون ارتش او وارد بلژیک گردید . در ۱۶ ماه پروسیها را که تحت فرماندهی بلوخر^۲ بودند شکست داد . ولی یکی از فرماندهان او بی احتیاطی بخرج داد و بر خلاف فرمان او ارتش پروس را که در حال عقب‌نشینی بود منهدم نکرد . دو روز بعد ناپلئون نزدیک واترلو^۳ با اولین گتن^۴ روبرو گردید . روز یکشنبه ۱۸ ژون بود . دو ساعت بعد از ظهر فرانسویها گمان میکردند جنک را برده‌اند . در ساعت سه ابر کوچکی از گرد در طرف شرق بلند شد . ناپلئون تصور کرد که سربازان سواره

۱ - Canne ۲ - Blücher

۳ - Walerloo ۴ - Wellington

او نزدیک میشوند و شکست انگلیسها مسلم است. در ساعت چهار اطلاعات کاملتری بدست آورد. بلوخر محیل عرق ری-زان و نعره زنان سر بازان فرسوده خود را بقلب معرکه میراند. صفوف گارد امپراتور شکسته شد. ناپلئون دیگر قوای ذخیره نداشت. همانطوریکه در روسیه کرده بود ارتش خود را ترك کرد، و باشتاب به پاریس آمد. برای بار دوم بنفع پسرش کناره گیری کرد؛ و درست صدروز بعد از فرارش از جزیره الب بجنوب رفت. خیال داشت با آمریکا برود. در سال ۱۸۰۳ او کلنی فرانسه لوئیزیان را برای اینکه مبادا بدست انگلیسها بیافتد به جمهوری جوان امریکافر وخته بود: او میگفت: «آمریکاییها نمک ناشناسی نخواهند کرد. قطعه زمینی و خانه‌ای بمن خواهند داد که روزهای آخر عمرم را در آنجا در آرامش بسر برم و استراحت کنم.»

ولی نیروی دریائی انگلیس تمام بنادر فرانسه را می‌پایید. ناپلئون بین ارتشهای متفقین و کشتیهای انگلیس محصور شده بود. دیگر چاره ای نداشت. پروسیهای خواستند او را تیرباران کنند. شاید انگلیسیها مردانه تر رفتار خواهند کرد. در روشفور^۲ منتظر شد تا شاید بختش دوباره روی نماید. یکماه بعد از جنگ واترلو از حکومت جدید فرانسه فرمانی دریافت کرد که باید تالیست و چهار ساعت دیگر خاک فرانسه را ترك نماید. آنوقت نامه‌ای بشاهزاده نایب السلطنه انگلیس (زیرا ژرژ سوم پادشاه انگلیس در تیمارستان نگاهداری می‌شد) نوشت و با واطلاع داد خیال دارد خود را در تحت اختیار دشمنان خویش بگذارد؛ و مانند تمستو^۳ کل پناهی در خانه آنها بجوید.

در ۱۵ ژویه بکشتی بلرفون^۴ سوار گردید و شمشیر خود را با میرال هوتام^۵ تسلیم کرد. در پلیموت^۶ سوار کشتی دیگری بنام نوردمبلاند^۷ شد که او را به سنت هلن برد. شش سال آخر عمرش را در آن جزیره بنوشتن خاطرات، و غرغر کردن بامستحقظین انگلیسی و رویای گذشته‌های خود گذرانید.

عجب اینست که ناپلئون در عالم تخیل به نقطه حرکت خود برگشت. زمانی

را که در راه انقلاب می‌جنگید؛ بخاطر می‌آورد و می‌کوشید خود را متقاعد سازد باینکه؛ همیشه باصول بزرگ آزادی و برابری و برادری که سر-بازان ژنده پوش کنوانسیون باقصری نقاط زمین برده بودند صمیمانه پای بند بوده است.

بویژه باسانی دوره ژنرال فرماندهی و کنسولی خود را بخاطر می‌آورد. و نادراً از امپراتوری صحبت می‌کرد. گاهی هم به پسر خود دک دریشتاد^۱ «بچه عقاب» که دروین در دربار اتریش میزیست و پسر عموهای هابسبورگ جوانش - که پدرانشان مانند بید در برابر ناپولئون لرزیده بودند - بنظر خویشاوند فقیر و بیچاره ای - باو نگاه می‌کردند فکر می‌نمود. در لحظات اختضار سر بازانش را بسوی پیروزی رهبری می‌کرد؛ بز ژنرال نی^۲ و سر بازان گارد خود فرمان حمله داد و مرد.

اگر بخواهیم فعالیت خارق‌العاده او را به فهمیم و روشن سازیم که چگونه يك مرد تنها توانست آنهمه ملل را در عرض سالهای درازی فقط با نیروی اراده خویش اداره نماید؛ نباید کتابهای متعددی را که درباره او نوشته شده خواند. مؤلفین آنها یادشمن ناپولئون بوده‌اند و یا او را پرستش می‌نموده‌اند. البته در کتابهای مزبور وقایع بسیاری را یاد می‌گیریم. ولی چیز مهم احساس و لمس کردن تاریخ است نه دانستن آن. منتظر باشید تا فرصتی دست دهد و آواز هنرپیشه خوبی را بشنوید که «دوسر باز نخبه» می‌خواند. حرفهای آن از هانری^۳ هاینیه شاعر بزرگ آلمان و موزیک آن از ربرت شو مان^۴ یک نفر آلمانی است که دشمن میهن خود ناپولئون را هنگام بازدیدش از پدرزن خود امپراتور اتریش دیده است. پس آهنگ مزبور اثر مردی است که تمام دلائل دشمن داشتن ناپولئون در او موجود بوده است.

آن آهنگ را گوش بدهید و آنوقت چیزهایی خواهید فهمید که بهترین کتابها نمی‌توانست بشما بیان نماید.

اتحاد مقدس

به محض اینکه ناپولئون به سنت هلن فرستاده شد؛ دولی که غالباً از آن مرد ملعون شکست خورده بودند؛ دورهم جمع شدند و کوشیدند تغییرات متعددی را که بواسطه انقلاب فرانسه در اروپا حاصل شده بود بهم بزنند.

اعلیحضرتها و والاحضرتها، شاهزادگان، وزرای مختار، نمایندگان فوقالعاده، عالیجنابان مبتذل و ارتش منشیان، کارمندان و طفیلیهای آنها که تماماً فعالیت و اقدامات آنان در نتیجه بازگشت آن مرد کرسی هراس انگیز متوقف مانده بود؛ همه مشاغل خود را از سر گرفتند. پیروزی واترلو چنانکه باید و شاید با ضیافتها، مهمانیها، گاردن پارٹیها و شب نشینیها جشن گرفته شد؛ که در خلال آنها خانمها و آقایان رقصها و اسبهای زندهای رقصیدند و افتضاحاتی بار آوردند.

در مدت يك سال تمام این ارواح واجنه فرار کرده بودند. ولی بالاخره خطر بکلی برطرف گردیده بود. آنها با فصاحت تمام رنجهای وحشتناکی را که متحمل شده بودند بهمدیگر شرح میدادند؛ و امیدوار بودند تمام پولهای آنها را که ژاکوبینهای بیحد و حصر از آنها گرفته بودند پس داده خواهد شد. ژاکوبینهای ملعونی که جسارت را بحدی رسانده بودند؛ که پادشاه آنان «قربانی خدا» را کشته، کلاه گیسها را ممنوع و بجای تنکهای کوتاه دربار و رسای شلوارهای بلند مردم بیغولسه نشین را معمول کرده بودند!

بنظر می آید که گفتن و خاطر نشان کردن این جزئیات بیفایده باشد. ولی کنگره وین مدت درازی باین مسائل احمقانه پرداخت. مدت چند ماه مسئله تنکه کوتاه و شلوار بلند بیشتر از حل موضوع ساکسون و اسپانیا مورد توجه نمایندگان فوقالعاده و وزرای مختار بود. حتی اعلیحضرت پادشاه پروس تنکه کوتاهی برای خود تهیه دید تا مردم، درجه تنفر و انزجار خود را از هر چه مربوط با انقلاب فرانسه بود

نشان بدهد .

یکی دیگر از فرمانروایان آلمان از ترس اینکه مبدا در کینه خود نسبت بانقلاب از دیگران عقب تر بماند فرمان داد که تمام عوارض و مالیاتهای را که رعایای او بغاصب فرانسوی پرداخته بوده اند باید بار دوم بحکومت قانونی خود پیردازند . همان حکومتی که موقعیکه آنها در دست راهزن کرس اسیر بودند ؛ آنهمه آنها را دوست داشته و از دورا دور دلسوزی میکرده است !

باری از این گونه حماقت ها زیاد دیده شده . تا اینکه یکی از وزرای مختار فریاد کرد ؛ « شما را بخدا به بینیم آخر چرا ملت ها بتحمل آنهمه کلرها تن در دادند ؟ »

دلیلش خیلی ساده بود . برای اینکه آنها از هستی ساقط و نا امید شده بودند بحدیکه دیگر فکر این را که چه بسر آنها خواهد آمد ؛ یاکی بر آنها حکومت خواهد کرد - بشرطی که راحت گذارده شوند - نمیکردند .

آنها از جنگها ، انقلابها ، رفورمها و اصلاحات خسته شده بودند . در ۱۷۹۰ همه دور نهال آزادی رقصیده بودند . همه صمیمانه تصور میکردند که یکدوره برابری و برادری در این زمین نفرین شده فرارسیده است . ولی بجای آن مشاهده کرده بودند که يك کمیسر جمهوریت باده و دوازده نفر سرباز بدبو در خانه های آنها اقامت گزیدند . هنگامیکه شنیدند آخرین تشنجات انقلابی بدست افسر جوانی بنام بناپارت با تیر اندازی بروی ملت خفه گردیده ؛ همه نفس راحتی کشیدند . بنظر آنها اگر بهره و نصیب آنان از آزادی و برابری و برادری کمی کمتر می شد بهتر بود . ولی افسر جوان بزودی یکی از سه کنسول ، سپس تنها کنسول و سرانجام امپراتور فرانسه گردید . چون او بیشتر از تمام پادشاهان دیگر که تا آنوقت دیده شده بودند قوی بود ؛ دست او روی اتباع بیچاره اش شدیداً سنگینی کرد . او فرزندان آنها را در ارتش خود وارد کرد ، دختران آنها را بژنرالهای خود داد ؛ تابلوها و مجسمه های

آنها را تصاحب نمود تا موزه های ملی خود را غنی تر سازد ، تمام اروپا را مبدل به سر بازخانه کرد ، و يك نسل تمام را بکشتن داد .

حالا او از بين رفته و فرانسویان بااستثنای چند نفر نظامیان حرفه ای جز يك فکر چیز دیگری در سر نداشتند ؛ میخواستند آنها را راحت و آرام بگذارند . بآنها اجازه داده شده بود که بر خود حکومت نمایند ؛ قضات ، روسای شهرداریها و مشاورین او را انتخاب کنند . ولی این سیستم بطرز تأسف آوری مواجه با عدم کامیابی گردیده بود . فرمانروایان تازه ، کار آزموده نبودند و ملت از ناچاری بسوی نمایندگان رژیم قدیم روگردانیده گفت ، « همان طوریکه عادت داشتید باز بر ما حکومت کنید . لطفاً بما بگوئید چه عوارض و مالیاتی باید بپردازیم . دیگر ما را راحت بگذارید تازیانه های آزادی را جبران کنیم . »

مردمانی که دور میرکنگره معروف نشسته بودند ؛ مسلماً آنچه که می توانستند برای ارضاء تمایل صلح و آرامش ملل کردند . اتحاد مقدس که بزرگترین عمل و نتیجه کنگره بود ؛ مامورین تامینات و شهربانی را موثرترین و با نفوذترین عمال دولت گردانید . و اشخاصی را که بی باکی نشان داده و میتوانستند اعمال کنگره را مورد انتقاد قرار دهند بشدیدترین مجازاتها تهدید میکرد . در اروپا صلح و آرامش برقرار گردید ؛ ولی صلح و آرامش قبرستان .

با نفوذترین رجال کنگره وین سه نفر بودند : آلکساندر^۱ امپراتور روسیه ، شاهزاده مترنیخ^۲ که نماینده منافع ها بسورگهای اتریش بود ؛ و شاهزاده تالییران^۳ که بواسطه حيله و زرنگی و هوش خود از تمام انقلابات جان بدر برده و میخواست در وین آنچه از خرابه های امپراتوری ناپولئون باقی مانده بود نجات بدهد . تالییران کم کم خود را به کنگره تحمیل کرد ؛ و با اعضاء آن سر میز نهار و شام می نشست مثل اینکه ازو دعوتی بعمل آمده بوده است . بعلاوه تدریجاً با حکایات شیرین و خنده آور و رفتار و حرکات زیبای خود دل آنها را بدست آورد و مقامش بالا گرفت .

پیش از گذراندن بیست و چهار ساعت دروین تالیران میدانست که دول متفق بدو دسته دشمن تقسیم شده اند .

در يك طرف روسیه و پروس بودند که اولی میخواست لهستان را اشغال نماید و دومی چشم بساکس دوخته بود . در طرف دیگر اتریش و انگلستان بودند که کوشش میکردند ؛ مانع از اقدامات روسیه و پروس گردند . زیرا منافع آنها اجازه نمیداد که روسیه یا پروس آن اندازه نیرومند گردد ؛ که بر اروپا تسلط پیدا کنند . تالیران با مهارت و زرنگی شکفت انگیزی دو دسته رقیب را علیه یکدیگر برانگیخت ؛ و در نتیجه اقدامات و کوششهای او بود که فرانسه فشار زیادی ندید و رنج چندانی نبرد . تالیران ادعا کرد که ناپولئون اراده خود را بر ملت فرانسه تحمیل نموده و رای او را در اقدامات خود نخواسته بوده است . دول متفق از دیدن اینکه بالاخره يك پادشاه قانونی ، در کشور انقلابی ، بر تخت سلطنت نشسته و بر آنها حکومت مینماید خوشحال گردیدند ؛ و بخانواده بوریون مجال بازی دادند ؛ و آنها هم بقدری خوب بازی کردند که پانزده سال بعد از فرانسه بیرون رانده شدند .

دومین مرد مؤثر هیئت سه نفری پرنس مترنیخ نخست وزیر اتریش و رئیس سیاست خارجی خانواده هابسبورگها بود . و نزل لوتر پرنس^۱ دمترنیخ وینبورگ یکی از سنیورهای بزرگ ، دارای هوش سرشار و اطوار و حرکات مسحورکننده و ثروت بی پایان ؛ ولی تربیت شده و محصول اشرافیتی بود که صدها فرسخ دور از رعایای خود که در مزارع و شهرها برای او کار میکردند زندگی مینمود . مترنیخ در دوره جوانی خود در دانشگاه استرازا^۲ بورگ مشغول تحصیل بود که انقلاب فرانسه پیش آمد . شهر استرازا بورگ که مهد ماریسیز^۳ بود ؛ مرکز فعالیت ژاکوبینها گردید . مترنیخ بخاطر میآورد و بدیگران نقل مینمود ؛ که چطور زندگی مطبوع اجتماعی او ناگهان بهم خورد . برای اینکه مشتی مردمان بی سرو پا و بی لیاقت در سر کارها نشستند ؛ و چطور

۱-Wenzel Lothaire prince de Mettenich-Winnebourg

۲-Strasbourg ۳-Marseillaise

اشرار با قتل مردمان بی گناهی طلیعه آزادی را نوید دادند. ولی مترنیخ ایمان و علاقه بی آرایش ملت‌ها و جرقه‌های امید را در چشمان زنان و کودکانی که نان و آب برای سربازان زنده پوش کونوانسیون - عازم سوی مرک با افتخار - می بردند ندیده بود. این منظره دل‌اشرافزاده جوان اتریشی را بهم زده بود. جنک در کشورهای متمدن بایستی همیشه بدست جوانهای طبقه اشراف که اینفورم شیک میپوشند و باسبهای زیباسوار میشوند؛ برپاگردد. واقعاً هم یک کشور را بسربازخانه مبدل کردن که در آن ولگردان بمقام فرماندهی برسند خالی از هرگونه زیبایی و حتی دور از ذوق سلیم است!

مترنیخ در مهمانیهای مجللی که از طرف دکهای بیحد و حصر اتریشی برپا میگردد؛ به سیاستمداران فرانسه می گفت: «ببینید چه پیش آمده. شما آزادی و برابری و برادری خواسته‌اید و ناپلئون نصیب‌تان شد! بهتر نبود که بهمان نظامات جاریه اکتفا نمائید؟»

سپس نظریات و سیستم خود را درباره «وضع ثابت» بیان می کرد. سیستم او بازگشت صاف و ساده بدوره‌های خوش پیش از انقلاب بود که در آن مردم خوشبخت بودند و کسی حرف بیمعنی نمی زد. البته او در رویه خویش کاملاً صمیمی بود. و چون مرد میرز، بااراده و دارای قدرت نفوذ کلام زیادی بود ازین رویکی از خطرناکترین دشمنان افکار انقلابی گردید. مترنیخ عمر درازی کرد و تا ۱۸۵۹ زنده ماند. و آنقدر نمرود تاب چشم خود دید که انقلاب ۱۸۴۸ افکار و نظریات او را جاروب کرد و بدور انداخت. مترنیخ در ایندوره منفورترین و مبعوض‌ترین مردان اروپا بود. نزدیک بود چندین بار بدست مردم خشمگین مثله گردد. ولی تا آخر عمرش بنظریات خود ایمان داشت. او معتقد بود که ملت‌ها آرامش و صلح را بر آزادی ترجیح می دهند. از اینرو کوشیده بود آنچه را که بهتر است برقرار سازد. نباید فراموش کرد که اقدامات و کوششهای او برای برقراری صلح جهانی ابتدا با موفقیت روبرو شد. دول بزرگ در مدت چهل سال - که حدنصاب صلح اروپاست - تاجنگ کریمه در سال ۱۸۵۴ که

در آن روسیه ، انگلستان ، فرانسه ، ایتالیا و ترکیه باهم اصطکاک پیدا کردند کوی همدیگر را نگرفتند .

سومین قهرمان کنگره رقاصان الکساندر امپراتور روسیه بود . او در دربار مادر بزرگ خود کاترین کبیر بزرگ شده بود . در زیر تأثیر راهنماییها و اندرزه‌های پیرزن محیل - که باویاد میداد در نظر گرفتن افتخار و عظمت روسیه در دنیا مهم‌ترین چیزهاست و درسهای مربی سویسی خود که یکنفر از شیفته‌گان نظریات و لئوروسو بود ؛ و کله او را از علاقه و مهر بی آرایش انسان پر می‌کرد کودک کوچک معجون عجیبی از مستبد خود خواه و انقلابی احساساتی از آب در آمد . او در زمان حیات پدرش پول اول دیوانه از توهین‌ها رنج فراوان برده بود . بعدها ناظر کشتار سربازان روسی در میدانهای جنگ ناپولئون شد . بالاخره بغت رو آورد و ارتشهای او جنگ را بنفع متفقین بردند . آنوقت روسیه نجات دهنده اروپا گردید و تزار آن ملت بزرگ ؛ مانند نیمه خدائی که جهانیان را از تمام بدبختی‌ها نجات خواهد داد مورد پرستش قرار گرفت . ولی الکساندر در واقع آدم باارزشی نبود . او نه مانند تالیران مردان و زنان رامی شناخت ؛ و نه مانند مترنیخ . از بازیهای پرپیچ و خم سیاست سردر نمی آورد . مرد خود پسند و در جستجوی تحسین و تمجید و دست زدنهای توده مردم بود . بزودی در حالیکه تالیران مترنیخ و کلسری ، نماینده مبرزان انگلستان ، دور میز نشسته بسلامتی هم جام بلند می‌کردند و مقدرات اروپا را حل می نمودند ؛ الکساندر تفریح بزرگ کنگره گردید . ولی آنها احتیاج بر روسیه داشتند ؛ و از اینرو از او پذیرائی می نمودند ، و هزینه‌های گزافی متحمل می‌گردیدند . ولی طوری مقدمات را می‌چیدند که الکساندر بکارهای کنگره مداخله نمی‌کرد . در حالیکه خودشان تصمیمات عملی می گرفتند او را در نقشه‌های واهی و خیالی خویش تشویق می‌کردند ؛ تا او را مشغول سازند . الکساندر طبیعتاً آدم خوش‌محضر و اجتماع دوست بود . دوست میداشت در اجتماعات شرکت نموده با مردم تماس داشته باشد . آنوقت خوشحال می‌گردید . ولی در اخلاق

وسجیه او عنصر اضطراب و تشویشی وجود داشت. کوشش می کرد يك چیز فراموش نشدنی را فراموش نماید. در شب ۲۳ مارس ۱۸۰۱ در یکی از تالارهای کاخ سنت میشل^۱ در سن پترزبورگ نشسته منتظر دریافت خبر کناره گیری پدرش بود. ولی پول اول از امضای سند استعفا که افسران پیش او برده بودند؛ خوددای کرده بود. آنوقت افسران خشمگین گردیده پارچه حریری را دور گردن او پیچیده و خفه اش کرده بودند. سپس پیش الکساندر آمده خبر داده بودند که او امپراطور تمام روسیه است. خاطره آن شب وحشت ناک در فکر الکساندر که مرد خیلی حساسی بود رسوخ کرده بود. از طرف دیگر او تربیت شدهٔ مکتب فلاسفه بزرگ فرانسه بود که بخدا ایمان نداشتند و فقط بعقل انسانی معتقد بودند. ولی عقل تنها برای تسکین اضطراب وجدان امپراتور کافی نبود. او صدهائی می شنید و اشباح و ارواحی می دید. از این رو کم کم در عالم جذب و خاصه - این عشق و علاقه به مبهم و مجهول که مانند معابد تبس و بابل قدیمی است فرورفت.

هیجانات شدیدی صفات و سجایای مردم این دور را تحت تأثیر قرارداد بود. مردان و زنانی که بیست سال در تب و تشویش بسر برده بودند؛ اشخاص کاملاً طبیعی و عادی نبودند. هر وقت زنگ در خانه بصدا در می آمد آنها بخود می لرزیدند. زیرا می ترسیدند مبادا یکی خبر مرگ یگانه فرزند آنها در میدان افتخار آورده باشد. جمالات بزرگ انقلابی در مورد برادری و آزادی در گوشه های مردم این زمان دیگر چیزی غیر از حرفهای تو خالی نبود. از این رو دنبال هر چه و هر که ممکن بود راه حل تازه ای بمسائل مشکل حیات نشان بدهد می افتادند. این است که هفتون چند نفر شیادی که مدعی پیغامبری و مبلغ آئین های عجیب و غریب بودند گردیدند. در سال ۱۸۱۴ الکساندر پس از مراجعه بچند نفر از آن شارلاتانها او از پیغامبر و غیبت گوی تازه ای را شنید که پایان نزدیک جهان را خبر میداد و مردم را بتوبه و ندامت - پیش از آنکه وقت فرصت از دست خارج شود - دعوت میکرد.

مادام کردنر^۱ يك زن روس بود و سن و معرفیت مجهولی داشت . شوهرش یکی از دیپلوماتهایی بود که در دوره سلطنت پول خدمت کرده و مرده بود. او ثروت شوهرش را بباد داده ؛ و در نتیجه روابط عجیبش خود را از نظرها انداخته بود. خلاصه پس از گذراندن یک عمر لالاییگری اعصابش تسلط پیدا کرده و تقریباً دیوانه گردیده بود پس از تکان شدیدی که در نتیجه مرگ ناگهانی یکی از عشاقش بر او وارد آمد؛ راه راست پیدا کرد. از آن پس از لالاییگیری دست کشید و هرزگی را کنار گذاشت . کناهان گذشته خود را به کفشدوز خویش که مرد مؤمن و پیرو آئین رفورماتر قدیم ژان هوس (که بدستور مجمع کشیشان کونستانس با اتهام الحاد در ۱۴۱۵ سوزانده گردید) بود اعتراف نمود. زن مزبور از دهسال پیش در آلمان میزیست ؛ و تخصصی در ارشاد شاهان و شاهزادگان بدست آورده بود . بزرگترین آزار او عبارت بود از اینکه الکساندر نجات دهنده اروپارا ؛ باشتباهات خود واقف سازد . و چون الکساندر برای تسکین اضطراب و تشویش روحی خود حاضر بود بهر کسی که روزنه امیدی باو نشان بدهد کوش کند ؛ زن غیب گو باسانی وقت ملاقات ازو گرفت . در شب ۴ ژون ۱۸۱۵ بچادر الکساندر که در آنساعت مشغول خواندن کتاب مقدس بود راهنمایی گردید . معلوم نیست میان آنها چه گذشت . ولی وقتی که سه ساعت بعد مادام کردنر از چادر امپراتور بیرون آمد ؛ الکساندر اشک میریخت و اظهار میکرد که بالاخره آرامش روحی بدست آورده است. از آن پس کردنر همدم باوفا و مشاور فکری امپراتور گردید؛ و با او بیاریس و وین رفت . الکساندر تمام ساعاتی را که برقص مشغول نبود در اتاق متبرک کردنری گذرانید .

شاید بیرسند که چرا من این حکایت را بتفصیل بیان کرده ام . آیا آشوبها و تحولات اجتماعی قرن ۱۹ مهمتر از فعالیت های يك زن نیمه دیوانه ای نیست ؛ آری مهم تر است . ولی کتابهای متعددی ، تاریخ سالهای نخستین قرن ۱۹ را بتفصیل شرح

داده اند. تصور مینمایم دانستن حواشی تاریخ خالی از فایده نباشد. و نباید تنها باین اکتفا کرد که يك پدیده تاریخی در کجا و کی رخ داده است. باید کوشید محرکهای مخفی تمام پدیدههای تاریخی را بدست آورد. در اینصورت است که اشخاص را بهتر خواهیم شناخت و خواهیم توانست اعمال خوبی انجام بدهیم.

با وجود این نباید اتحاد مقدس را مانند ورق پاره ای تصور کرد که پس از بامضاء رسیدن در ۱۸۱۵، در آرشیو ها بایگانی و فراموش و سپس پوسیده گردیده. اتحاد مقدس شاید فراموش گردید ولی مسلماً نمرده است. یکی از آخرین مظاهر آن آیین مونروئه بود؛ که در آمریکا انتشار یافت و نقش مهمی در سیاست جهانی بازی کرده است. ازین رو دانستن اینکه اتحاد مقدس چگونه بوجود آمد؛ و عوامل واقعی و مخفی آن تظاهر بارز آیین عیسویت چه بوده است مفید خواهد بود.

اتحاد مقدس ثمر و محصول همکاری يك مرد بدبخت - که از تکان روحی شدیدی رنج برده و میکوشید روح پر تلاطم و پر اضطراب خود را تسکین دهد - و یک زن جاه طلبی بود؛ که پس از ضایع کردن زندگی و از دست دادن زیبایی میخواست غرور و خودخواهی خود را با ایفاء نقش مسیح در دین تازه ای ارضاء نماید. اشخاص قرصی مانند کاسلری متر نیخ و تالیران کاملاً بضعف فکری آن زن خیالباف متوجه بودند. فقط کافی بود متر نیخ چند کلمه ای بر رئیس پولیس امپراتوری بنویسد؛ تا آن زن دیوانه را با آلمان، سر املاک خود عودت دهند. ولی فرانسه، انگلستان و اتریش احتیاج به حسن نظر و الطاف روسیه داشتند؛ و نمیتوانستند الکساندر را آزرده خاطر سازند. اینست که حضور او را نادیده گرفتند. با اینکه آنها اتحاد مقدس را حرف یاوه ای میدانستند که ارزش سیاه کردن کاغذ را نداشت؛ با وجود این وقتی که تزار چرک نویس طرح خود را دایر بایجاد برادری میان افراد بشر که مبتنی بر اصول اناجیل بود برای آنها میخواند؛ با صبر و حوصله گوش میدادند. این بود هدف اتحاد مقدس که امضاء کنندگان آن با تشریفات پر سر و صدائی اعلان نمودند که: میخوانند: «در تجلیل دولت های متبوعه خود و در روابط سیاسی با تمام حکومت های دیگر فقط طبق اصول مذهب مقدس یعنی عدالت و شفقت

مسیحیت و صلح که نه تنها قابل تطبیق در اعمال خصوصی و شخصی است بلکه باید نفوذ عمده‌ای در اعمال شاهان داشته و قدمهای آنها را راهنمایی نماید رفتار کنند. زیرا اصول مزبور تنها وسیله استحکام شئون انسانی و مداوای نقائص آنهاست. «شاهان و فرامانروایانیکه اتحاد مقدس را امضاء کردند بخود وعده میدادند که « بارشته‌های برادری صادقانه و ناگسستنی نسبت بهم وفادار و متحد مانده همدیگر را مانند هموطنان خود نگاه کنند و در هر موقع بیاری و کمک هم بشتابند. » جملات متعدد دیگری در همان لحن دنبال هم می‌آید.

اتحاد مقدس پس از امضاء وزرای مسئول؛ از طرف امپراتور اتریش که کلمه از آن سرش نمیشد؛ بوروبونها که احتیاج بدشمنان ناپلئون داشتند؛ پادشاه پروس که امیدوار بود الکساندر را مساعد بانقشه پروس بزرگ خود نماید و تمام ملت‌های کوچک اروپا که دنبال رو روسیه بودند توشیح گردید. ولی نه انگلستان آنرا امضاء کرد نه پاپ و نه سلطان. زیرا کاسلری آنرا حيله و قبحانه ای میدانست. پاپ هم مایل نبود یکنفر یونانی ارتدکس و یکنفر پروتستان در کارهای او مداخله نمایند و سلطان هم برای اینکه به کنگره دعوت نشده بود.

با وجود این توده ملت‌های اروپا بزودی مجبور شدند از وجود اتحاد مقدس با خبر گردند. زیرا پشت سر جملات تو خالی سر بازان اتحاد پنجگانه که مترنیخ بوجود آورده بود ایستاده بودند. این دیگر واقعیتی بود که باروپائیهامی‌فهمانید، صلح نباید بدست باصطلاح آزادی خواهان که همان ژاکوبین‌های تغییر صورت داده بودند مختل گردد. علاقه و حرارتی که برای جنگ‌های آزادی در سالهای ۱۸۱۲ و ۱۸۱۳ و ۱۸۱۴ وجود داشت دیگر خاموش گردیده جای خود را با آرزوی روزهای خوش داده بود. سر بازانی که جنگ‌های بزرگ انجام داده بودند اینبار صلح می‌خواستند؛ و آنرا با صدای بلند می‌گفتند. ولی نه نظیر صلح و آرامشی که اتحاد مقدس و کنگره دول اروپا برقرار کرده بود. آنها از خیانتی که درباره ملت‌ها شده بود شکایت داشتند؛ ولی مواظب بودند که جاسوسان مخفی امپراتوری حرف‌های آنها را نشنود. آری ارتجاع پیروز شده بود.

ارتجاع بزرگ

ارتجاع کوشید با از میان بردن تمام افکار جدید، دوره «آرامش و وضع ثابتی» برقرار سازد. ارتجاع جاسوسان پلیس را بزرگترین و مهمترین عامل دولتی قرار دارد. و بزودی تمام زندانها پر از مردانی گردید که عقیده داشتند بر اینکه ملت‌ها حق حاکمیت بر خود دارند.

نرمیم و جبران زیان‌هایی که در دوره ناپلئون وارد آمد غیر ممکن بود. حدود و سدهای کهنه از بین رفته و کاخ‌های سلطنت‌های قدیم بقدری زیان دیده بود که دیگر قابل سکونت نبودند. برعکس مقرهای شاهانه دیگر تازه‌ای، بضرر همسایگان کم اقبال خود وسعت زیادی پیدا کرده بودند. بقایای آئین انقلابی که پس از فرونشستن طغیان بیجامانده بود؛ بدون خطر اجتماعی بزرگ ممکن نبود برداشته گردد. با وجود این سیاستمداران و سازندگان کنگره وین بنظر خود بهترین راه را انتخاب کرده و این است نتیجه که بدان رسیده بودند.

فرانسه در عرض سالهای متمادی صلح جهان را بهم زده بود؛ و ملت‌های دیگر طبعاً از آن بیم داشتند. بوروبونها بوسیله تالیران^۱ وعده داده بودند که شاهان خوبی باشند. ولی حکومت صد روزه بااروپا نشان داده بود که اگر ناپلئون بار دیگر موفق بفرار گردد؛ چه پیش خواهد آمد. جمهوریت هلند حکومت سلطنتی گردیده؛ و بلژیک پس از خودداری از شرکت در جنگ استقلال ایالات متحده؛ ابتدا زیر حکومت اسپانیا و بعد اتریش، جزو متصرفات هابسبورگها و حالا بحکومت تازه هلند^۲ ملحق گردیده بود. کسی نه از شمالی‌های پروتستان و نه از جنوبی‌های کاتولیک طرفدار این چنین الحاق نبود. ولی نظر ورای آنها پرسیده نشده بود. بنظر می‌آمد که الحاق مزبور برای آرامش بهتر است و این تنها چیزی بود که در نظر گرفته می‌شد.

لهستان انتظارات و امیدواریهای بزرگی داشت. زیرا یکنفر لهستانی؛ بنام پرنس آدام کزارتوریسکی^۱، یکی از دوستان صمیمی تزار الکساندر و مشاور دائمی او، دردوره جنک و درکنگره وین بود. ولی لهستان جزو نیمه وابسته روسیه زیر فرمانروایی الکساندر شد. این راه حل هم کسی را خوشنود نکرد و موجب سه انقلاب و مرارت‌های بیشمار گردید.

دانمارک که تا آخر صمیمانه متحد ناپلئون مانده بود شدیداً کینوریدید. هفت سال پیش نیروی دریایی انگلیس وارد کاتکات^۲ گردیده بدون اعلان جنک و خبر قبلی؛ کوپنهاگ را گلوله باران نموده، و نیروی دریایی دانمارک را با خود بانگلستان برده بود؛ تا ناپلئون نتواند از آن استفاده نماید. کنگره وین از آن هم تندتر رفت. نوروژ را که از تاریخ صلح کالمار در ۱۳۹۷ متحد دانمارک بود از او گرفت و بشارل ۱۴ پادشاه سوئد پیاداش خیانتش بناپولئون - که او را بتخت سلطنت نشانده بود - داد. خالی از تعجب نیست یاد آوری شود که این پادشاه سوئد یکنفر از ژنرال‌های قدیم فرانسوی بنام برنادوت^۳ بود که با ژنرال‌های دیگر ناپولئون بسوئد آمده بود. ژنرال مزبور پس از اینکه آخرین پادشاه خانواده هولستین^۴ کورتورپ بدون گذاشتن وارثی نه‌پسرونه‌دختر مرد؛ بسلطنت کشور مزبور رسید. از سال ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۴ برنادوت از روی درایت بر آن کشور خواندگی خود، که هیچ وقت زبانش را یاد نگرفت؛ حکومت کرد. برنادوت مرد رشید و طرف احترام سوئدیها و نروژیها بود. ولی نتوانست دو کشور مزبور را که تاریخ و طبیعت از هم جدا کرده بود متحد سازد. دولت دو گانه اسکاندینا و همیشه از هم جدا بودند تا اینکه در سال ۱۹۰۵ نوروژ با اقلانه‌ترین و بی‌سروصداترین طرز کشور سلطنتی مستقلی گردید. سوئدیها بآن «خدا حافظ» گفتند و آن را بحال خود گذاردند تا راه خود را دنبال نماید.

ایتالیاییها هم که ازدوره تجدید همیشه مورد يك سلسله طولانی هجومها واقع شده بودند؛ انتظارات و امیدهای بزرگی از ژنرال بوناپارت داشتند. ولی امپراتور

۱ - Adam Czartoryski ۲ - Kattegat ۳ - Bernadotte
 ۴ - Holstein Gottorp

ناپولئون بطرز دردناکی آنها را مایوس کرده بجای وحدتی که ایالتیائیهای خواستند؛ کشور مزبور بچندشاهزاده نشین بزرگ و کوچک؛ جمهوری، دك نشین و قلمروهای پاپ - که بجز ازناپل بدبخت ترین نواحی شبه جزیره بود - تقسیم گردید. کنگره وین بعضی ازجمهوریهای دوره ناپولئون را الغاء و بجای آنها شاهزاده نشین های قدیمی رازنده نمود و باعضاء فقیر و بیچاره نر و ماده خانواده ها بسبورگ بخشید. بدبخت اسپانیائیهای که قیام بزرگ ملی علیه ناپولئون کرده و صاف ترین و پاکترین خون خود را در راه پادشاه خود ریخته بودند - هنگامیکه کنگره وین باعلیحضرت پادشاه مزبور اجازه بازگشت بکشور خود را داد - شدیداً گوشمالی داده شدند. این مرد نابکار معروف به فردینان هفتم که پنج سال در زندان ناپولئون بود؛ و روزهای خود را به گلدوزی مجسمه های حواریون محبوب خود میگذرانید؛ بازگشت خود را با اسپانیا بابرقرار کردن انجمن تفتیش عقایدوزجر و شکنجه - که در دوره انقلاب ملغی گردیده بود - جشن گرفت. آن موجود تهوع آور مورد بغض هم اتباع و رعایا؛ و هم چهار زن خود بود. ولی اتحاد مقدس او را در تخت سلطنت نگه داشت و تمام کوششها و فداکاریهای اسپانیائیهای باشرف که میخواستند شر او را از سر خود بکنند و حکومت مشروطه ای بدست آورند؛ بسر کوبیهای خونینی منجر گردید.

پرتقال از ۱۸۰۷ که خانواده سلطنتی آن به مهاجر نشین خود برزیل فرار کرد پادشاهی نداشت. در دوره جنگ شبه جزیره که از ۱۸۰۸ تا ۱۸۱۴ طول کشید؛ کشور مزبور مرکز و مبداء تدارکات ارتشهای ولینگتون^۱ گردید. بعد از ۱۸۱۵ پرتقال تقریباً مانند یکی از ایالات انگلستان بود؛ تا اینکه خانواده براگانس^۲ بتخت نشست و یکی از اعضاء خود را در ریودژانیرو^۳ بعنوان امپراتور برزیل تعیین کرد. این تنها امپراتوری بود؛ که در آمریکا مدت هفتاد سال ادامه یافت تا اینکه در ۱۸۸۹ جمهوری گردید.

۱ - Ferdinand ۲ - Wellington ۳ - Bragance

۴ - Rio de Janeiro

اتحاد مقدس در شرق هیچ گونه اقدامی برای اصلاح شرایط موخس اسلاوها و یونانیها که اتباع بدبخت سلطان بودند؛ انجام نداد. در سال ۱۸۰۴ یک نفر نگهبان خوک سربی بنام ژرژ لونوار^۱ که مؤسس سلطنت کاراژرژویچ^۲ شد عصیانی علیه ترکها برانگیخت. ولی از دشمنان خود شکست خورد؛ و بدست رقیب سربی خود بنام میلوش^۳ ابرونویچ - که دوست خود تصور میکرد - بقتل رسید. این شخص سلطنت خانواده ابرونویچ را تأسیس کرد. ترکها باز هم صاحبان بی چون و چرای کشورهای بالکان ماندند.

یونانیها که از زمان اضمحلال استقلال خود، در دو هزار سال پیش تحت تبعیت مقدونیه، رومیها، ونیزیها و ترکها می زیستند امیدوار بودند؛ که هموطن آنها کاپودیتیریا^۴ که مانند کزارتوریسکی دوست شخصی آلکساندر بود؛ بنفع هموطنان خویش اقدام خواهد کرد. ولی کنگره وین بسر نوشت یونانیها توجهی نکرد. برعکس هدف آن حفظ تمام سلطنتهای قانونی خواه عیسوی و خواه مسلمان و غیره بود.

آخرین و شاید بزرگترین اشتباه و خطای کنگره رفتاری بود که در مورد آلمان اجرا کرد. رفورم و جنگهای سی ساله نه تنها کشور مزبور را ویران؛ بلکه آنرا مبدل به توده بقایای سیاسی یعنی دو کشور سلطنتی، چند دک نشین بزرگ؛ چند شاهزاده نشین، بارون نشین، شهرها و قصبه های آزاد کرده بود؛ که بدست عجیب ترین انواع سلاطین و حکام که نظیر آنها روی صحنه هیچ اپرای خنده آور دیده نشده بود؛ اداره می شدند. فردریک بزرگ، این ملقمه عجیب را با ایجاد یک پروس نیرومند بهم زد. ولی کار او پس از خودش ادامه نیافت.

ناپولئون در خواستهای بعضی دولت های کوچک مزبور را دائر با استقلال خود بامداد آبی یادداشت نموده و در سال ۱۸۰۶ از سیصدتای آنها بیشتر از پنجاه تاباقی نمانده بود. در دوره جنگهای بزرگ آزادی، سر بازان جوان رؤیای میهن نیرومند

۱ - George Le Noir ۲ - Karageorgevich

۳ - Miloš - Obrenovich ۴ - Capo - d'istria

ومتحدی رامی دیدند. ولی هیچ اتحاد محکمی هیچ وقت بدون وجود يك حکومت نیرومندی نمی تواند برقرار باشد.

مجموعاً پنج کشور سلطنتی آلمانی زبان وجود داشت. پادشاهان دوتای آنها: اتریش و پروس بنابه «موهبت الهی» و پادشاهان سه تای دیگر باویر^۱، ساکس^۲ و ورتمبرگ بنام موهبت و لطف ناپولئون بسطنت رسیده بودند. چون آنها وفاداران امپراطور^۳ بودند در نظر آلمانیهای دیگر چندان ارزش و وقعی نداشتند. کنگره، بنام اتحادیه ژرمانی؛ (کنفدراسیون) اتحادیه مرکب از سی و هشت نواحی آزاد تحت فرمان پادشاه اتریش؛ بنام امپراتور اتریش تشکیل داده بود.

این عمل کاملاً ساختگی بود؛ و کسی را خوشنود نکرد. درست است که دیت^۴ ژرمانی که در فرانکفورت، شهر قدیم تاج گذاری، تشکیل می شد برای این بوجود آمده بود که در پیرامون مسائلی که نفع مشترك داشت بحث نماید. ولی در مجلس مزبور سی و هشت نفر؛ نماینده سی و هشت نفع مختلف بود؛ و چون هیچگونه تصمیمی باتفاق آراء - همان سنت پارلمانی که در قرن پیش دولت نیرومندان را از پا در آورد - گرفته نمی شد از اینرو اتحادیه ژرمانی بزودی اسباب سخره اروپا شده و حیات سیاسی امپراتوری مقدس بحال کشورهای مرکزی آمریکا در اواسط قرن گذشته شباهت زیادی پیدا کرده بود.

این وضع برای ملتی که همه چیزش را در راه ایده آل ملی خود فدا کرده بود؛ کاملاً موهن بنظر میرسید. ولی چون کنگره با احساسات و خواستههای ملتها توجیهی نداشت پرونده امر بسته گردید.

همینکه اولین موج کینه علیه ناپولئون آرامش گرفت. همینکه ملت کاملاً متوجه گردید که بنام «آرامش و وضع ثابت» چه جنایتی انجام گرفته شروع باظهار عدم رضایت و غرغر کرد؛ و خطر انقلاب و شورشها خودنمایی نمود. ولی آلمانیها چه میتوانستند بکنند؟ آنها در برابر سیستم پولیسی عجیبی که نظیرش در عالم دیده نشده بود، چه قدرتی داشتند؟

اعضاء کنگره تصور میگردند که اصول انقلابی؛ محرك ناپولئون به غضب جنایت-کارانه تاج و تخت امپراتوری گردیده است و وظیفه آسمانی آنها ازین بردن « افکار فرانسوی » است؛ همانطوریکه فیلیپ دوم تصور میگرد که درسوزاندن پروتستانها و یا دازدن مورها^۱ بصدای وجدان خود عمل مینماید. در آغاز قرن ۱۷ کسیکه به «حق آسمانی پاپ در اداره مردم مطابق دلخواه خود» اعتقاد نداشت ملحد شمرده میشد و تمام مؤمنین بایستی او را بکشند. در آغاز قرن نوزدهم کسیکه به «حق آسمانی شاه و نخست وزیر او در اداره مردم بر حسب دلخواه خودشان» معتقد نبود؛ باز ملحد شمرده میشد و تمام مردم بایستی اداره پولیس را از وجود او آگاه سازند و در دستگیریش با آن همکاری نمایند.

ولی در ۱۸۱۵ حکومتها در مکتب ناپولئون راه کار را یاد گرفتند، و وظایف خود را بمراتب بهتر از گذشتگان انجام دادند. دوره ای که از ۱۸۱۵ شروع و به ۱۸۶۰ پایان می پذیرد، دوره بزرگ جاسوسی سیاسی بود. جاسوسها همه جا و ول میزدند. در کاخها و در محقرترین مسافر خانهها حاضر بودند. آنها از سوزاخ در اطاق های وزراء نگاه میگردند، و گفتگوهای اشخاصی را که در روی نیمکت های باغهای عمومی بهوا خوری مشغول بودند، گوش میدادند. مواظب و مراقب مرزها بودند که کسی بی گذرنامه عبور ننماید. اسبابهای مسافرین را زیر و رو میگردند، تا مبادا کتابهایی افکار خطرناک فرانسوی را وارد کشور ارباب آنها نماید. در سالونها، در تالارهای سخنرانی و دانشکدهها، در صف دانشجویان مینشستند و استادانی را که کلمه ای علیه نظم برقرار شده بر زبان میآوردند، مورد دشنام و ناسزا قرار میدادند. دختران و پسرانی را که بکلیسیای محلهای بازی میرفتند دنبال میگردند. گاهی روحانیون هم در این «انجام وظیفه» با جاسوسها همکاری مینمودند. کلیسادر دوره انقلاب رنج فراوان دیده بود. أملاك آن مصادره و چند نفر از روحانیون بقتل رسیده بودند. نسلی که اصول آئین خود را در آثار و لتر^۲ روسو^۳ و سایر فلاسفه فرانسه یاد گرفته بودند، هنگامیکه در اکتوبر ۱۷۹۳ کمیته نجات

ملی آداب و رسوم پرستش خدا را ملغی کرد ، دور معبد عقل برقص برخاسته بودند . کشیشانی که بدنبال مهاجرین به تبعیدگاهها روانه گردیده بودند ، پشت سر ارتشهای متفقین برگشته و حالا مشغول جابجا شدن بودند .

ژزویتها که در ۱۸۱۴ برگشتند وظیفه خود ، تربیت جوانها را از سر گرفتند . آنها در مبارزه علیه دشمنان کلیساکمی بیشتر کامیاب گردیدند . آنها در تمام نواحی زمین برای تعلیم مزایا و محسنات مسیحیت به بومیها ، میسونهای مذهبی تشکیل داده بودند . ولی تدریجاً «کمپانیهای مسیح» شرکت تجارتنی واقعی گردیدند و با مقامات کشوری دائماً در کشمکش بودند . در دوره حکومت مارکی دپومبال^۱ وزیر بزرک رفورماتر پرتقال ، ژزویتها از کشور مزبور رانده شده بودند . در ۱۷۹۳ بدرخواست چند دولت کاتولیک اروپا ، بدستور پاپ کلمان ۱۴ مجامع آنها بسته گردید . حالا آنها دوباره در فرانسه بودند و باطفال پدران و مادرانی که اطاقها و بالاخانههایی در روزاعدام ماری آنتوانت برای دشنام دادن باو اجاره کرده بودند ، مهر و تبعیت سلطنت را تعلیم میدادند .

در کشورهای پروس و استدان هم مانند پروس وضعیت بهتری وجود نداشت . پیشوایان بزرک میهن پرستی ۱۸۱۲ ، شعرا و نویسندگانی که اعلان جهاد مقدس علیه غاصب فرانسوی داده بودند ، اکنون متهم بعوامفریبی خطرناک بودند . پولیس خانهای آنها را مورد بازجوئی قرار میداد ، و نامه های آنها را می خواند . آنها بایستی در روزهای معین با داره پولیس بروند و از کارها و حرکت خود آن را مطلع سازند . افسران و نظامیان پروس علیهنسل جوان ، افسارگسیخته گردیده بودند . اگر انجمنی از دانشجویان در سیصدمین سال رفورم جشن پرسروصدا ، ولی بدون هیچگونه آزاری در شهر قدیمی وارتبورگ^۲ برپا میکرد ، فوراً عملهای حکومت پروس آن رانشانه نزدیک انقلاب تصور میکردند . هنگامیکه یکنفر دانشجوی علوم دینی که درجه وطن پرستیش بیشتر از عقل و هوشش بود ، یکی از جاسوسان روسی را که در آلمان مشغول فعالیت بود ، کشت ، تمام دانشگاهها

تحت مراقبت پولیس قرار گرفتند، و استادان بدون هیچگونه محاکمه یازندانی و یا بیرون رانده شدند. روسیه درجنون ضدانقلابی بیشتر از همه تدمیرفت. آلکساندر از بیماری عرفان شفا یافته کم کم به مالیخولیا مبتلا شده بود. او کم کم پی برده بود که در وین مترنیخ و مادام کردنر سرا و کلاه گذاشته اند. از اینرو کم کم از عالم غرب روگردان میگردد. او تدریجاً حکمران مطلق روسیه، و به کونستانتینوپل (قسطنطنیه) - شهر باستانی مقدسی که اسلاوها اولین تعالیم خود را در آن بدست آورده بودند - راغب تر میشد. هر قدر پیرتر میگردد بیشتر کار میگرد، ولی کار کمتری انجام میداد درحالیکه او سرمایه کار خودنشسته بود و زرایش روسیه را به سر باز خانه بزرگی تبدیل می کردند:

تابلوئی که ترسیم نمودم خوش آیند نیست. شاید بهتر بود کوتاه تر سازم. ولی این اندازه ضروری بود تا خواننده معرفت کاملی از این دوره داشته باشد. این اولین بار نبود که میخواستند عقربه ساعت تاریخ را بعقب برگردانند: نتیجه همان شد که همیشه حاصل شده است.

استقلال ملی

با وجود این روح استقلال طلبی ملت‌ها قوی‌تر از آن بود که خفه گردد. آمریکایی‌های جنوب نخستین مردمانی بودند که علیه اقدامات ارتجاعی کنگره وین، پرچم عصیان برافراشتند. یونان، بلژیک، اسپانیا و سایر ملل اروپائی از آنها سرمشق گرفتند؛ و قرن نوزدهم دوره جنگ‌های استقلال گردید.

گفتن اینکه اگر «کنگره» بجای کارهایی که انجام داد؛ چنین و چنان می‌کرد؛ جریان تاریخ اروپا در قرن نوزدهم عوض می‌شد بی‌هوده است. کنگره وین مجمع اشخاصی بود که يك انقلاب بزرگ و بیست سال جنگ‌های وحشت ناك لا ینقطع را گذرانده بودند. آنها دورهم جمع شده بودند تا در اروپا دوره آرامش و وضع ثابتی را که ملت‌ها می‌خواستند برقرار سازند. آنها اشخاصی بودند که ما مرتجع می‌نامیم و واقعاً تصور می‌کردند که ملت‌ها از حکومت کردن بر خود عاجزاند. آنها نقشه سیاسی اروپا را آنطوریکه بنظرشان بیشتر شانس ثبات داشت درست کردند. البته آنها مواجه باشکست گردیدند؛ ولی هیچ‌گونه نیت سوئی نداشتند. اکثر آنها رجال رژیم گذشته بودند که روزهای خوش آرام و بی سروصدای دوره جوانی خود را بغا طر آورده و بازگشت آن روزهای میمون را از ته دل آرزو می‌کردند. فقط آنها نمی‌توانستند یا نمی‌خواستند تأثیر عمیقی را که اصول انقلاب در ملت‌های اروپا بجا گذارده بود، درک نمایند. یکی از تازگی‌هایی که انقلاب فرانسه نه تنها باروپا بلکه با آمریکا نیز یاد داده بود عبارت از حق استقلال ملل بود.

ناپولئون که احترام همه چیز و همه کس را از بین برد بطرز تأسف آوری عواطف ملیت و میهن پرستی را نیز لگدمال کرد. در صورتیکه نخستین ژنرال‌های انقلابی این آئین را منتشر کرده بودند که «ملیت يك مسئله سیاسی یا منوط بمرزها یا جمعه‌های گروهی و بیننی‌های پهن نیست. بلکه مربوط بعواطف و احساسات و تمایلات مشترك

است. آنها در عین حالیکه با طفل فرانسه عظمت ملت فرانسه را یاد میدادند؛ به ملت های دیگر نیز آگاهی به ملیت خود را توصیه می نمودند. بزودی این ملت ها - که بر حسب نظریه روسو - بسجایای عالی انسان اولی معتقد شده بودند، شروع به کاوش در گذشته خود نمودند. و در زیر خرابه های سیستم فتووال بقایای نژادهای نیرومندی را - که خودشان را اخلاف ناتوان آنها تصور میکردند - بدست آوردند.

نیمه اول قرن ۱۹ دوره اکتشافات بزرگ تاریخی بود. تمام تاریخ نویسان قوانین، وقایع قدیم، قرون وسطی را انتشار دادند، و تمام ملت ها بگذشته خود مباحثات نمودند. ناگفته نماند که قسمت عمده این احساسات تازه مبتنی بر تعبیرات غلط پدیده های تاریخی بوده است. ولی در سیاست حقیقت اهمیت زیادی ندارد. همه چیز منوط بآن است که حقیقت تصور می نمایند.

کنگره وین تمایلات و عواطف رقیق نداشت. عالیجنابان اعضاء آن نقشه اروپا را بنفع ده و دوازده خانوآده سلطنتی تقسیم کردند و «تمایلات و افکار درونی ملی» را بانظریه های خطرناک و مضر دیگر فرانسوی بدور انداختند.

بهر علت باشد شاید یکی از قوانین تاریخی که تا امروز مورد عنایت تاریخ نویسان قرار نگرفته اینست که چنین بنظر می آید که ناسیونالیسم برای رشد و تکامل طبیعی تمدن ضروری است، و تمام کوششهایی که علیه آن بکار برده شده بیفایده و بی نتیجه مانده است. همانطوریکه کوششهای مترنیخ برای جلوگیری از تفکر آزاد بی نتیجه ماند.

تعجب آور است که اولین حرکات ملیت در قسمت دورا دور کره زمین، در آمریکای جنوبی ظاهر گردیده است. کلنیهای اسپانیائی آنقاره در سالهای متعدد جنگهای ناپولئون استقلال نسبی داشتند. باوجود این آنها پادشاه خود هنگامیکه زندانی امپراتور فرانسویها بود وفادار ماندند و ژرف بناپارت را که برادرش در سال ۱۸۰۸ پادشاه اسپانیا قرار داده بود برسمیت نشناختند.

در این قسمت زمین تنه‌انگه‌ای که وضع آن بواسطه انقلاب فرانسه بهم خورد، جزیره هائیتی^۱ بود، که کریستوف کلمب در سفر اول خود، آن را «اسپانیولا»^۲ نامیده بود. در ۱۷۹۱ کنوانسیون دریگ بحران ناگهانی انسان دوستی و برادری، برادران سیاه پوست، تمام آن مزایا و حقوقی را که سفید پوستان داشتند، اعطا کرد. ولی طول نکشید که از کرده خود پشیمان گردید. ولی تمام اقداماتی که برای الغاء عمل زیبای خود انجام داد، موجب يك جنك طولانی بین ژنرال لکلر،^۳ شوهر خواهر ناپولئون و توسن^۴ لوورتور پیشوای سیاهان شد. در ۱۸۰۱ ژنرال لکلر از توسن خواهش کرد که برای مذاکره در شرایط صلح با او ملاقات نماید، و رسماً قول داد که مورد هیچ گونه تعرض واقع نخواهد گردید. توسن بقول مردمان سفید پوست اعتماد کرد. بزور سوار کشتی گردید و مدتی بعد در یکی از زندانهای فرانسه مرد. ولی سیاهان پیروزمند، استقلال بدست آوردند و جمهوری تشکیل دادند. آنها کمک بزرگی با اولین مین پرست آمریکای جنوبی در کوشش‌های او برای نجات کشور خود از یوغ اسپانیا کردند.

سیمون^۵ بولیوار در ۱۷۸۳ در شهر کارکاس^۶، در ونزوئلا^۷ بدنیا آمده و در اسپانیا تربیت یافت. او مدتی در پاریس مانده و بسر کار آمدن حکومت انقلابی را دیده بود. پس از مدتی اقامت، در اتانزی بزادگاه خود که نا رضایتی عمومی علیه اسپانیا در آن کم کم نضج و شکل میگرفت برگشته بود. در ۱۸۱۱ ونزوئلا استقلال خود را اعلان کرد، و بولیوار یکی از ژنرال‌های انقلابی گردید. دو ماه بعد انقلابیون مغلوب گردیدند و بولیوار فرار نمود.

در مدت پنج سال بعد بولیوار پیشوای نهضت و ایده آلی بود که بنظر می‌آمد از دست رفته و شکست خورده است. وی تمام ثروت خود را در آرزای خرج کرد، و بدون کمک رئیس جمهور هائیتی قادر با آخرین لشکر کشی خود نمی‌شد. سپس عصیان در تمام آمریکای جنوبی گسترش یافت، و اسپانیا متوجه گردید که با وسایل خود

۱ - Haïti ۲ - Espagnola ۳ - Leclerc ۴ - Toussaint Louverture
۵ - Simon Bolivar ۶ - Carcas ۷ - Venezuela

توانائی خاموش کردن آنرا ندارد . از اتحاد مقدس یاری خواست .

مداخله در این امر بدرد انگلستان نمی خورد . شرکت های کشتیرانی انگلستان در حمل و نقل کالا های جهانی جانشین هلندیها گردیده و امید منافع هنگفتی از استقلال کشورهای آمریکای جنوبی داشتند . حکومت امیدوار بود که اتا زنی آمریکانیز در همان جهت خواهد رفت . ولی سنا نقشه های دیگری داشت و در پارلمان اکثریت عقیده داشتند که باید اسپانیارا در اقدامات خود آزاد گذارد .

درست در همین موقع تغییر مهمی در هیئت وزراء انگلستان پیش آمد . لیبرالها سقوط کرده و محافظه کاران 'توریها' بسر کار آمدند . جورج کابینک وزیر امور خارجه گردید و بحکومت اتا زنی اطلاع داد که انگلستان با کمال میل بانروی دریائی خویش از آن پشتیبانی خواهد کرد اگر رسماً عصیان کولونیهای اسپانیائی آمریکای جنوبی را تقبیح نماید

در جواب ، پرزیدان مونروئه^۲ در ۲ دسامبر ۱۸۲۳ پیام زیر را به کنگره فرستاد :
 « اتا زنی آمریکا هر گونه اقدام و تشبث دول متفق را بمنظور گسترش دادن سیستم سیاسی خودشان بیک قسمتی از نیم کره غربی ، برای صلح و آرامش عمومی خطرناک می شمارد ... در پیام فوق اضافه شده بود : « حکومت اتا زنی این چنین عمل اتحاد مقدس را رویه غیر دوستانه نسبت به اتا زنی تلقی خواهد کرد .. »

چهار هفته ا بعد متن « آمین مونرو » در روزنامه های انگلیس چاپ گردیده ؛ و اعضاء اتحاد مقدس مجبور بانخاذ رویه صریحی گردیدند .

مترنیخ تردید داشت . شخصاً بی میل نبود ، با اتا زنی که از پایان جنگ انگلیس و آمریکا در ۱۸۱۲ ارتش و نیروی دریائی خود را بیکاز گذارده بود سرشاخ بند نماید . ولی رویه تهدید آمیز کابینک و وضع متلاطم اوروپا اورا مجبور بر مراعات حزم و احتیاط کرد . اتحاد مقدس از درخشونت در نیامد و آمریکای جنوبی و بلژیک را بحال خود گذارد تا استقلال خودشان را سازمان دهند .

اما اغتشاشات اروپا روز بروز شدیدتر میگردید. اتحاد مقدس در ۱۸۲۰ سر بازانی با اسپانیا برای برقرار کردن آرامش اعزام داشته بود. سر بازان اطریشی در ایتالیا هم، آنجائیکه جمعیت پنهانی کار بوناری^۱ مخفیانه برای وحدت ایتالیا کار میکرد و شورشی علیه پادشاه ناپلیق، فردینان ناپل بر پا کرده بود. مامور حفظ آرامش بودند. از روسیه هم خبر های بدی میرسید. پس از مرگ الکساندر اول علائم نهضت انقلابی؛ درس پطرز بورغ نمایان گردیده بود. شورش «دکابریستها» یعنی ماه دسامبر بابدان آویختن عده از بهترین میهن پرستان - که از ارتجاع سالهای اخیر بتنگ آمده؛ و میخواستند روسیه دارای حکومت مشروطه ای گردد - خاموش گردیده بود.

ولی بدتر نزدیک می شد مترنیخ خواسته بود با تشکیل يك سلسله کنفرانسهای دراکس لاشاپل^۲، «تروپو»^۳، لیباخ^۴ و ورون^۵ پشتیبانی در بارهای اروپا را بدست آورد. نمایندگان دول مختلف با کمال میل در آن شهرهایی که صدراعظم اتريش معمولاً تابستان خود را می گذرانید جمع گردیده و وعده داده بودند؛ که آنچه می توانستند برای جلوگیری از نهضت های انقلابی انجام بدهند. بدون اینکه از موفقیت در کار خود اطمینانی داشته باشند. افکار عامه آرام نبود. بویژه در فرانسه - و وقعت شاه موجب نگرانی گردیده بود.

نخستین شورش مهم در بالکان - دهلیز اروپای شرقی که مهاجرتهای بزرگ از آنجا انجام گرفته - ظاهر گردید. ابتدا در مولداوی^۶ ایالت قدیم داسی^۷ که در قرن سوم از امپراتوری رم جدا گردیده بود رخ داد. از آن زمان بیعد ناحیه مزبور کشور مجزا و منفک^۸ و یکنوع آثلا تید^۹ شده بود که ساکنین آن بزبان لاتین حرف زده کشور خود را رومانی و خودشان را رومن می نامیدند. در آنجا در سال ۱۸۲۱ یکنفر یونانی جوان بنام ایپسیلانتی^{۱۰} شورشی علیه ترکها بر پا کرد. او بطرفداران خویش قول داد که می توانند به پشتیبانی روسیه اطمینان داشته باشند. ولی بیک های مترنیخ درس

۱ - Carbonaris ۲ - Dacabristes ۳ - Aix-la-Chapelle ۴ - Troppan
 ۵ - Leibach ۶ - Verone ۷ - Moldavie ۸ - Dacie ۹ - Atlantidu
 ۱۰ - Alexandre Ypsilanti.

بطرز بورغ بودند، و تزار بدلائل صدراعظم اتریش درباره «صلح و وضع ثابت» متقاعد گردیده از کومک برومانی خودداری کرد. ایسیاتی مجبور شد باتریش پناه ببرد و در آنجا هفت سال در زندان گذراند.

در همان سال، ۱۸۲۱ یونان شروع بتلاطم نمود از سال ۱۸۱۵ يك جمعیت مخفی از یونانیهای ج-وان میهن پرست، در تهیه انقلاب بود. غفلتاً در شهر موره^۱، پلوپونز^۲ قدیم، پرچم استقلال را برافراشتند و پادکان ترکی را بیرون راندند. ترکها عکس العمل نشان دادند. آنها بطرك^۳ «پاتریارش» یونانی قسطنطنیه را که برای یونانیها وعده زیادی از روسها بمنزله پاپ بود - گرفتند و روز یکشنبه عید پاک^۴ با چند نفر از اوکیهای دیگر بدار آویختند. در عوض، یونانیها تمام مسلمانان تری پولیتسا^۵ پایتخت موره را قتل عام کردند. ترکها هم فوراً ج-زیره شیو^۶ را گرفتند. بیست و پنج هزار عیسوی را کشتند و چهل هزار نفر دیگر را در بازارهای برده فروشی آسیا و مصر فروختند. آنوقت یونانیها ازدول اروپا استمداد کردند. ولی مترنیخ با خشونت جواب داد که: «آنها باید در چربی خود سرخ شوند.» البته من مسئول این حرف هودیانان نیستم و آنرا عیناً نقل کردم. در همان حال تزار را ملزم میکرد که «بگذارد حریق خود بخود آنسوی دیوارهای تمدن خاموش گردد.» در نتیجه مرزها بروی داوطلبانی که میخواستند بیاری یونانیان میهن پرست - که شکست آنها حتمی بنظر میرسید - بروند بسته گردید. بدرخواست ترکیه يك لشکر مصری در موره پیاده شد و بزودی پرچم ترکیه از نو در فراز آگر^۷ و پول، قلعه مستحکم قدیم آن بساھتزاز درآمد. ارتش مصر مشغول آرام کردن کشور «بطرز ترکی» گردید. مترنیخ ازدورسر کوبی مزبور را با دقت خشنودانه تعقیب میکرد و منتظر بود که آن «اقدام و توطئه علیه صلح اروپا» جزو مسائل گذشته قرار گیرد.

باز هم انگلستان نقشه او را بهم زد. بزرگترین افتخار این ملت نه در وسعت امپراطوری مستعمراتی، نه در ثروت و نه در نیروی دریای آن، بلکه در شہامت خونسرد

۱ - Morée ۲ - Péloponèse ۳ - Pâques ۴ - Tripolitsa ۵ - Chio

۶ - Acropole

و روح استقلال طلبی انگلیسی متوسط است. او بقوانین احترام میگذارد برای اینکه میدانند احترام بحقوق دیگری فرق عمده‌ای است که بین يك كرم ابریشم و يك نفر انسان اجتماعی موجود است. ولی اجازه نمیدهد که دیگری در آزادی فکری او مداخله نماید. اگر حکومت دست بعمل زشت و ناروایی بزند، او باصراحت صدای اعتراض خود را بلند میکند، و حکومت هم که مورد اعتراض و حمله اوست وی را در برابر مردم عوام حفظ می‌کند، همان مردم عوامی که امروز هم مانند زمان سقراط میل دارد هر چه را که از لحاظ شهامت، فکر و هوش از خود برتر ببیند، منهدم سازد و از بین ببرد. هیچ وقت تا امروز ایده آل خوبی نبوده است - ولو اینکه مخالف سنن و مردم ناپسند بوده باشد - که در میان پشتیبانان جدی آن چند نفر انگلیسی پیدا نشود. توده مردم انگلیسی با توده کشورهای دیگر فرق ندارد. از هم بمنافع آنی خود علاقه مند است و وقت مداخله در «ماجراهای قهرمانی» که برای او هیچ گونه فایده نداشته باشد ندارد ولی منافع و نظریات افراد «خارج از قاعده» را که میتواند از همه چیز خود دست برداشته در آسیا یا آفریقا برای کوچکترین و مجهولترین ملتی جنگ بکنند تکریم می‌نماید. اگر کشته بشوند عزاداری ملی زیبایی برپا می‌سازند و شهامت قهرمانانه آنها را برای اطفال نقل می‌کنند.

جاسوسان اتحاد مقدس علیه این تمایلات مختص انگلیسی هیچ کاری نتوانستند انجام بدهند. در ۱۸۲۴ لورد بیرون^۱، یک نفر انگلیسی جوان، اشرافزاده، ثروتمند و شاعر که در تمام اروپا مشهور بود کشتی کوچکی خرید. آن را مسلح کرد و بسوی جنوب، بیاری یونانیها شتافت. سه ماه بعد اروپا خبردار گردید که قهرمان او در شهر میسولونگی^۲ - آخرین شهری که در دست یونانیها مانده بود - کشته گردیده است. مرك او افکار و تخمیل توده راتحت تأثیر شدید قرارداد. در تمام کشورها هیئت‌هایی برای کومک یونانیها تشکیل یافت. لافایت پیر، مرد بزرگ شورش اتانزی در فرانسه بدفاع میهن پرستان یونان برخاست. پادشاه باویر صدها نفر از افسران خود را به یونان

فرستاد. از هر سو پول و غذا به میسولونگی که قحطی در آن بیداد می‌کرد ریخته گردید. در انگلستان جورج کانینگ که قبلاً نقشه‌های اتحاد مقدس را بهم زده بود دو این زمان نخست‌وزیر بود. اوبار دوم موقع را برای مات کردن مترنیخ مناسب دید. در این موقع نیروی دریائی انگلیس و روس - که نمیتوانستند با هیجان و تظاهرات ملی بنفع میهن پرستان یونانی مخالفت نمایند - بدستور حکومت‌های متبوعه خود در مدیترانه گشت میدادند. نیروی دریائی فرانسه هم بآنها ملحق گردید زیرا از زمان جنگهای صلیبی فرانسه نقش مدافع آئین مسیح را در کشورهای مسلمان بعهده گرفته بود. ۲۰ اکتوبر ۱۸۲۷ سه نیروی دریائی متفقاً نیروی دریائی ترك را در خلیج ناوارن مورد حمله قرار داد و منهدم کرد. خبر هیچ فتحی تا آن روز بدینسان باعث هیجان و شور و شعف مردم نشده بود. ملت‌های اروپای غربی و روسیه که آزادی نداشتند خوشحال گردیدند، بامید اینکه جنگ استقلال یونانیها شاید روزی جنگ خود آنها گردد. آرزوی آنها در ۱۸۲۹ بر آورده شد. یونان ملت مستقلی گردید و سیاست ارتجاع و «وضع ثابت» مزه دومین ضربه را چشید.

شرح تاریخ مبارزات استقلال طلبانه در تمام کشورهای دريك جلد کتاب بیمورد است. کتابهای عالی متعددی در این باب نوشته شده. ولی اگر من درباره جنگ استقلال یونان بیشتر سخن راندم برای اینست که آن نخستین حمله فاتحانه علیه قلعه مستحکم ارتجاع بود، که کنگره وین برای «نگاهداری وضع ثابت اروپا» برپا کرده بود. البته سنگرمزبور هنوز برهبری مترنیخ سرپا بود، ولی سقوط آن روز به روز نزدیکتر می‌گردید.

در فرانسه بوربونها سیستم منفور پولیسی را برقرار کرده و میکوشیدند آثار انقلاب را ولو اینکه باشتعال آتش جنگ داخلی دیگری منجر گردد ازین ببرند. هنگامی که لوئی ۱۸ در ۱۸۲۴ مرد، ملت فرانسه در دوره نه سال صلح و آرامش بیشتر از ده سال دوره جنگهای امپراتوری دستخوش اضطراب و تلاطم گردیده و خسارت دیده بود.

جانشین لوئی ۱۸ برادرش شارل دهم شد.

لوئی ۱۸ از آن خانواده بوربونها بود که «نه چیزی یاد گرفته و نه چیزی فراموش کرده بودند». با وجود این خاطره آرزویکه در شهر هام، دروستفالی خبر اعدام برادرش را شنیده بود، همیشه سر نوشت شاهانی را که نمیخواستند زمان خود را درک نمایند بیاد او میآورد. شارل دهم که در بیست سالگی توانسته بود پنجاه ملیون قرض بار آورد نه چیزی میدانست، نه چیزی بخاطر میآورد، و شدیداً مصمم بود که هیچ چیزی یاد نگردد.

همینکه بجای برادرش نشست شروع بحکومت بقول ولنیکتون «بدست کشیشان و برای کشیشان» کرد. بزودی تمام آنهایی را که بقوانین موضوعه اعتماد میکردند بعصیان واداشت. همینکه خواست روزنامههایی را که اعمال او را مورد انتقاد قرار میدادند، و مجلس را که از مطبوعات پشتیبانی میکرد، از میان بردارد، دیگر روزهای او بشمارش افتاد. انقلاب در پاریس، در شب ۲۷ ژویه ۱۸۳۰ ظاهر گردید. در ۳۰ ژویه شاه فرار اختیار کرد، و بانگلستان پناه بود. بدین نحو «مسخره پانزده ساله» که بدوره برقراری مجدد سلطنت معروف است، پایان یافت و خانواده بوربون برای ابد از سلطنت فرانسه رانده شدند.

اما وضع اروپا روز بروز بدتر میشد. جرقه های انقلاب ۱۸۳۰ از مرزها گذشته و به مخزن باروت دیگری که تمام کینه های ملی در آن جمع شده بود سرایت نمود.

طرز حکومت هلند چندان خوب نبود. بلژیکیها و هلندیها، هیچ گونه وجهه شبیه نداشتند. و پادشاه آنها گیوم درانز^۱ که از اخلاف یکی از پسر عموهای گیوم تاسیتورن^۲ بود - با همه جدیت و کارکنی اش آن نرمشی را که برای نگاهداری ارتباط حسنه میان نژادهای مختلف - که اتباع او را تشکیل میدادند - لازم است نداشت. بعلاوه کشیشها

۱- Hamm ۲- Westphalie ۳- Guillaume d'Orange

۴- Guillaume de Taciturne

مانند فرانسه ، بیاژیک نیز هجوم آورده بودند . و تمام اقدامات گیوم پروتستان برای جلوگیری از اقدامات آنها با مخالفت مواجه گردیده بود . زیرا بلژیکها آن را تجاوز با آزادی مذهب کاتولیک میسر دند .

در ۲۵ اوت انقلابی در بروکسل ، علیه مقامات هلندی رخ داد . دو ماه بعد بلژیکها اعلان استقلال دادند . و لئوپولد از خانواده کوبورگ^۱ دانی و بگتوریا ، ملکه انگلستان را پادشاهی انتخاب کردند . بدین نحو دو کشور که هیچوقت ممکن نبود باهم متحد گردند ، بدون تصادم از هم جدا شدند ، و از آن بعد دو همسایه خوب در صلح و توافق زندگی کردند .

در این دوره که هنوز راه آهن نادر بود خبرها دیر می رسید . ولی همینکه موفقیت انقلاب فرانسه و بلژیک در لهستان منتشر گردید ، فوراً تصادماتی میان لهستانها و حکمران روس آنها رخ داد ، که منجر بجنک خونینی گردید که مدت یکسال طول کشید . این جنک به پیروزی کامل روسها که « نظم را در سواحل ویستول » بطرز خود برقرار کردند ، خاتمه یافت . نیکولا اول که در سال ۱۸۲۵ جانشین برادرش الکساندر گردید به « حق آسمانی » خانواده خود اعتقاد شدیدی داشت . فرار هزاران نفر لهستانی بکشورهای اروپای غربی نشان میداد ، که اصول اتحاد مقدس هنوز در روسیه جملات مرده محسوب نمیگردید .

در ایتالیا هم يك دوره اغتشاش کوتاه پیش آمد . ماری لوئیز زن امپراتور سابق ، ناپولئون که پس از شکست واترلو او را ترك کرده بود از تصرفات خود بیرون رانده شد . در نواحی حکمرانی پاپ مردم خشمگین و دست از همه چیز شسته خواستند جمهوریت مستقلمی تشکیل بدهند . ولی سربازان اتریشی بسوی رم یورش بردند و بزودی نظم و آرامش را برقرار کردند . مترنیخ هنوز در بال^۲ پلاتز ، کاخ وزارت امور خارجه اتریش مستقر بود ، و جاسوسان او بیشتر از همه وقت در تکاپو و فعالیت بودند . صلح و آرامشی در امپراتوریها بسبب درگها برقرار گردید . بایستی هیجده سال دیگر هم

بگذرد، تا يك اقدام مشر تازه‌ای برای نجات اروپا از میراث ننگین کنگره وین بعمل آید.

بازهم فرانسه، هواسنج انقلابی اروپا علامت خطر را نشان داد. لوئی فیلیپ پسر فیلیپ درلئان معروف - که جزو ژاکوبها گردیده و با اقدام پادشاه، پسر عموی خود را داده و در دوره‌های اولیه انقلاب بنام فیلیپ^۱ مساوات نقشی بازی کرده، و سپس هنگامیکه رو بسپیر اعلان کرد که فرانسه را از وجود تمام عناصر خائن پاک خواهد کرد محکوم باعدام گردید - بجای شارل دهم نشسته بود - لوئی فیلیپ که آنوقت هیجده سال داشت مجبور شد هر چه زودتر ارتش انقلابی را که در آن درجه ژنرالی داشت ترك گوید. بسویس رفت و در آنجا مدیر آموزشگاه شد بعد مدت دو سال در فاروست^۲ وحشی آمریکای شمالی بمسافرت و سیاست پرداخته و بالاخره پس از سقوط ناپولئون بیاریس مراجعت کرده بود.

لوئی فیلیپ که باهوش‌تر از پسر عموهای بوربون خود بود، در زندگی خود سادگی زیادی نشان میداد. روزها با يك چتر سرخ رنگ کتانی در حالیکه مانند پدر بزرگ مهربانی عده از بچه‌ها دورو برش را گرفته بودند در باغهای عمومی بگردش می پرداخت. ولی فرانسه دیگر سلطنت نمی خواست، و لوئی فیلیپ موقعی متوجه این قضیه گردید که در ۲۴ فوریه ۱۸۴۸ مردم توپلری را اشغال، او را مجبور بفرار و جمهوریت را اعلان کردند.

همینکه این خبر بگوش مترینخ رسید ابتدا اظهار کرد که ۱۷۹۳ تازه‌ای پیش آمده و ارتشهای متفقین مجبور خواهند شد؛ برای سرکوبی این تظاهرات مضر ملی بار دوم بطرف پاریس بحرکت درآیند. ولی دو هفته بعد، وین در بحبویه شورش و انقلاب بود. مترینخ باخارج شدن از در عقبی کاخ خود از دست مردم نجات یافت و امپراتور فردینان مجبور شد به مملت خود حکومت مشروطه‌ای مشتمل بر تمام اصول انقلابی که نخست وزیر او در مدت سی و سه سال کوشیده بود ریشه کن نماید بدهد.

این بار تمام اروپا از این ضربه تکان خورد. هونگری اعلان استقلال داد، و برهبری لوئی کوسوت^۱ علیه هابسبورگها جنگی شروع کرد که یکسال طول کشید. این جنگ با مداخله سربازان نیکولا، تزار روس پایان یافت که از کوههای کارپات گذشته و هونگری را بامپراتوری مستبد بازگردانیدند. آنوقت هابسبورگها محاکم نظامی تشکیل داده چوبه دارهائی برپا ساختند و عده زیادی از مین پرستان هونگری را که نتوانسته بودند در میدان نبرد مغلوبشان سازند بدار آویختند.

در ایتالیا سیمیل از کشور سلطنتی ناپل و از پادشاه آن که از خانواده بوربون بود جدا گردید. در تصرفات پاپ، روسی^۲ نخست وزیر، مقتول و پاپ مجبور بفرار شد. سال بعد بایک ارتش فرانسوی - که برای حفظ وجود خیلی مقدس اوتو^۳ ۱۸۷۰ در رم ماندند - برگشت. در آن سال ارتش مزبور برای دفاع خاک فرانسه در مقابل هجوم پروسیها بفرانسه فراخوانده شد، ورم پایتخت ایتالیا، گردید. در شمال شبه جزیره ایتالیا، میلان و ونیز با کومک البرت، پادشاه ساردنی، علیه تسلط اتریش قیام کردند. ولی بیک ارتش نیرومند اتریش بفرماندهی مارشال پیر رادتزکی^۴ وارد دره پو^۵ گردید و آلبرت را مجبور باستعفا بنفع پسر خود ویکتورا^۶ مانوئل کرد که چندی بعد اولین پادشاه ایتالیای متحد گردید.

در آلمان اغتشاش ۱۸۴۸ بشکل تظاهرات وسیعی بنفع وحدت سیاسی و حکومت مبتنی بر انتخابات، خودنمایی کرد. پادشاه باویر که وقت و پول خود را برای بیک زن ایرلندی بنام لولاموتس^۷ که ظاهراً گفته میشد رقاصه اسپانیائی است و در نیویورک بنحاک سپرده شد تلف می نمود بدست دانشجویان دانشگاه مونیخ از حکومت رانده گردید. در پروس پادشاه مجبور گردید در برابر اجساد قربانیان کشت و کشتار سر پا و سر برهنه بایستد، و برقراری حکومت مشروطه را بر ملت وعده بدهد. در ماه مارس ۱۸۴۹ بیک پارلمان آلمان مرکب از پانصد و پنجاه نماینده تمام نواحی

۱ - Louis Kossuth ۲ - Rossi ۳ - Radetzky ۴ - Pö o - Victor

Emanuel ۷ - Lola Montès .

کشور، در فرانکفورت تشکیل یافت و پیشنهاد نمود که فردریک گیوم، پروس بامپراتوری آلمان متحد انتخاب گردد.

در این زمان موج انقلاب کم کم فرو مینشست. امپراتور ضعیف‌النفس اتریش؛ فردینان، بنفع نوه خویش، فرانسوا ژرف کناره‌گیری کرد. ولی ارتش تمرین دیده اتریش بخدای جنک خود هنوز وفادار مانده بود. اداره تعطیل نکرد. هابسبورگها بر حسب عادت آنخانواده گوشت خوار در اتریش نیرو گرفتند و در میان پادشاهان اروپا موقعیت خود را استحكام بخشیدند. آنها با تهریک حسادت دولتهای دیگر ژرمانی برای ممانعت از انتخاب پادشاه پروس بامپراتوری، نقش خودشان را خوب بازی کردند. شکست‌ها و ناکامیهای متعدد ارزش صبر و حوصله را با آنها نشان داده بود، و میتوانستند در انتظار وقت مناسبی بسر ببرند. درحین که لیبرالها - که در فن عملی کردن افکار سیاسی خود تازه کار و ناشی بودند - بوراچی پرداخته‌هی حرف میزدند و از سخنرانیهای پر حرارت خود را مسموم مینمودند هابسبورگها قوای خود را جمع آوری کرده، پارلمان فرانکفورت را منحل و اتحادیه بیمه‌نی و پوسیده ژرمانی را که کنگره وین خوابش را دیده بود، دوباره برقرار کردند.

ولی در میان نمایندگان آن پارلمان عجیب یکنفر از ملاکین بزرگ بود بنام بیسمارک که دیدن و شنیدن میدانست. او از حرفی و سخن رانی شدیداً متنفر و مانند تمام مردان عمل معتقد بود که با حرف هیچ کاری از پیش نمیرود. او که در مکتب دیپلوماسی قدیم تربیت یافته بود عقیده داشت که باید بین حریفها اختلاف انداخت تا بعد آنها را بزمین زد. بیسمارک بزودی پی برد، که کشورهای کوچک نامتحددمزبور، باید بیک دولت نیرومند و متحد مبدل گردد، تا بتواند در برابر دول دیگر اروپا مقاومت نشان بدهد. چون او تحت اصول وفاداری بسلاطنت، بزرگ شده بود خواست که خانواده هوهن زولرن - که او خادم باوفای آن بود - بجای هابسبورگهای ضعیف بکشور جدید حکومت نمایند. برای رسیدن بمنظور فوق بایستی قبلاً از شر اتریش رهائی یافت، و از این رو شروع بتپیه مقدمات ضروری عملیات بزرگ فوق کرد.

در خلال این زمان ایتالیا با آزاد کردن خود از تسلط نمکین و نفرت انگیز اتریش مسئله را حل کرده بود. وحدت ایتالیا نتیجه عمل سه نفر: کاوور^۱، مازینی^۲ و گاریبالدی^۳ است. کاوور که یک مهندس کشوری بود رهبری سیاسی نهضت ملی را بدست گرفت. مازینی که مدتی در شهرهای مختلف اروپا از ترس پولیس اتریش بابدبختی بسر برده بود موظف گردید که عصیان و هیجان عمومی را دامن زند. و گاریبالدی با دسته سواران پیرهن سرخ خود فکر و تخیل توده مردم را تحت تأثیر قرار میداد.

مازینی و گاریبالدی معتقد به جمهوریت بودند، در صورتیکه کاوور اصولاً طرفدار حکومت سلطنتی بود. ولی دو نفر اول چون در مورد سیاست بیرتری کاوور اذعان داشتند از تمایلات شخصی خود در راه اعتلاء میهن خویش صرف نظر کردند، و از نظریات او پیروی نمودند.

کاوور همان اندازه بخانواده ساردنی علاقمند بود که بیسمارک بخانواده هوهن-زولرن. اوتتام مهارت و احتیاط خود را بکار برد، تا پادشاه ساردنی را در موقعیتی قرار بدهد که بتواند اداره تمام ملت ایتالیا را بعهده بگیرد. آشفتگی و هیجان سیاسی که اروپا را تکان میداد او را در نظریات خویش یاری زیادی کرد. هیچ کشوری در راه استقلال ملی ایتالیا، با اندازه همسایه باوفای او، فرانسه، مساعدت ننموده است.

در فرانسه جمهوریت سال ۱۸۴۸ در ۱۸۵۲ بطرز غیر منتظره پایان یافته بود. ناپولئون ۳ پسر لویی بناپارت پادشاه سابق هلند که نوه ناپولئون اول بود، امپراتوری را دو باره برقرار و خود را « بنا به مشیت و تأیید الهی و اراده ملت » امپراتور نامیده بود.

این مرد جوان که در آلمان تربیت و بزرگ شده و زبان فرانسه را با لهجه حلقی آلمانی حرف میزد - همانطوریکه خود ناپولئون فرانسه را به لهجه شدید ایتالیائی تکلم مینمود - کوشید سنن ناپولئون را بحساب خود زنده و برقرار سازد. ولی او دشمنان زیادی داشت و در تخت امپراتوری موقعیت خود را متزلزل میدید. اگر چه

او آشتی و دوستی ملکه و یکتوریا و وزیرای او را - امریکه فوق العاده اهمیت داشت - بدست آورده بود . ولی پادشاهان دیگر اروپا او را بنظر تازه بمقام رسیده نگاه میکردند ، و میکوشیدند این موضوع را - با اینکه او را برادر خود خطاب میکردند - باگوشه و کنایه باو بفهمانند .

نپولئون سوم مجبور شد با جلب اعتماد یا ترساندن آنها موقعیت خود را استحکام بخشد . او میدانست که کلمه « افتخار » چه جذبهٔ سحرانگیزی در ذهن فرانسویها دارد . در صورتیکه مجبور بود سلطنت خود را شیر و خط بیاندازد مصمم شد مانند عموی خود بازی بزرگی انجام دهد . ابتدا حملهٔ روسیه را علیه ترکیه بهانه قرارداد تا جنک کریمه را با متعهد شدن با انگلستان علیه تزار و بطرفداری سلطان برآید بیاندازد . آن جنک همان اندازه که احمقانه و بی نتیجه بود ، گران نیز تمام شد و برای انگلستان و فرانسه هیچگونه افتخاری در بر نداشت .

جنک کریمه فقط یک نتیجه خوب داشت . ساردنی فرصتی بدست آورد تا خود را در کنار فاتحین قرار بدهد و همینکه صلح برقرار گردید کلور و توانست از فرانسه و انگلستان درخواست حقوق سپاسگذاری بنماید .

بدین نحو توانست ساردنی را جزو دول بزرگ اروپا بشناساند و در ماه ژون ۱۸۵۹ با ترستی ، جنک میان ساردنی و اتریش را برآید . با واگذار کردن ساوا و نیس^۱ بفرانسه توانست یاری نپولئون سوم را بخود جلب نماید . ارتشهای فرانسه و ایتالیا درماژنقا^۲ و سولفرینو^۳ فاتح گردیدند ، و ایالات قدیم و متصرفات دک اتریش ، جزو حکومت ایتالیا قرار گرفتند ، که فلورانس پایتخت آن گردید ، تا اینکه در سال ۱۸۷۰ سربازان فرانسه از رم بیرون رفتند . پس از حرکت سربازان فرانسه ارتش ایتالیا وارد شهر لایزال گردیدند و خانواده سلطنتی ساردنی مقر خود را در کاخ قدیم کیرینال^۴ که یکی از پاپها روی خرابه‌های ترمسس^۵ امپراتور کونستانتین برپا ساخته بود تعیین نمودند .

آنوقت پاپ از تیر^۱ گذشت و به پشت دیوارهای واتیکان - که چند نفر از پیشینیان او پس از بازگشت از آوینیون^۲ در ۱۳۷۷ مسکن گزیده بودند - پناه برد . البته شدیداً بر تصرف املاک خود اعتراض نمود و از کاتولیکها استمداد جست ولی طرفداری پیدا نکرد . بعلاوه از وقتیکه از گرفتاریهای دولت خود فارغ گردید پدر مقدس توانست تمام اوقات خود را صرف انجام وظایف روحانی خویش سازد .

بدین نحو اقدامات کنگره وین که میخواست ایتالیا را رایکی از ایالات اتریش قرار بدهد ، برای ابد مواجهه باشکست گردیده بود . ولی مسئله آلمان هنوز لاینحل مانده بود و مشکل ترا تمام مسائل بنظر می رسید . شکست انقلاب ۱۸۴۸ موجب مهاجرت نیرومندترین و آزادیخواه ترین عناصر از آلمان گردید . این عناصر جوان در اتاژنی ، برزیل و در کولو نیهای تازه آسیاسکونت اختیار کرده بودند . ولی اشخاص دیگری در آلمان مبارزه در راه استقلال را ادامه میدادند .

در دیت^۳ تازه که پس از انحلال پارلمان ژرمانی و شکست لیبرالها در مبارزات خود ، در راه وحدت آلمان ، در فرانکفورت تشکیل یافته بود ، نماینده دولت پروس شخصی بود بنام اوتویسمارک^۴ که توانسته بود اعتماد کامل پادشاه پروس را بدست آورد . و این تنها چیزی بود که او میخواست . افکار پارلمان پروس ؛ یا تمایلات ملت ، چندان مورد علاقه او نبود . او شکست لیبرالها را دیده و میدانست که بدون جنگی ، رهائی از دست اتریش ممکن نیست . این است که پیش از هر چیز هم خود را صرف تقویت ارتش پروس کرد . لاندتاگ^۵ از رویه حاکمانه و خودسرانه او بخشم افتاد و از دادن اعتبارات لازم خودداری کرد . ولی بیسمارک وقت خود را در مذاکرات پارلمانی تلف ننمود . ارتش پروس را با جوهی ، که مجلس پرها^۶ و پادشاه در اختیار او گذاشتند تقویت نمود . سپس ب فکر پیدا کردن يك علت ملی افتاد ، تا بتواند يك نهضت و جریان وسیع میهن پرستی را در آلمان ایجاد نماید .

در شمال آلمان نواحی شلزویگ^۷ و هولستین^۸ از دوره قرون وسطی کانون

۱-Tibre ۲-Avignon ۳-Ditè ۴-Otto de Bismarck ۵-Landtag
۶-Chambre des pairs ۷-Schleswig ۸-Holstein

اغتشاشات و تحریکات بود. ساکنین آنها مخلوطی از دانمارکیها و آلمانیها و تحت حکومت پادشاه دانمارک بودند. ولی کاملاً جزء متصرفات دانمارک محسوب نمی شدند، و این امر موجب نگرانیهای دائمی بود. آلمانیها و دانمارکیهای آندو ناحیه دائماً باهم در کشمکش بودند و هر دو طرف بسخن رانیهای میهن پرستانه ناطقین خود درباره «برادران جدانشده» گوش داده و تحریک می گردیدند. وزرای امور خارجه کوشش میکردند راه حلی پیدا نمایند و آن مشکل را برطرف سازند. در این اثنا پروس برای «نیجات ایالات ازدست رفته» به تجهیز ارتش خود پرداخت. چون امپراتور اتریش رئیس رسمی «اتحادیه ژرمانی» نمی توانست در همچو موضوع مهمی اجازه بدهد که پروس به تنهایی دست با اقدامات بزند از اینرو آنها هم به تجهیز ارتش پرداخت. دواتش باهم از مرزهای دانمارک تجاوز کرده، و دو ناحیه مزبور را پس از يك مقاومت شجاعانه دانمارکیها اشغال نمودند. دانمارکیها از دول اروپا استمداد خواستند. ولی اروپاییها گرفتاریهای دیگری داشتند، و دانمارکیها را بسر نوشت بدخود رها کردند.

بیسمارک سپس بازی دوم برنامه امپریالیستی خود را آغاز نمود. موضوع اختلافی را که در مورد تقسیم دو ایالت تازه بدست آمده پیش آمده بود بهانه جنگ قرار داد.

هابسبورگها در دام افتادند. ارتش تازه پروس که بدست بیسمارک و ژنرالهای باوفای او بوجود آمده بود بوهم را اشغال نمودند. شش هفته بعد آخرین ارتش اتریش در کوینک^۱ گراتز و سادوا^۲ بکلی منهدم گردید. راه وین باز شده بود. ولی بیسمارک نخواست پیشرفت خود را تا آخر ادامه بدهد. زیرا می ترسید دول اروپا را از خود ناراضی سازد. بهابسبورگها شرایط صلح مساعدی پیشنهاد کرد، بشرط اینکه آنها هم از عنوان «امپراتور اتحادیه ژرمانی» خود صرف نظر نمایند. ولی در مورد دولت های کوچک دیگر که جانب اتریش را گرفته بودند خشونت شدیدی نشان داد، و صاف و ساده آنها را بیروس ملحق نمود.

از این زمان اکثر دولت‌های شمالی، سازمان تازه‌ای بنام اتحادیه آلمان شمالی تشکیل دادند که در واقع رهبری آن عملاً با پروس بود. اروپا از سرعت اوج گرفتن پروس در شکفتن ماند. انگلستان عملاً باین موضوع خود را علاقه‌مند نشان نداد. ولی فرانسه عدم رضایت خود را ظاهر ساخت. سلطه و نفوذ ناپولئون سوم در میان ملت فرانسه کم‌کم، از زمان جنگ گران و بیهوده کریمه، رو بزوال میرفت.

در سال ۱۸۶۳ ناپولئون سوم به‌اجرای دیگری دست زد و خواست یکی از آرشیدکهای اتریش را بنام ماکزیمیلین^۱ اول بعنوان امپراتور به مکزیک بیاورد تا حمایت نماید. ماجراجویی مزبور بطرز افتضاح آوری پایان یافت. حکومت واشینگتون، ناپولئون را با حضار سربازان خویش مجبور کرد. مکزیکها سرزمین خود را آزاد کردند و امپراتور اتریشی را که می‌خواستند با آنها تحمیل نمایند تیرباران کردند.

ناپولئون سوم بیشتر از هر وقت احتیاج داشت که به تخت خود رنگ و روغنی بدهد. چند سال دیگر اتحادیه آلمانی شمالی رقیب خطرناکی برای فرانسه میگردید. ناپولئون خیال کرد که اگر جنگی با آلمان بر آید ایند از افتخار و وجهه‌ای برای خانواده خود بدست خواهد آورد. پی‌بانه‌ای گشت و اسپانیا، قربانی بدبخت انقلابات لاینقطع، وسیله‌ای بدست اوداد.

سلطنت اسپانیا یکی از اعضاء کاتولیک خانواده هوهن زولرن داده شده بود. حکومت فرانسه با آن مخالفت نشان داد، و هوهن زلرنها مودبانه از تاجی که اسپانیاییها با آنها تقدیم می‌کردند معذرت خواستند. در این زمان ناپولئون - که کسالت داشت - زیر سلطه و نفوذ زن زیبای خود ازنی دم-ونتی جو^۲ - دختر یکی از اسپانیاییهای بزرگ و نوه ویام کیرک پاتریک^۳ تاجر شراب در مالاگا - بود. ازنی که دختر باهوشی بود تربیت دخترهای جوان اسپانیایی داشت و مطیع صرف و دستخوش کشیشان اعتراف گیرنده خود بود که هیچ‌گونه علاقه‌ای به پروس پروتستان نداشتند،

۱-Maximilien ۲-Emgéeie de Nootijo ۳-Wélliam Kirkpatrick.

اژنی بشوهر خود شعار ایرانی را که میگوید: «شهامت داشته باش!» توصیه کرد. اما دنباله آن: «ولی نه خیلی زیاد» را فراموش کرد. ناپولئون از نیروی ارتش خود مطمئن گردیده، شخصاً پادشاه پروس مراجعه و اصرار نمود که پادشاه مزبور اطمینان بدهد که «هیچ وقت اجازه نخواهد داد که یکی از اعضاء هوهن زولرن بتخت سلطنت اسپانیا بنشیند». چون پادشاه پروس از قبول سلطنت اسپانیا برای نوه خود امتناع ورزیده بود، این اصرار بیجا و زائد بنظر رسید، و بیسمارک حکومت فرانسه را مطلع گردانید. ولی ناپولئون سوم قانع نشد.

در آن ماه ژوئیه ۱۸۷۰ پادشاه پروس گینوم در کنار آبهای امس مشغول استراحت بود.

يك روز صبح سفیر کبیر فرانسه جلو او را گرفت و خواست موضوع را تجدید نماید. پادشاه پروس مؤدبانه جواب داد که: «هوا بسیار خوب است و مسئله اسپانیا مطلقاً برای همیشه خاتمه یافته و در این مورد دیگر حرف تازه ای برای گفتن ندارد.» از این مصاحبه هم مثل معمول گزارشی به بیسمارک که بتمام مسائل خارجی رسیدگی میکرد، داده شد. بیسمارک خبر مزبور را با کمی تحریف بر روزنامه ها داد. خیلی ها این عمل بیسمارک را مورد تقبیح قرار داده اند. ولی تحریف خبرهای رسمی از زمانهای خیلی قدیم عادت حکومتها بوده است. با خواندن روزنامه ها ملت ساده برلین مطمئن شد که پادشاه پروس محترم و سییل سفید و زیبای آنها مورد بی احترامی یکنفر فرانسوی کوچک و پرمرداگر دیده. در حالیکه مردم پاریس خشمگین شده بودند از اینکه سفیر مؤدب آنها مورد توهین يك پیشخدمت پادشاه پروس واقع شده است.

جنگ شروع شد و در کمتر از دو ماه بعد، ناپولئون سوم و قسمت عمده ارتش فرانسه در آلمان زندانی گردیده بودند. امپراتوری دوم سقوط کرد و جمهوریت سوم کوشید که پایتخت را در مقابل مهاجمین دفاع نماید. پاریس پنج ماه مقاومت سخت نمود. ده روز پیش از اینکه شهر سقوط نماید، پادشاه پروس در کاخ ورسای که لوئی

۱۴ بنا کرده بود، تاج امپراتوری آلمان را بسر گذاشت. صدای تیرتوپها به پارسیهای گرسنه فہمائید که امپراتوری تازه‌ای جانشین اتحادیه کشورهای کوچک بی خطر قدیم گردیده است.

بالاخره مسئله آلمان بطرز خشنی حل گردیده بود. در ۱۸۷۱ یعنی پنجاه و شش سال پس از کنگره فراموش نشدنی وین، چیزی از کارهای آن باقی نمانده بود. مترنیخ، الکساندر و تالیران خواسته بودند، در اروپا آرامش پایداری برقرار سازند. وسائلی که آنها در این راه بکار بردند، جنگها و انقلابات متعددی بوجود آورد. رؤیای زیبای برادری ملت‌ها که در قرن هیجدهم دیده شده بود، بیک ناسیونالیسم شدید و تند منجر گردیده بود که هنوز هم پایان نیافته است.

عصر ماشین

در زمانیکه ملت‌های اروپا برای استقلال ملی خود مبارزه می نمودند ، دنیا در نتیجه يك سلسله اختراعاتی که ماشین بخار قرن هیجدهم را غلام مطیع و مفید بشر میکرد ، بکلی تغییر می یافت .

پانصد هزار سال از مرك بزرگترین خادم بشریت - موجود پرپشمی که پیشانی کوتاه ، فکین ضخیم ، چشمان فرورفته و داندانهای مانند آن بیرداشت - می گذشت. البته این موجود عجیب اگر در مجمع دانشمندان معاصر حاضر می شد تأثیر بدی در ذهن آنان میگذاشت ، ولی حتماً او را بعنوان نخستین معلم خود مورد تجلیل قرار میدادند . زیرا او برای اولین بار تکه سنگی را برای شکستن پوست گردویی ، و شاخه چوبی را برای بلند کردن درخت سنگینی بکار برده بود . او چکش و اهرم را که نخستین ابزارهای انسان است اختراع کرده و بدین نحو بیشتر از تمام آنهایکه بعد از او برای تأمین برتری انسان بر حیوانات دیگر کوشیده اند خدمت کرده بود .

از آن بیعد انسان کوشیده است زندگی خود را بایکار بردن روزافزون ابزارها آسان سازد . اولین چرخ - که غیر از صفحه چوبی که از تنه درخت پیری بیرون آورده باشند چیز دیگری نبوده - مسلماً در میان مردمان ما قبل تاریخ که صد هزار سال پیش از مسیح میزیسته اند تولید همان اندازه هیجان نموده ، که اولین اختراع هواپیما پنجاه سال پیش کرده است .

درواشینگتون نقل می کنند ، که يك مدیر اداره ثبت اختراعات در ۱۸۳۰ پیشنهاد کرد که اداره مزبور منحل گردد زیرا تمام چیزهایی که ممکن بود اختراع گردد به ثبت رسیده بوده است .

احتمالاً يك همچو احساس و فکری در عالم ما قبل تاریخ ، هنگامیکه اولین

بادبان را روی زورقی بلند کرده اند ، وانسان توانسته ، بدون پارو زدن حرکت نماید نمودار گردیده است .

یکی از جالب ترین فصول تاریخ مسلماً فصل کوشش‌هایی است که انسان بکار برده تا شاید کسی یا چیزی پیدا نماید که بجای او - هنگامیکه او خودش مشغول گردش زیر آفتاب یا تصویر اشکال روی تخته سنگها بوده است - کار کند .

در آن زمانهای خیلی گذشته یکنفر همسایه ضعیف را برده و مجبور بانجام اعمال نامطبوع کردن ممکن بوده است . از این رو است که می بینیم یونانیها و رومیها که مانند ما باهوش بوده اند هیچوقت ماشین ایزاری اختراع نکردند .

چرا یکنفر ریاضی دان در محوطه های پراز صدا و دود ، در موضوع چرخهای دندان دار بایستی کار بکند در صورتیکه میتواندست بمیدان بازار شهر رفته بیهاء ارزانی هر قدر برده ای که احتیاج داشت بخرد ؟

در دوره قرون وسطی که رژیم بر دگی ازین رفته و سیستم میلایمتر سرواژ جانشین آن گردیده بود ؛ اتحادیه های پیشه وران با بکار انداختن ماشین مخالفت کردند ؛ از ترس اینکه مبادا موجب بیکاری عده زیادی از همکاران آنها گردد .

بعلاوه پیشه وران قرون وسطی هیچگونه علاقه و احتیاجی بساختن اشیاء بمقدار زیاد نداشتند . خیاطها و نجارها فقط برای احتیاجات فوری جامعه و شهر کوچک خود کار میکردند ؛ و هیچوقت در پی رقابت با همسایگان خود و تولید بیش از حد ضرور نبودند .

در دوره تجدد « رنسانس » هنگامیکه عقاید مذهبی مخالف تفحصات علمی سست گردید ، عده زیادی زندگی خود را وقف ریاضیات ، هیئت ، فیزیک و شیمی نمودند . ده سال قبل از شروع جنگهای سی ساله یکنفر از اهالی اکوس بنام جان نی پیر^۱ رساله انتشار و در آن اختراع لکارتیم خود را توضیح داده بود . در دوره همان جنگها گو تفرید^۲ لیب نیتز از اهالی لایپنریک سیستم حساب نامتناهیات^۳ خود را تکمیل

نمود. هشت سال پیش از صلح و ستفالی، هنگامیکه گالیله، هیئت دان ایتالیائی چشم از این جهان می‌بست، فیلسوف بزرگ طبیعی انگلیس، نیوتون بدنیا آمد. جنگ‌های سی ساله در حالیکه خصب و فراوانی اروپای مرکزی را از بین برد؛ موجب تمایل و رغبت ناگهانی عجیبی به کیمیاگری - علم دروغی قرون وسطی که میخواستند بوسیله آن فلزات را بطلا تبدیل نمایند - گردید. البته بزودی مسلم شد که آن منظور غیر ممکن است. ولی کیمیاگران در لابوراتوارهای خود به اکتشافات متعددی نائل آمده بودند که مورد استفاده جانشینان آنان یعنی شیمی دانان بعدی واقع گردید. کارهای این مردان شالوده علمی محکمی گردید؛ و تهیه ابزارهای پیچیده دیگر را ممکن ساخت. در قرون وسطی برای ساختن ابزار چوب را بکار میبردند. ولی چوب بزودی از بین میرفت. آهن مقاومت بیشتری داشت ولی در انگلستان کمیاب بود. از اینرو مجبور باستعمال چدن گردیدند. برای ذوب آهن هم آتش قوی لازم بود که ابتدا با سوزاندن چوب تهیه میکردند. چون جنگلها رو بنقصان میگذاشت زغال سنگ بکار بردند. ولی لازم بود زغال سنگ از زیر زمین استخراج گردد، و بکوره‌های بزرگ برده شود و در عین حال مواظب شد که آب معادن را فرا نگیرد.

این است دو موضوعی که بایستی پیش از هر چیز حل گردد. برای بیرون آوردن و حمل و نقل زغال ممکن بود از اسب استفاده کرد. ولی موضوع تلمبه زدن آب از معدن مستلزم ابزار کاملتری بود. چند نفر از مخترعین کوشیدند مشکل را برطرف سازند و همه متفق القول گردیدند که باید از قوه بخار استفاده کرد.

فکر ماشین بخار از قدیم موجود بوده است. هر و^۱ از اهالی اسکندریه که یک قرن پیش از مسیح میزیست، از چند نوع ماشین که بوسیله بخار بحرکت می‌آید؛ گفتگو کرده است. در دوره رنسانس هم فکر چرخهای جنگی بخاری موجود بوده است. مارکی دورستر^۲ یکی از معاصرین نیوتون هم در «کتاب اختراعات» خود از ماشین بخار بحث نموده است. کمی بعد در ۱۶۹۸ توماس^۳ ساوری از اهالی لندن

اجازه ثبت تلمبه بخاری خواست. در همان زمان یکنفر هلندی بنام کریستیان^۱ هویگنس ماشینی تکمیل نمود، که در آن بازوت توپ، برای تولید انفجارهای منظم بکار برده شده بود. همان کاریکه تقریباً امروز کازولین در موتورها انجام میدهد.

تمام مردم اروپا علاقه مفرطی باین تحقیقات و تفحصات پیدا کردند. یکنفر فرانسوی بنام دنیس پاپن^۲ که همکار و دوست هویگنس بود، در کشورهای مختلف ماشینهای بخاری را بمورد آزمایش گذارد، و واگون کوچکی و کشتی چرخداری که بوسیله بخار بحرکت میآمد اختراع نمود. ولی همینکه خواست با کشتی خود مسافرت نماید کشتی بدست مقامات دولتی وقت در نتیجه شکایت کشتی رانان که میترسیدند، اختراع مزبور نان آنها را قطع نماید، توقیف و مصادره گردید. پاپن پس از صرف تمام ثروت خود در راه اختراعات خویش در لندن در بدبختی و فقر مرد. ولی مکانیسمین دیگری بنام توماس نیو کومن^۳ برای ساختن یک تلمبه بخاری تازه ای کار میگرد. پنجاه سال بعد تلمبه او بدست جمس وات^۴ از اهالی گلاسکو تکمیل یافت. در ۱۷۷۷، وات اولین ماشین بخاری عملی را با عالمیان عرضه داشت. ولی در خلال این قرون آزمایش، سیاست جهانی بکلی عوض شده بود. انگلیسها در حمل و نقل کالاهای تجارتمی بین المللی جای هلندیها را گرفته و مستعمرات و کولونیهای تازه ای بدست آورده بودند، که از آنها مواد خام را بانگلستان وارد میگردند. سپس از آن مواد محصولات صنعتی ساخته بچهار گوشه دنیا میفرستادند. در جریان قرن ۱۷ ساکنین ژرزی^۵ و کارولین^۶، در آمریکا شروع بکاشتن بوته جدیدی کرده بودند که ماده عجیب کتان^۷ - که کتان پنبه نامیده گردید - تولید مینمود. پس از چیدن و جمع آوری ماده مزبور آنرا بانگلستان میفرستادند که در آنجا کارگران لانکاشیر از آن پارچه میافتند. بافندگان ابتداء بدست میافتند. ولی بزودی اصلاحات متعددی در آن صنعت بعمل آمد. در ۱۷۳۰ جان کی^۸ دوکهای نساجی (ماسوره) را اختراع کرد. در ۱۷۷۰ جمیس هارگریوس^۸ اجازه ثبت

۱-Christlan Huyghens ۲-Denir Parin ۳-Thomas Newcomen

۴-James Watt ۵-Georgie ۶-Caroline ۷-John Kay ۸-James Har - greaves.

يك ماشين نخ تابى گرفت . يکنفر آمریکائی بنام الی ویتمی^۱ ماشين پنبه پاك كنى اختراع کرد که تخم پنبه را از آن جدا میکرد . در صورتیکه این عمل سابقاً بـادست انجام میگرفت و یکنفر در هر روز بیشتر از يك کیلو پنبه را نمیتوانست پاك نماید . بالاخره ریشارد آرکرایت^۲ و ادمون کارترایت^۳ ماشين های بزرگ بافندگی را که بوسیله نیروی آب کار میکردند اختراع نمودند . در اواخر قرن نوزدهم تلمبه های وات بازم تکمیل گردید بطوریکه ماشين های بافندگی آرکرایت را بتواند بکاراندازد . این عمل يك انقلاب اقتصادی و اجتماعی بوجود آورد که شرایط زندگی انسان را در تمام قسمتهای زمین عوض کرد . همیتکه در مورد ماشين ثابت و بیحرکت نتایج مفیدی بدست آمد، مخترعین به مسئله حرکت آوردن کشتیها و وسایل نقلیه بوسیله نیروی مکانیک پرداختند . وات نقشه يك لوکوموتیو بخاری را کشید . ولی پیش از اینکه او نقشه خود را عملی سازد در سال ۱۸۰۴؛ دریکی از نواحی معدنی گال بار بیست تونی بوسیله لوکوموتیوی که ریشارد^۴ تروی تیک ساخته بود به پن فی داران^۵ برده شد . در همان زمان یکنفر جواهر ساز و نقاش آمریکائی بنام ربرت فولتون^۶ در پاریس بسر میبرد و میکوشید امپراتور ناپولئون رامتقاعد سازد باینکه کشتی زیر دریائی او، نوتیلوس^۷ و کشتی بخاری او تفوق نیروی دریائی فرانسه را بر نیروی دریائی انگلیس تضمین خواهد کرد . کشتی بخاری فولتون يك اختراع ابتکاری نبود . بدون شك او کشتی خود را از کشتی جان فیچ^۸ - یکنفر مکانیسین ژنی کونک تیکت^۹، سازنده کشتی بخاری که در رودخانه دلور^{۱۰} از ۱۷۸۷ حرکت میکرد - کویبه نموده بود . ولی ناپولئون و مشاورین علمی او بامکان عملی کشتی ای که خود بخود بجلو حرکت نماید باور نکردند . با اینکه کشتی بسهولت در رودخانه سن حرکت میکرد، امپراتور، آن اسلحه نیرومند را که ممکن بود شکست ترافالکار را جبران نماید مورد توجه قرار نداد . فولتون باتازنی برگشت و چون آشنا براه عملی کارها بود بهمراهی ربرت لیونینگستون^{۱۱} - یکی از امضاء کنندگان اعلامیه

۱-Eli Whitney ۲-Richard ArkWright ۳-Edmond Cartwright
 ۴-Richard Trevithick ۵-Pen-y-darran ۶-Robert Fulton ۷-Nau-
 tilus ۸-Jahn-Fitch ۹-Connecticut ۱۰-Delaware ۱۱-Robert Livingston

استقلال و هنگامیکه فولتون میکوشید اختراع خود را با امپراتور بفروشد سفیر آمریکا در فرانسه بود. شرکت کشتیرانی تشکیل داد و موفقیت بدست آورد. اولین کشتی بخاری کمپانی جدید بنام کلرمون^۱ که انحصار رفت و آمد در تمام شطها و رودخانه‌های ناحیه نیویورک را داشت و دارای یک ماشین بخاری ساخت بولتون^۲ و وات^۳، در بیرمنگام انگلستان بود از سال ۱۸۰۷ رفت و آمد منظم بین نیویورک و البانی^۴ را شروع کرد. اما بیچاره جان فیچ که پیش از همه کشتی بخار را اختراع کرده بود بحال تأسف آوری مرد. در حالیکه مریض بود و همه چیز خود را از دست داده بود پنجمین کشتی او نیز منهدم گردید. همسایگانش او را مسخره مینمودند؛ همانطوریکه پروفیسور لانگلی^۵ ماشین پرنده خود را اختراع کرد و مورد استهزاء و تمسخر قرار گرفت. فیچ میخواست کشور او دارای راه‌های دریائی باشد ولی هموطنان او ترجیح میدادند روی زورقها یا بابای پیاده مسافرت نمایند. در ۱۷۹۸ فیچ از همه جا ناامید گردید و خود را مسوم کرد.

ولی بیست سال بعد ساوانا^۶، کشتی بخاری ۱۸۵۰ تنی که در هر ساعت ۸ میل حرکت میکرد اقیانوس اتلانتیک را از ساوانا تا لیورپول^۷ در مدت زمان رکورد بیست و پنج روز پیمود. از این ببعده دیگر مردم کشتیهای بخاری را مورد تمسخر قرار ندادند. و از فرط تعجب و شور اختراع آن را بکسی که استحقاق نداشت نسبت دادند.

شش سال بعد یکی از اهالی اکوس بنام جورج استیونسون^۸ که لوکوموتیوهائی برای حمل زغال از معادن بدوب خانه و کارخانه‌های پنبه پاک کنی ساخته بود ماشین مشهور خود را - که قیمت زغال را هفتاد درصد پائین آورد و حرکت منظمی بین مانچستر و لیورپول را با ساعتی ۱۵ میل که آنوقت باور نکردنی بود انجام میداد - بکار انداخت. و دوازده سال بعد سرعت آن به بیست میل در ساعت رسید. ولی در همان زمانیکه مکانیسین‌ها می‌کوشیدند ماشین‌های بخاری پرسر و صدا را تکمیل و بهتر نمایند عده از دانشمندان که پانزده ساعت روز را صرف مطالعه نظری پدیده‌های علمی

۱-Clermont ۲-Boulton ۳-Watt ۴-Albany ۵-Langley

۶-Savannah ۷-Liverpool ۸-Georges Stephenson

میکردند راه تازه‌ای پیش گرفته بودند که بایستی آنها را بمرموز ترین مناطق طبیعت راهنمایی نماید .

دو هزار سال پیش چند نفر از فلاسفه باستانی یونان ورم مخصوصاً تالس^۱ از اهالی میله^۲ و پلین^۳ که در حین مطالعه آتش فشانی وزو^۴ در سال ۷۹ (که پومپدئی^۵ و هرکولانم^۶ در زیر خاکستر های آن مدفون گردیدند) کشته شد حرکات عجیب پر کاه را در نزدیکی یک تکه کهرباء که بوسیله تکه پشمی مالش یافته بود مشاهده کرده بودند . صاحبان دوره قرون وسطی نیروی شگفت انگیز الکتریسته را مورد عنایت قرار نداده بودند . ولی فوراً پس از رنسانس ویلیام ژیلبر^۷ پزشک مخصوص ملکه الیزابت کتاب معروف خود را درباره ترکیب و آثار و نتایج آهن ربا نوشت . در دوره جنگهای سی ساله اوتوفن^۸ گریک، شهردار ماگدبورگ^۹، مخترع تلمبه هوایی اولین ماشین الکتریک را ساخت . در خلال قرن گذشته چند نفر از دانشمندان بمطالعه الکتریسته پرداختند . و سه نفر از پروفیسورها در سال ۱۷۹۵ بطری معروف لیدرا^{۱۰} اختراع کردند . در همان زمان بنیامین^{۱۱} فرانکلن بزرگترین زنی آمریکا پس از بنیامین^{۱۲} تومسون (که پس از فرار از نیو هامپ^{۱۳} شیر بعلا انگلیس خواهی خود بنام کنت رمفور^{۱۴} مشهور گردید) پی برد که نور و جرقه الکتریک هر دو مظهر یک نیرو هستند و تا آخر عمر پر ثمر خویش بمطالعه الکتریسته پرداخت . پس از او ولتا^{۱۵} پیل الکتریکی معروف خود را بوجود آورد و گالوانی^{۱۶}، دی^{۱۷}، پروفیسور دانمارکی هانس کریستیان^{۱۸} اورستد، آمپر^{۱۹}، آراگو^{۲۰} و فرادی^{۲۱} در تفحص ماهیت قوای الکتریک مشهور گردیدند . چون آنها می توانستند اکتشافات و اختراعات خود را آزادانه انتشار دهند ساموئل مورس^{۲۲} که در ابتدا پیشه هنری برای خود اختیار کرده بود فکر کرد که آن نیروی

۱-Thales ۲-Milet ۳-Pline ۴-Vésuve ۵-Pompei ۶-Herculanum
 William Gilbert ۸-Otto Von Guericke ۹-Magdebourg ۱۰-Bouteille
 de Leyde ۱۱-Benjamin Franklin ۱۲-Benjamin Thomson ۱۳-New-
 Hampahire ۱۴-Conte Rumford ۱۵-Volta ۱۶-Galvani ۱۷-Day
 ۱۸-Hans Christian Oersted ۱۹-Ampère ۲۰-Arago ۲۱-Fraday
 ۲۲-Samuel Morse.

تازه‌ها را میتوان در انتقال خبر از شهری بشهری بموقع استفاده گذارد. ابتدا سیمهای مسی و ماشین کوچکی که خود اختراع کرده بود بکار برد. مردم شروع^۱ به تمسخر او نمودند. موریس که مجبور بود مخارج تمام آزمایشهای خود را خود متحمل گردد بزودی همه چیز خود را از دست داد. آنوقت مردم او را بیشتر مورد استهزاء قرار دادند. موریس از کنگره کمک خواست و يك كمیته تجارتي باو وعده مساعدت داد. ولی اعضاء کنگره بهیچ وجه علاقه‌ای باینکار نداشتند. موریس مجبور گردید دوازده سال صبر نماید تا کمک مالی مختصری دریافت دارد. آنوقت يك خط تلگرافی بین بالیتمور^۲ و واشینگتن برقرار کرد و طرز عمل آن را در یکی از تالارهای سخن رانی دانشگاه نیویورک نشان داد. بالاخره در ۲۴ ماه مه ۱۸۴۴ اولین پیام مفصل از واشینگتن به بالیتمور مخابره گردید. امروز تمام عالم پوشیده از خطوط تلگراف است که میتوانند در عرض چند ثانیه خبرهای آسیا را با اروپا برسانند. بیست و سه سال بعد الکساندر^۳ گراهام بل^۴ جریان الکتریک را در تلفن بکار برد. و باز پنجاه سال بعد مارکونی^۵ این اختراع را با سیستم تلگراف بی سیم خود تکمیل نمود.

هنگامیکه موریس برای تلگراف خود کار میکرد. میشل فارادی^۶ یکی از اهالی یورکشایر اولین دینامور را اختراع کرد. این ماشین کوچک زیبا در سال ۱۸۳۱، در آن موقعیکه نهضت‌های انقلابی نقشه‌های کنگره وین را شدیداً وازگون کرده بود با تمام رسید. اولین دینامو تدریجاً بزرگتر شد و امروز برای ما حرارت، الکتریسته و نیروی لازم بهمه گونه ماشین‌ها را آماده میسازد. بالاخره در ۱۸۷۸ ادیسون^۷ باتکمیل تجربیات فرانسوی وانگلیسی قوس^۸ تابان یا قوس الکتریک را بدست آورد. اگر اشتباه نکنم ماشین الکتریک بزودی ماشین بخار را از کاربرد کنار خواهد کرد، درست همانطوریکه در گذشته حیوانات ما قبل تاریخ مجهزتر، همسایگان ضعیف خود را بیرون کردند.

من شخصاً خیلی ممنونم. زیرا ماشین الکتریک که بوسیله نیروی هیدرولیک^۹

۱-Baltimore ۲-Alexandre Graham Bell ۳-Marconi ۴-Michel Faraday ۵-Yorkshire ۶-Edison ۷-Arc incandescent ۸-Hydraulique ۹-

بکار می افتد بی بو و تمیز تر است. در صورتیکه ماشین بخار، اعجوبه قرن هیجدهم موجود
 پرسر و صدا و کثیف است و همه جا را از دود و گرد و بخار پر مینماید. بعلاوه باید هنوز
 بوسیله زغال سنگ که از معادن بقیمت جان هزاران انسان بیرون آورده میشود؛ بکار
 بیافتد. اگر من بجای تاریخ نویس - که باید به پدیده های واقعی پردازد - رمان نویس
 بودم و میتوانستم قوه تخیل خودم را آزادانه رها کنم از پیش روزهای با افتخاری را
 شرح میدادم که آخرین لوکوموتیو بخاری به وزه علوم طبیعی برده شده و در کنار استخوان
 بندیهای دینوزور^۱ و پتروداکتیل^۲ و سایر موجودات عجیب و غریب ادوار اولیه زمین قرار
 خواهد گرفت .

انقلاب اجتماعی

ماشین های تازه گران تمام می شد و فقط مردمان ثروتمند می توانستند آنها را بکار ببرند. نجاز و کشفدوز که سابقاً در کارگاههای کوچک خود ارباب خود بودند، حالا مجبور بودند اجیر و مزدبگیر صاحبان این ابزارهای بزرگ مکانیکی گردند. آنها اگر چه بیشتر از سابق پول بدست می آوردند ولی در مقابل استقلال خود را از دست دادند و تأسف خوردند.

سابقاً کارها بوسیله کارگران مستقل در کارگاههای کوچک انجام میشد. آنها مالک ابزارهای خود بودند و در حدودیکه اتحادیه های صنفی تعیین مینمود کارها را مطابق میل خود براه می انداختند. البته آنها بطور محقر و ساده میزیستند، و روزانه ساعات متعددی کار میکردند. ولی در مقابل مالک و ارباب خود بودند. اگر روزی صبح مشاهده میکردند که هوا خوب و برای صید ماهی مناسب تر است بصید ماهی میرفتند و کسی بآنها حرفی نمی زد. ولی همینکه پای ماشین بمیان آمد، تمام این جریان عوض شد. یک ماشین در واقع عبارت از ابزاری است که فوق العاده بزرگ تر و قوی شده باشد. لو کوموتیوی که مسافری را با سرعت صد کیلومتر در ساعت میرد در واقع پاهای سریع است. همچنین چکش بخاری که صفحات بزرگ آهنی را پهن مینماید در واقع مشت آهنین نیرومندی است. ولی در صورتیکه ما میتوانیم یک جفت پای تند و یک مشت محکم را به بهاء ارزانی خریداری نمائیم یک چکش بخاری، یک ترن و یک کارخانه پارچه بافی فوق العاده گران بدست می آید. این است که این چنین ابزارها هم معمولاً بیک شرکتی تعلق دارند. نه بیک شخص تنها - که سرمایه ای بکار انداخته و سود آن را به تناسب اسهام قسمت مینماید.

از این رو است که تا ماشینی از آزمایش سودآور و بکارخور بیرون نیامده، سازندگان آن نگران خواهند بود که آیا مشتری پیدا خواهند کرد یا نه.

دردوره‌های اولیه قرون وسطی یعنی هنگامیکه زمین علامت ثروت بود، فقط طبقه نجبا و اشراف پولدارشمرده میشدند. ولی در یکی از فصلهای گذشته گفته‌ام، طلا و نقره‌ای که ملاکین در اختیار خود داشتند چندان مهم و قابل اعتنا نبود. از این رو برای ادامه زندگی مجبور بودند به سیستم قدیمی مبادله متوسل گردند. یعنی چارپاوتخم مرغ بدهند و در عوض عسل و پارچه بدست آورند. در دوره جنگهای صلیبی شهرنشینان «بورژواها» در نتیجه تجارت میان شرق و غرب ثروت مند گردیدند و باسینورهای ملاک رقابت مینمودند.

انقلاب فرانسه ثروت نجبا و اشراف را بکلی از بین برد، و به ثروت طبقه متوسط که «بورژوازی» نامیده میشدند فوق العاده افزود. سالهای اغتشاش و هیجانی که دنبال انقلاب کبیر پیش آمد به بیشتر افراد طبقه بورژوازی مجال و میدان داد که بیشتر از سهم قانونی خود از ثروت این دنیا بچنگ آورند. املاک و متصرفات کلیسا مصادره گردیده و از طرف کونوانسیون به عرض فروش گذارده شده بود. آنوقت ثروت‌های کلانی بوجود آمد. استفاده جویانی که هزارها کیلومتر مربع زمین‌های مرغوب را بقیمت ارزانی خریدند و در دوره جنگهای ناپولئون منافع و عایدات خود را در راه استفاده از خرید و فروش آذوقه و مهمات سربازان و باروت توپ بکار بردند. بدین نحو توانستند بعدها کارخانه‌هایی بسازند و مردان و زنانی را برای بکار انداختن ماشین‌های خود اجیر نمایند.

این پیش آمد در زندگی صدها هزار مردم تغییر اساسی و مهمی بوجود آورد. در عرض چند سال جمعیت بعضی شهرها دو برابر گردید.

قلب شهرهای قدیم - آنجائیکه در گذشته مسکن شهرنشینان بود اکنون محصور از حومه‌هایی شده بود که در بیغوله‌های ارزان قیمت آنها کارگران پس از یازده و دوازده و سیزده ساعت کار در کارخانه بخواب عمیق فرو می‌رفتند و به محض شنیدن صدای صوت کارخانه دوباره با شتاب بآن برمی‌گشتند. دردهات دور از شهرها از پولهای گزافی که در شهر بچنگ می‌آمد سخن میگفتند. و مردان جوان پیش از رفتن بآن

راحتی را بر خود حرام می‌کردند. آنها تیکه به‌وای آزادیها عادت داشتند در فضای پر دود و گدرد و کثیف کارخانه‌ها بزودی تندرستی را از دست میدادند و اکثراً در بیمارستانها می‌مردند. این هجوم از مزرعه بکارخانه و این فرار از ده البته بدون هیچ‌ان و آشوب و تکان انجام نگرفت. چون يك ماشين کار صد نفر کارگر را انجام میداد، نود نفر کارگر آن اخراج شده غالباً ناراضی‌تی خود را با هجوم و اشغال کارخانه‌ها و سوزاندن ماشين‌ها نشان میدادند. ولی جای نگرانی نبود زیرا شرکت‌های بیمه از قرن ۱۷ تأسیس یافته و صاحبان کارخانه‌ها از زیان و خسارت مصون بودند. بزودی ماشين‌های تازه تکمیل شده بکار افتاد. کارخانه‌ها بادیوارهای بلند محصور گردیدند و دیگر شورش کارگری رخ نداد. ولی دیگر اتحادیه‌های سابق پیشه‌وران در این سیستم جدید ماشينیسم نمی‌توانستند بزندگی خود ادامه بدهند. آنها از بین رفتند و کارگران خواستند «سندیکاهای کار» تأسیس نمایند. ولی صاحبان کارخانه‌ها که در سایه ثروت خود توانستند نفوذ زیادی در سیاستمداران داشته باشند قوانینی از تصویب گذرانیدند که بیهانه «مخالفت با آزادی کار» مانع از تشکیل سندیکاهای گردیدند. البته من نمی‌خواهم بگویم تمام نمایندگانی که بقوانین مزبور رأی میدادند مرمان بدجنس و شریر بوده‌اند. فقط می‌گویم آنها فرزندان دوره انقلاب بودند؛ دوره‌ای که در آن هر کسی از آزادی دم میزد و مردم همسایگان خود را می‌کشتند؛ برای اینکه آنها آنطوریکه شایسته و بایسته بود آزادی را دوست نمی‌داشتند. چون آزادی اساس حقوق بشر بود پس «سندیکاهای کار» نبایستی باعضاء و افراد خود ساعات کار معین را تکمیل نمایند. کارگر بایستی پیش از هر چیز در فروختن کار بازوی خود آزاد باشد. همانطور که هم آزاد بود امور خود را هر طوریکه صلاح بداند براه بیاندازد. هر کان تیالیسم که در سایه آن دولت حیات صنعتی اجتماع را اداره می‌کرد بپایان خود میرسید و نظریه تازه «آزادی» چنین صلاح میدید که دولت از مداخله دست بردارد و تجارت را آزاد بگذارد.

نیمه دوم قرن هیجدهم تنها بکدوره اضطرابات فکری و سیاسی نبوده‌است.

افکار جدید اقتصادی که مناسب‌تر با حوائج و مقتضیات زمان بود جانسپین نظریات قدیم گردیده بود. چند سال پیش از انقلاب فرانسه ترگو، یکی از وزرای دارائی لومی ۱۶ آئین تازه آزادی تجارت را تبلیغ و توصیه کرده بود. ترگو، در کشوری زندگی میکرد که از مقررات خشک رنج برده و ادارات و عمال دولت میخواستند قوانین بیشماری را بموقع اجری بگذارند.

ترگو، می‌نوشت: «از این مراقبت‌ها و کنترل‌های رسمی دست بردارید و بگذارید مردم آنچه را که دلشان میخواهد انجام بدهند آنوقت همه چیز رو برآه خواهد بود.» بزودی این دستور مشهور فریاد نبردی گردید که تمام اقتصاد دانان آن زمان دور آن حلقه زدند. در همان زمان در انگلستان آدام اسمیت^۱ مشغول نوشتن تألیف مهم خود «ثروت ملل» بود که در آن از آزادی تجارت و حقوق فطری و طبیعی آن طرفداری مینمود. سی سال بعد پس از سقوط ناپولئون هنگامیکه نیروهای ارتجاع دروین پیروزمند میشدند همین آزادی که از دادن آن به ملت‌ها در حیات سیاسی امتناع نموده‌اند در حیات صنعتی بروز تحمیل آنها گردید.

همانطوریکه در اول این فصل گفتم متداول شدن ماشین برای دولت‌ها سود فراوانی داشت. ثروت ملی بسرعت افزایش یافت. ماشین با انگلستان امکان داد که به تنهایی تمام سنگینی بار جنگهای بزرگ ناپولئون را متحمل گردد. سرمایه‌دارانی که با پول خود ماشین‌ها می‌خریدند سودهای کلانی بر جیب زدند. و بزودی بفکر مداخله در امور سیاسی افتادند. آنوقت بمقام رقابت با اشراف ملاک که هنوز نفوذ شدیدی در بعضی حکومت‌های اروپا داشتند بر آمدند.

در انگلستان که هنوز اعضاء پارلمان مطابق تصویب نامه شاهانه ۱۲۶۵ انتخاب می‌کردیدند؛ عده زیادی مراکز صنعتی وجود داشت که هنوز نماینده نداشتند. تا اینکه در سال ۱۸۳۲ قانون تازه‌ای، سیستم انتخاباتی را تغییر و به کارخانه داران حق انتخاب نمایندگان بیشتری را در هیئت قانونگزاری داد. این امر موجب عدم رضایت بزرگی

در میان کارگران که هیچ نماینده در پارلمان نداشتند گردید. آنها برای بدست آوردن حق رای شروع به هیجان نمودند و درخواستهای خود را در اعلامیه که «اعلامیه ملت» معروف است انتشار دادند. مباحثاتی که در نتیجه اعلامیه مزبور پیش آمد رفته رفته شدیدتر گردید. و هنوز پایان نیافته بود که انقلاب ۱۸۴۸ رخ داد. حکومت که از تجدید دوره ژاکوبینیسم و انقلاب بیم داشت دك دولینگتون، مرد هشتاد ساله را در رأس ارتش قرارداد. در لندن حکومت نظامی برقرار گردید و مقامات انتظامی خود را برای خفه کردن انقلابی که از دور خود نمائی میکرد آماده ساخت.

نهضت کارگری در نتیجه عدم رهبری خوب مواجه با شکست گردید. طبقه تازه کارخانه داران ثروتمند که از طرف مبلغین نظم جدید اجتماعی محکوم گردیده بودند کم کم سلطه خود را در حکومت عمیق تر کردند و شرایط حیات صنعتی در شهرهای بزرگ روز بروز بمبدل کردن مراتع وسیع و اراضی مزروع بر حومه های غم انگیز ادامه میداد.

رهائی

ماشینیسیم دوره خوشبختی ورفاهی را که مردمان دوره اختراع خط آهن نوید داده بودند نیاورد. راههای متعدد برای چاره این وضع یأس آور پیشنهاد گردیده، بمورد آزمایش گذارده شد. ولی هنوز هیچ يك از آنها نتوانسته مشکل مزبور را حل نماید.

در ۱۸۳۱ هنگامیکه اولین «قانون اصلاح» انتشار می‌یافت جرمی بنتام، بزرگترین قانون دان انگلیس بیکی از دوستان خود چنین می‌نوشت:

«تنها راه مطبوع کردن زندگی بر خودمان اینست که آن را بر دیگران مطبوع سازیم. و تنها راه مطبوع کردن زندگی بر دیگران اینست که چنین وانمود سازیم که آنها را دوست میداریم. و راه وانمود کردن اینکه آنها را دوست میداریم اینست که واقعاً آنها را دوست بداریم.»

جرمی بنتام، مرد با شرفی بود که فقط آنچه را که حقیقت می‌پنداشت بر زبان می‌آورد. هزاران نفر از هموطنان او که خود را مسئول سعادت نزدیکان خود می‌دانستند از نظریات وی پیروی کردند و بعد امکان دریاری او کوشیدند. نظریه و ایده آل «آزادی اقتصادی» و «بگذار بکنند» ترگو، در جامعه قدیم که محدودیت‌های قرون وسطائی تمام فعالیت صنعتی را فلج می‌کرد خود را تعمیل می‌نمود. ولی همین آزادی عمل که اولین قانون کار شمرده میشد، بعد بوجود آورنده شرایط زندگی وحشت آوری گردید. آنوقت ها ساعات کار در کارخانه را فقط مقاومت جسمانی کارگر محدود می‌ساخت. زنها تا وقتی که می‌توانستند در برابر ماشین خود بنشینند و از خستگی بزمین نیافتند کار می‌کردند. اطفال پنج و شش ساله را بیبانه باصطلاح نگاهداشتن آنها از خطرات کوچه و تنبلی، در کارخانه های پنبه پاك كنی بكار وا می‌داشتند. قانون آنها را مجبور و موظف می‌کرد که در کارخانه کار کنند و الامحکوم

میشدند. و مجازاتشان این بود که در مقابل ماشین بزنجه‌بسته میگردیدند از مزد فقط آن اندازه دریافت میکردند که از کرسنکی نمیرند و شبها در آغول خوک‌جائی داشته باشند. آنها بیشتر اوقات بقدری خسته و فرسوده بودند که در مقابل ماشین بزمین می‌افتادند. آنوقت سرکارگر بسراغ آنها می‌آمد و با ضربه تازیانه‌بیدارشان میکرد. و اگر از کار کردن خودداری می‌کردند روی مفاصل انگشتان آنها تازیانه میزد. در این شرایط هزاران کودک‌جان می‌سپردند. این امر تأسف‌آور بود و صاحبان کارخانه‌ها که گذشته از همه اینها انسان بودند بی‌میل نبودند که از کار اطفال بپرهیزند. ولی اطفال هم از همان زمانیکه انسان آزاد بود آنها هم آزاد بوده‌اند. بعلاوه اگر آقای‌ژان میخواست ماشینهای خود را بدون واداشتن اطفال بکار، بحرکت بیاورد، رقیب او آقای پیر عده بیشتری از اطفال را بکار و امیداشت و آقای ژان مجبور بورشکستگی می‌شد. آقای ژان برای اینکه از کار اطفال بی‌نیاز گردد مجبور بود در انتظار گذشتن قانون منع کار اطفال، در کارخانه، از پارلمان بسربرد.

ولی در پارلمان صاحبان کارخانه‌ها و ثروتمندان تازه بدوران رسیده نشسته بودند، و اکثریت آن عبارت از نمایندگان شهرهای صنعتی بودند، و مادامیکه قانون، اجازه تأسیس سندیکا را بکارگران نمیداد هیچ اقدامی ممکن نبود. با وجود این مردان با هوش و با شرف این عصر چشمهای خود را روی هم نگذاشته بودند تا شرایط وحشت‌انگیز اطفال را نه بینند. اما چه می‌توانستند بکنند. ماشینسیم دفعتاً بر دنیا تسلط یافته بود و سالهای متمادی کوشش ملیونها زن و مرد و انسانهای با شرف لازم بود تا ماشین را خادم انسان بکنند.

تعجب اینجاست که اولین مبارزه علیه این سیستم منفور که در تمام قسمتهای زمین گسترش یافته بود در مورد غلامان سیاه‌افریقا و آمریکا شروع گردید. رژیم بردگی بوسیله اسپانیاییها در قاره آمریکا برقرار گردیده بود. آنها خواسته بودند بومیان را در کارهای مزارع و معادن استخدام کنند. ولی بومیان اگر در هوای آزاد و زیر آسمان باز نبودند تلف میشدند. برای جلوگیری از انهدام نژاد آنها

یکنفر کشیش مهربان توصیه نمود که میتوان از افریقا سیاهان را؛ که استعداد انجام اینکارها را دارند وارد کرد. سیاهان نیرومند هستند و میتوانند شدیدترین خستگیها را تحمل نمایند. بعلاوه سیاهان در تماس با عیسویان، سعادت آشنائی بدین مسیح را بدست آورده و بدین نحو خواهند توانست روح خود را از فساد و تباهی نجات بدهند. این ترتیب هم بسفیدپوستان نجیب و مهربان نافع خواهد بود، وهم برادران سیاه پوست آنها. بدبختانه توسعه ماشینسیم موجب افزایش مصرف پنبه شد و سیاهان مجبور بکارطاعت فرسا گردیدند. آنوقت رفتار خشن و اعمال شاقه در میان آنها هم مانند بومیان، مرگ و میر را شایع کرد.

در اروپا حکایتها و خبرهای وحشت آوری از جنایاتی که درباره سیاهان آمریکا اعمال می شدند نقل می کردند. در تمام کشورها مردان و زنانی برای الغاء بردگی شروع باقدام و هیجان نمودند. در انگلستان ویلیام و یلبر فورس و زاشاری-ماکوکی (۲) پدر مورخ بزرگ؛ جمعیت ضد بردگی را تأسیس کردند. اول قانونی بتصویب رساندند که «تجارت برده ها» را بنام غیر قانونی بودن منع می نمود. بعد از ۱۸۴۰ در کولونیهای انگلیس یکنفرهم برده وجود نداشت. انقلاب ۱۸۴۸ اصول بردگی را در متصرفات فرانسه هم لغو کرد. در ۱۸۴۸ در پرتغال قانونی از تصویب گذشت که در عرض بیست سال، آزادی تمام برده ها را وعده میداد. هلندیها رژیم بردگی را در ۱۸۶۳ الغا نمودند، و در همان سال الکساندر دوم، تزار روسیه بسرفها آزادی داد. همان آزادی که دو قرن پیش از دست آنها گرفته بودند.

این موضوع در اتاژنی موجب اشکالات بزرگ و يك جنگ طولانی گردید. اگرچه «اعلامیه حقوق بشر» اعلان کرده بود که «تمام افراد انسان یکسان و آزاد خلق شده اند» ولی البته مردان و زنانی که پوست بدنشان سیاه بود مستثنی بودند. با وجود این آمریکائیهای شمالی کم کم از آن منرجر می گردیدند و احساسات خود را نشان میدادند. آمریکائیهای جنوب جواب دادند که نمی توانند بدون کار سیاهان،

مزارع پنبه خود را بکارند . مدت پنجاه سال اینموضوع درکنگره و سنا موجب مذاکرات شدید گردید .

شمال اصرار میکرد و جنوب نمی خواست تسلیم گردد . وقتیکه مسلم گردید توافق میسر نیست کشور های جنوب تهدید بخارج شدن از اتحادیه نمودند . این امر برای بقاء دول متحده خطر بزرگی بود . خوشبختانه مرد بزرگ و با شهامتی پیدا شد .

در ۶ نوامبر ۱۸۶۰ ابراهام لینکولن^۱ پسر یکی از وکالی داد گستری ایلین از طرف جمهوری خواهان ؛ که در کشورهای مخالف رژیم بردگی ، اکثریت داشتند بریاست جمهوری اتاژنی انتخاب گردید . او از نزدیک مضار و بدبختی های ناشی از رژیم بردگی رادیده ؛ و باذوق سلیم خود دریافته بود که در آمریکای شمالی جایی برای دولت رقیب وجود ندارد . هنگامیکه بعضی از کشورهای جنوبی اء-اعلان کردند که از اتحادیه خارج میشوند او نبرد را پذیرفت . کشورهای شمالی مردم را باسلحه گرفتن دعوت نمودند ؛ فوراً صدها هزار جوان زیر پرچم آمدند . آنوقت يك جنگ داخلی که مدت چهارسال طول کشید ؛ شروع گردید . ارتشهای جنوب که بهتر تمرین دیده بودند تحت فرماندهی درخشان لی^۲ و جاکسون^۳ ابتدا دائماً پیروز مند بودند . ولی بزودی نیروی مقاومت اقتصادی نوول انکلتر^۴ و کشورهای غربی بمیان آمد . سپس افسر مجهولی بنام گران^۵ رشادت فوق العاده ای نشان داد ؛ و ضربات مکرر بارتش و شهرهای دولت های جنوب وارد آورد . درماه ژانویه ۱۸۶۳ لینکولن « اعلامیه آزادی » را که اعلان آزادی تمام برده ها بود انتشار داد . در آوریل ۱۸۶۵ ژنرال لی ، فرمانده جنوب ؛ آخرین ارتش خود را تسلیم کرد . چند روز بعد پریزدان لینکولن بدست یککنفر نیمه دیوانه ای که سابقاً شغل هنرپیشه گی داشت بقتل رسید . ولی او وظیفه خود را پبیان رسانیده بود . بجز از جزیره کوبا که هنوز تحت تسلط

۱-Abraham Lincoln ۲-Lee ۳-Jackson ۴-Nouvelle Angleterre

اسپانیاییها بود؛ رژیم بردگی در تمام کشورهای متمدن الغاء گردیده بود. ولی اگر سیاهان، آزاد گردیده بودند کارگران «آزاد» اروپا هنوز در قید و بند بودند. چند نفر از نویسندگان آن عصر تعجب میکردند از اینکه چرا توده کارگران؛ که بعدها «پرولتاریا» نامیده شد، از فلاکت و بدبختی هلاک نمی شوند. کارگران در اعماق کثیف ترین حومه ها؛ در بیغوله ها زندگی میکردند، غذای بسیار بدی می خوردند و در مدرسه هم فقط چیزیکه برای انجام کارشان ضروری بود؛ یاد می گرفتند. اگر کارگری می مرد، یادرنتیجه حوادث کار، از کار می افتاد؛ خانواده او هیچ گونه مساعدتی دریافت نمیکرد. ولی صاحبان مزارع و کارخانه ها که نفوذ فوق العاده در قانون گذاران داشتند با فروختن شراب زیاد بقیمت ارزان می کوشیدند که آنها بدبختی خود را فراموش نمایند.

اصلاح وضع طبقه کارگر نتیجه کوشش و فعالیت دو نسل مردان مبرز و بشاهامتی است که در راه جبران بدبختی های ناشی از رواج سریع ماشینیسیم و نتایج آن در حیات اقتصادی جهانی؛ از خود گذشته گی بخرج داده اند. آنها نخواسته اند سیستم سرمایه داری را از بین ببرند. برای اینکه سرمایه اگر خوب بکار برده شود برای پیشرفت تمدن مفید است. ولی آنها اختلاف عصیان انگیزی را که بین سرمایه دار و صاحب کارخانه که میتواند در کارخانه خود را به بندد بدون اینکه ترسی از پیدا نکردن ضروریات زندگی داشته باشد - و کارگر که مجبور است هر کاری را بهر مزدی بپذیرد و یا اینکه بازن و فرزندان خود بمیرد - موجود است نشان داده اند.

این اقتصاد یون انسان دوست کوشیده اند قوانینی از تصویب بگذرانند که روابط صاحبان کارخانه ها و کارگران را تعیین نمایند و تقریباً در تمام کشورهای اروپا باتانی بهدفع خود رسیده اند. امروز در اکثر ممالک ساعات کار کارگران؛ بهشت ساعت در روز تثبیت گردیده و اطفال آنها بجای افسرده شدن در راهروهای معادن و کارخانه ها، بآموزشگاه میروند. ولی مردان دیگر فوق العاده؛ وقتیکه هر روز نعره سوت کارخانه ها را شنیده و مغازه های پر از کالاها را میدیدند؛ از خود سؤال می کردند که

بالاخره اینهمه فعالیت، انسانیت را بکجا خواهد کشانید؟ آنها بخاطر میآوردند که بشر هزاران سال گذرانده بدون اینکه تجارتی یا صنعتی داشته باشد. آیا بازگشت بعقب و انهدام این سیستم رقابت که سعادت اکثریت مردم را فدای منافع چند نفری می‌نماید ممکن نیست؟

این فکر با عبارت مناسب‌تر اینچنین آرزو و امید مبهم، منحصر بیک کشور نبوده است. در انگلستان ربرت اون^۱ صاحب چندین کارخانه پنبه پاک‌کنی سازمان‌هایی بنام «اجتماع سوسیالیستی» تشکیل داد؛ و موفقیت‌هایی بدست آورد. ولی پس از مرگ او مؤسسات مزبور هم از رونق افتادند. در فرانسه هم اقدامات اجتماعی لوئی بلان برای تأسیس کارخانه‌های ملی مواجهه با شکست گردید. بسایستی قبلاً اصول عمده‌ای را که جامعه سرمایه‌داری و صنعتی روی آنها مبتنی است مطالعه نمود و سپس در پی چاره بدبختی‌های ناشی از آن افتاد. بعد از سوسیالیستهای عملی همانند ربرت اون، لوئی بلان و فرانسوا فورنیه، سوسیالیسم علمی و دانشمندان سوسیالیسم همانند کارل مارکس و فردریک انگلس پیدا شدند. از همه مشهورتر مارکس است. وی شخص فوق‌العاده‌ای بود و در یک خانواده یهودی که از زمان درازی در آلمان میزیست بدنیا آمد. مارکس اقدامات اون و لوئی بلان را شنیده؛ و کم‌کم بتمام مسائل مربوط بکار، مزد و بیکاری علاقه پیدا کرد. ولی این افکار آزادیخواهانه بزودی او را مورد سوءظن مقامات دولتی آلمان قرار داد و مجبور گردید به بروکسل و سپس بلندن فرار نماید. در آنجا بعنوان مخبر روزنامه «نیویورک تریبون» در نهایت فقر زندگی میکرد.

تا آن موقع کسی به کتبی که از مسائل اقتصاد سیاسی بحث میکرد؛ اعتنائی نداشت. در ۱۸۶۴ کارل مارکس اولین تشکیلات کارگری را تأسیس کرد. سه سال بعد در ۱۸۶۷ اولین جلد اثر معروف خود «سرمایه» را انتشار داد. مارکس معتقد بود که تمام تاریخ عبارت از یک سلسله مبارزه دائمی میان طبقه «دارا» و «طبقه ندار» است.

اختراع ماشین و پیشرفت ماشینیسیم طبقه جدیدی بنام سرمایه‌دار بوجود آورده که نفع اضافی عایدی خود را صرف خرید ماشینهای جدید می‌نمایند؛ که در دست کارگران ثروت بیشتر تولید خواهد کرد که بوسیله آنها ماشینهای دیگری بکار خواهد افتاد. بدین نحو طبقه سوم یعنی بورژوازی روز بروز بر ثروت خود افزوده و طبقه چهارم «پرولتاریا» روز بروز بیچاره‌تر و بی‌چیز تر خواهد گردید. بطوریکه روزی خواهد رسید که تمام ثروت کشور دست عده معدودی جمع گردیده و دیگران کارگران آنها و وابسته باراده آنها خواهند شد.

برای جلوگیری از این وضع، مارکس، کارگران تمام کشورهای را با اتحاد و مبارزه برای بدست آوردن حقوق معین سیاسی و اقتصادی، که آنها را درمانیست خود منتشر در ۱۸۴۸؛ سال آخزین انقلاب بزرگ اروپا - شمرده است دعوت میکرد. البته حکومت‌های اروپا این نظریه‌ها را خیالی خطرناک تشخیص دادند. در اکثر کشورها؛ بخصوص پروس قوانین شدیدی علیه سوسیالیستها وضع گردید و پولیس دستور تفرقه اجتماعات و توقیف ناطقین آنها را دریافت کرد.

ولی فشار و شکنجه هیچ وقت نتایج خوبی ببار نمی‌آورد. زجر و کشتن تا امروز بهترین تبایغ بنفع مذاهب ممنوعه بوده است. شماره سوسیالیستها در اروپا بسرعت افزود. بزودی معلوم شد که آنها در پی ایجاد انقلابات شدید نبوده‌اند؛ بلکه میخواسته‌اند از قدرت و نفوذ روز افزون خود در پارلمانهای مختلف بنفع طبقه کارگر استفاده نمایند. سوسیالیستها چندین بار در کابینه‌های اروپا وارد شده و برای جبران فقر ناشی از انقلاب صنعتی و تقسیم عادلانه ثروت ناشی از پیشرفت ماشینیسیم و افزایش تولید با کاتولیکها و پروتستانهای مترقی همکاری کردند.

عصر علم

عالم متمدن دستخوش تحولی گردید که اهمیت آن از انقلابات سیاسی و صنعتی بیشتر بود. دانشمندان پس از قرن‌ها شکنجه و محدودیت بالاخره آزادی فکر بدست آورده و می‌کوشیدند قوانین اساسی طبیعت را بدست آورند.

مصریها، بابلیها، کلدانیها، یونانیها و رومیها هر يك چیزی به مبانی و مفاهیم اولیه و مبهم علم و تجسمات علمی افزودند. ولی مهاجرت‌های بزرگ قرن چهارم، تمدن مدیترانه را منهدم ساخته بود؛ و کلیسای مسیحیت هم که بیشتر از حیات اجسام بحیات ارواح توجه داشت؛ معتقد بود که علم تظاهر غرور و نخوت بشری است که میخواهد با سر ارقلمر و خدای مطلق بی‌برد. و از این روست که بآن ارتکاب بیکی از گناهان بزرگ و لایغفر پنجگانه شمرده میشود.

نهضت تجدد دیوارهای سوابق ذهنی و معتقدات قرون وسطائی را خراب نکرد بلکه فقط تزلزلی در ارکان آن بوجود آورد. و رفورم که در اوایل قرن شانزدهم تجدد را از بین برد؛ مخالف علم بود و دانشمندان را که میخواستند از حدود تنگ معرفتی که در کتاب مقدس تعیین شده بود، تجاوز نمایند به بدترین کیفرها تهدید میکرد.

عالم متمدن امروزی ما پرازه جسمه‌های ژنرالهای بزرگی است که سوار اسب شده و با اشاره دست سربازان خود را بسوی پیروزی راهنمایی مینمایند. ولی در قبرستانها يك صفحه و لوحه برنجی یا سنگی محقری نشان میدهد که دانشمندی آنجا خفته است. شاید هزار سال دیگر رفتارها تغییر خواهد کرد و اطفال نسلهای خوشبخت آینده؛ شهامت و از خود گذشتگی فوق‌العاده پیش قدمان علم را که جهان را قابل سکونت کرده‌اند؛ بهتر خواهند شناخت. بعضی از آنها با فقر و تنگدستی دست بگریبان و مورد تحقیر و سرزنش بودند. اکثر آنها در اتاقهای محقر زندگی کرده و در زندانها جان سپرده‌اند. آنها جرات اینکه نام خود را روی صفحه اول کتاب خود

بگذارند یا آنرا در کشور مولد خود بطبع برسانند نداشتند؛ و نوشته‌های خود را بیک چاپخانه مخفی امستردام یا هارلم می‌سپردند. آنها خواه پروتستان و خواه کاتولیک با ضدیت و دشمنی کلیسامواجه میگردیدند؛ و کشیشان و واعظان از بالای منابر، شنوندگان خود را بسرکوبی آنها تحریک و تشویق مینمودند.

گاهی در کشوری مأمنی پیدا میکردند. در هلند که روح اغماض و گذشت در سابق نیرومند بود مقامات دولتی به تحقیقات علمی علاقه‌ای نداشتند؛ ولی علیه آزادی فکر و عقیده نیز اقدامی نمیکردند. بدین نحو کشور مزبور پناهگاه کوچک فکر آزاد گردید؛ که در آن فلاسفه، ریاضی دانان و علمای فیزیک فرانسوی، آلمانی، یا انگلیسی میتوانستند کمی استراحت نمایند و از هوای آزاد استنشاق کنند. در یکی از فصلهای گذشته نقل کرده‌ام که چگونه راجر باکون، ژنی بزرگ قرن سیزدهم، از ترس مقامات کلیسایی نتوانست یک سطر هم چیزی بنویسد. پانصد سال بعد نویسندگان دایرةالمعارف بزرگ فلسفی دائماً از طرف پولیس فرانسه تحت نظر بودند. در قرن بعد، داروین که شهامتی به خرج داد و تاریخ خلقت انسان را برخلاف آنچه کتاب مقدس نقل مینماید مورد بحث قرار داد؛ در منابر دشمن نژاد انسان خوانده شد. امروز هم آنهائیکه در محیط قلمرو مجهول علم بماجر اجوئی میپردازند؛ از آزار و ستم ایمن نیستند. حتی در همین اواخر آقای بریان در نوشته خود موسوم به «خطر داروینیسیم» امریکائیا را طرف خطاب قرار داده از مضار و خطر نظریات و اشتباهات طبیعی دان بزرگ انگلیسی بر حذر میداشت.

البته اینها جزئیات و بی‌اهمیت است. ترقی و پیشرفت همیشه راه خود را پیموده؛ و اکتشافات و اختراعات حتی طرف استفاده آنهائیکه نوابغ را بخیمالبافی متهم کرده‌اند، قرار گرفته است.

قرن هفدهم، دوره مطالعه آسمان و بررسی موقعیت زمین و روابط آن با منظومه شمسی بود. در صورتیکه کلیسا این کنجکاوی ناشایست را تقبیح نموده بود و کوپرنیک

که برای اولین بار ثابت کرد که خورشید در مرکز جهان است؛ پیش از روز مرگش نتوانست اثر خود را انتشار بدهد. گالیله قسمت بزرگ زندگی خود را تحت نظر مقامات کلیسایی بود. ولی او تلکسوپ خود را بکار برد و نتایج مشاهدات متعدد خود را به نیوتون بیادگار گذارد؛ که در کشف قانون جاذبه جهانی مورد استفاده بزرگ ریاضی دان نامی انگلیس قرار گرفت. ازین پس دانشمندان توجه و افکار خود را از آسمان بر گرداندند و بمطالعه زمین پرداختند. در نتیجه اختراع میکروسکوپ ساده عملی که در نیمه دوم قرن ۱۷ بوسیله آنتوان وان لوی ونهوک^۱ انجام گرفته بود؛ دانشمندان موفق شده بودند؛ موجودات جاندار ریزی را که در بیشتر غذاهای ما وول میزنند مورد مشاهده قرار دهند. بدین نحو توانستند شالوده باکتریولوژی را بریزند که در عرض شصت سال اخیر، عالم را از بیماریهای متعدد، با کشف موجودات ریزی که عامل آنهاست رهائی بخشید. هم چنین زمین شناسان توانستند بوسیله میکروسکوپ، گیاهان و حیوانات فوسیل را که در قشرهای عمیق زمین مدفون گردیده اند بهتر مورد مطالعه قرار دهند.

این تحقیقات ثابت کرد که عمر زمین خیلی بیشتر و قدیم تر از آن است که کتاب تکوین بیان کرده است. در سال ۱۸۳۰ سرچارلز^۲ لایل اصول زمین شناسی خود را انتشار داد و تاریخ خلقت را آنطوریکه تورات شرح داده بود، رد کرد و توضیح اعجاب انگیزی از رشد و تکامل تدریجی عالم داد. در همان زمان لاپلاس نظریه تازه خود را درباره خلقت انتشار میداد که بر حسب آن زمین گلوله کوچکی از توده بخاری است که سیستم سیاره ما را تشکیل داده است. بونزن^۳ و کیرشوف^۴ با بکار بردن طیف بین میخواستند ترکیب شیمیایی ستارگان و همسایه ما خورشید را که لکه های عجیب آنرا اول بار گالیله در نظر گرفته بود پی ببرند.

پس از مشاجرات و مبارزات تلخ و طولانی، مقامات مذهبی پروتستان و کاتولیک بالاخره بدانشمندان آنتومی و وظایف الاعضاء اجازه کالبدشکافی داده شد، تا توانستند

۱-Antoine vao Leeuwenhoek ۲-Sir Charles Luell ۳-Bunsen

۴-- Kirhhof

معرفت مثبت و علمی اعضاء بدن و عمل آنها را جانشین فرضیات علوم قرون وسطائی نمایند. از ۱۸۱۰ تا ۱۸۴۰ پیشرفتهائی که در تمام رشته های علوم حاصل شده بیشتر از تمام ترقیات حاصله در عرض صدها هزار سال گذشته است که انسان فقط به تماشای ستارگان پرداخته است. دوره مزبور برای آنهائیکه تحت تربیت سیستم قدیم بزرگ شده بودند لحظه دردناکی بود. و ما حالا پی میبریم چرا آنها لامارک و داروین را دشمن میداشتند، باینکه آن دو دانشمند صریحاً نگفته بودند که انسان از میمون بوجود آمده است - حرفیکه پدران بزرگ ماتوهین و ناسزای شخصی تلقی میکردند بلکه فقط اشاره کرده بودند باینکه نژاد پر کبر و غرور انسان تکامل طولانی دیده، بطوریکه اصل و نصب آن به یاخته ژلاتینی که ساکنین اولیه زمین بوده اند اتصال پیدا مینمایند.

طبقه جلیل بورژوازی ثروتمند که بر قرن ۱۹ تسلط پیدا کرد و سلطه آن تا امروز ادامه دارد، البته میخواست از گاز و روشنائی الکتریک و تطبیق عملی اکتشافات بزرگ علمی دیگر استفاده نماید. ولی تا این زمان های اخیر از دانشمندان احتراز میجست. با همه اینها پایه های کرم خورده جهالت فرو ریخته بود و پیش آهنگان نظم اجتماعی جدید جلو میرفتند. ولی ناگهان خود را در برابر مانع تازه ای یافتند. سد تازه ای روی خرابه های گذشته بر پا گردیده بود و میلیون ها انسان قربانی شدند تا سد تازه نیز منهدم گردید.

هنر

فصلی درباره هنر

هنگامیکه کودک سالمی خوب غذا خورد و خوب خوابید گاهی شادی و شغف زیستن خود را با صداهای خفیفی ابراز میدارد. اشخاص بزرگ چیزی از آن سر در نمی آورند. ولی آن صدا های خفیف برای کودک، موسیقی عالی و نخستین تظاهر هنری اوست.

همینکه بزرگ شد و توانست بنشیند مغز نان را خمیر و با آن گلوله هائی می سازد. این حرکت هم مورد توجه دیگران واقع نمیشود. ولی برای کودک اولین گام نهادن بعالم هنر است. حالا کودک هیکل تراش گردیده است. درسه یا چهار سالگی هنگامیکه دستهای او به مغزش اطاعت مینماید؛ کودک نقاش میشود. مادرش - که او را بعد پرستش دوست میدارد - جمعبه کوچک مدادهای الوان برای او میخرد و کودک صفحات کاغذ را از خطوط درهم و برهمی - که بنظرش نشان دهنده خانه یا مثلاً جنگهای دریائی است - پر مینماید. با وجود این بزودی خوشحالی ابداع او؛ پایمان می پذیرد. کودک بآموزشگاه میرود و قسمت عمده وقت او صرف کار میگردد. ضرورت حیات یا عبارات مناسب تر ضرورت آماده شدن بحیات، در زندگی پسر یا دختر کوچک، مقام فوق العاده ای می گیرد. دیگر یاد گرفتن جدول ضرب، و صرف افعال باقاعده و بی قاعده مجالی برای هنر باقی نمی گذارد. کودک بزرگ میشود و فراموش می نماید که نخستین پنج سال حیات او صرف هنر شده بوده است. مگر اینکه تمایل و علاقه ابداع اشکالی که فقط بخاطر حظ ایجاد است در او خیلی قوی بوده باشد.

ملتها هم شباهت بکودک دارند. همینکه انسان غار نشین از خطر دوره های طولانی یخبندان جان بدر برد، و مسکنی برای خود درست کرد، زیور هائی بر آن بست. زیور هائی که در مبارزه او با جانوران هیچگونه فایده ای نداشت. دیوارهای

مسکن و غار خود را با تصاویر فیله‌ها و گوزنها - که شکار میکرد - پر نمود. در تخته سنگی صورت زنانی را که خوش آیند او بودند، کند. همینکه مصریها بابل‌ها و تمام ملل شرق، کلنی‌های کوچک خود را در طول نیل و دجله برقرار کردند؛ شروع بساختن کاخ‌های زیبا برای شاهان خود نمودند. گوهر هائی برای خوش آیند زنانشان اختراع کردند، و باغ‌هائی بوجود آوردند که گل‌های الوان آنها سنفونی رنگها بود.

اجداد ما یعنی چادر نشینانی که از صحاری دورا دور آسیا می‌آمدند؛ برای تجلیل قهرمانی روسای بزرگ خود آوازه‌های ساختند و اشکال مختلف شعر را که هنوز هم باقی مانده‌اند؛ اختراع نمودند. هزار سال بعد هنگامیکه در سرزمین یونان مسکن گزیدند؛ پس از برپا کردن شهرهای مستقل برای نشان دادن آلام و حظ‌های خود؛ پرستش گاه‌های زیبا، کومدی‌ها؛ تراژدی‌ها و همه اشکال ممکن هنر را بوجود آوردند.

رومیها مانند رقیبان خود کار‌تازیها؛ سخت گرفتار اداره متصرفات خویش و بدست آوردن پول بودند و توجهی برای لذت‌فکری بی‌فایده و بی‌نفع نداشتند. آنها دنیا را بتصرف خویش در آوردند. راه‌ها و پل‌ها ساختند. ولی هنرها را از یونانیها عاریت گرفتند. فقط بعضی اشکال معماری را که متناسب با احتیاجات روز بود اختراع نمودند. مجسمه‌ها، کاشی‌ها و اشعار آنها؛ تقلیدی از آن یونانیها بود. هنر بدون آن چیز مبهم و غیر قابل بیان که شخصیت نامیده میشود بوجود نمی‌آید. و رومیها از آن کاملاً بی‌بهره بودند. امپراتوری احتیاج بسرباز و بازرگان داشت. از این رو هنر نوشتن و نقاشی را بعده بیگانگان واگذار کرد.

سپس دوره تاریک فرا رسید، بربرها و وحشیان، در اروپا نظیر سکاها در دکان چینی فروشی رفتار کردند. آنها نمیتوانستند چیزی را که نمیفهمند دوست داشته باشند. اگر امروز بودند ممکن بود تصاویر زنان قشنکی را که در روزنامه‌ها و مجلات برای تبلیغات چاپ میشود جمع‌آوری نمایند. ولی تابلوهای رامبران را بدور

میانداختند. با وجود این تدریجاً آنها هم چیز فهم شدند. آن وقت کوشیدند خساراتی را که وارد آورده بودند جبران نمایند. ولی آتش تابلوها را مبدل به خاکستر کرده بود.

هنری که بارها از شرق آورده بودند کم در دست آنها تغییر پیدا کرد؛ تا اینکه بالاخره هنر قرون وسطی که مخلوطی از ذوق باربار با کمی از هنر یونانی و رومی بود گردید. ولی قرون وسطی هیچوقت اشکال هنری مصری و آشوری را هضم نکرد. بعلاوه اشتراك ذوق بین نژادهای شمالی و جنوبی بقدری کم بود که بینش معماری شمالی برای ملتهای ایتالیا مطلقاً غیر مفهوم بود.

امروز ما با تجلیل و تحسین کلمه گوتیک را بر زبان می آوریم و معمولاً آن را با صورت ذهنی کلیسای بزرگی که تیرهای باریک آن بسوی آسمان سر می کشد توأم می نماییم. ولی این کلمه برای ملت های جنوب اروپا چه معنی داشت؟

معنی آن چیز وحشی و دور از ظرافت بود. چیزی که می توان از يك نفر وحشی؛ از يك نفر مرد خشن جنگل نشین که هیچ يك از قواءد هنر کلاسیک را مراعات نمی نماید و هیچ اطلاعی از تیپ های زیبایی باستانی ندارد می توان انتظار داشت.

در عرض چندین قرن در کشورهای شمالی اروپا معماری گوتیک عالی ترین مظهر ذوق هنری شمرده میشد. در یکی از فصلهای گذشته طرز زندگی مردمان قرون وسطی را گفته ام. آنهایکه ده نشین نبودند و در قصبه ها و شهرها زندگی می کردند مردمان شهر یا «سیویتاس» یعنی قبیله «نامیده میشدند. در پشت دیوار بلند و خندقیهای ژرف؛ این شهر نشینان، اعضاء قبیله شمرده میشدند که افراد آن در پیش آمد های مشترك باهم سهیم بودند.

در شهرهای قدیم یونان و رم میدان بازار؛ همانجائیکه معبد شهر بنا شده بود،

مرکز حیات اجتماعی و شهری محسوب میگردید. در قرون وسطی کلیسا خانه خدا و مرکز اجتماع بود. مامردمان این عصر که فقط هفته‌ای یکبار آنهم وقت کمی بکلیسا میرویم؛ نمی توانیم فکر و تصور نمائیم که کلیسای قرون وسطایی برای اجتماع آن روزی چه اهمیتی داشته است. همینکه از تولد کودک، هفته ای میگذشت او را برای غسل تعمید بکلیسا میبردند. بعدها هر روز برای یاد گرفتن اصول دین خود، بآنجا میرفت. همینکه بسن مردی میرسید عضو انجمن کلیسا میشد. مکان مقدس در تمام ساعات روز و شاید هم شب باز بود. از یک جهت میتوان آنرا به کلوبی که در دسترس تمام ساکنین زمین باشد مقایسه نمود. مرد جوان در ضمن عید مذهبی در برابر معبد بزرگ، برای اولین بار دختر جوانی را که بایستی بعدها با او ازدواج نماید میدید.

چون کلیسا نه تنها خانه خدا بلکه مرکز حیات جامعه بود، از این رو معماری آن بایستی از معماری اماکن دیگر فرق داشته باشد. معابد مصریها، یونانیها و رومیها معبد يك خدای محلی بود. تمام اعیاد مذهبی ملت‌های کنار مدیترانه، در زیر آسمان باز جریان مییافت. ولی در شمال اروپا که معمولا هوا بداست جشنها بایستی در زیر سقف کلیسا صورت گیرد.

در عرض چندین قرن معماران در رفع اشکالاتی که برای برپا کردن کلیساهای بزرگ موجود بود کوشیدند. بر حسب سنن معماری رم، دیوارهای ضخیم و عظیم سنگی با اشکافها و درگاهی‌ها میساختند تا از قدرت مقاومت دیوارها کاسته نگردد. و در روی ستون‌ها سقف سنگینی از سنگ درست میکردند. ولی در قرن ۱۲ پس از نخستین جنگهای صلیبی؛ هنگامیکه معماران، طاقهای بیضی شکل بناهای مسلمانان را دیدند؛ طرز تازه‌ای اختراع کردند که اجازه میداد کلیساهای بزرگ متناسب با حیات پر حرارت مذهبی آن دوره برپا سازند. آنوقت این سبک عجیب که ایتالیایی‌ها از روی تحقیر آنرا گوتیک یا باربار مینامیدند بوجود آمد.

معماران با اختراع سقف گنبدی که پایه‌هایی آن را نکه میداشت کار خود را با تمام رسانیدند. ولی چنین سقفی اگر خیلی سنگین میشد ممکن بود دیوار هارا خراب نماید. برای برطرف کردن این مشکل معماران فرانسه پی‌یعنی توده سنگین سنگیرا که دیوارها روی آن متکی است ساختند.

بالاخره برای استحکام گنبد و سقف پایه‌ها را بوسیله طاقها استحکام بخشیدند. در نتیجه این سبک جدید ساختمان، بکار بردن پنجره‌های بزرگ میسر گردید. در قرن دوازدهم شیشه چیز نادر و بسیار گران بود؛ و از اینرو کمتر خانه خصوصی پیدا میشد که پنجره‌هایش دارای شیشه باشد. کاخ‌های نجبا در هر فصلی در مقابل جریان‌های مختلف باد قرار میگرفت. این است که در آن دوره مردم نروتمند در داخل خانه‌ها هم مانند بیرون لباسهای پوستین می پوشیدند. خوشبختانه فن ساختن شیشه‌های رنگین؛ که حلت‌های سواحل مدیترانه آشنا بودند کاملاً از بین نرفته بود. بزودی پنجره‌های کلیساها مزین باشیشه‌های زیبای رنگین گردید که صحنه‌های کتاب مقدس در آنها نمودار بود. آنوقت هیكل تراشها که از زمان انقراض امپراطوری رم بیکار مانده بودند شروع به فعالیت هنری خویش نمودند. تمام درها و دیوارها و ایوانهای کلیسا پر از مجسمه‌های مسیح و مقدسین گردید. قالی بافان و زرگرها دست بکار شدند تا کلیسا و معابد را متناسب با ایمان مؤمنین نمایند. هم چنین نقاشان شروع به فعالیت کردند.

اولین عیسویان رم؛ دیوارها و کف کلیساها را با موزائیک یعنی تابلوهائی مرکب از شیشه‌های الوان می پوشانیدند. ولی موزائیک سازی کار بسیار مشکلی بود. در نتیجه، هنر موزائیک در اواخر قرون وسطی منسوخ گردید. مگر در روسیه که موزائیک سازان بیزانس پس از فتح قسطنطنیه بدست ترکها بآنجا پناه برده بودند. آنها دیوارهای کلیساهای ارتدکس را با موزائیکها تزئین میکردند؛ تا اینکه انقلاب اکبر هنرهای مذهبی را پایان داد.

نقاش‌ها در قرون وسطی رنگها را با آب کچ مرطوب مخلوط میکردند و بدیوار میزدند. این روش نقاشی روی کچ که «فرسک» کچ کاری نامیده میشود در طول چندین قرن معمول گردید. امروز آنهم منسوخ گردیده و از صد نفر نقاش یکی دو نفر پیدا میشوند که روی کچ نقاشی نمایند. در صورتیکه تنها طرز نقاشی قرون وسطی نقاشی روی کچ بوده است. این طرز نقاشی معایب زیادی داشت: گاهی نقاشیها پوسته پوسته شده ترك بر میداشت یا اینکه رطوبت روی تصاویر لکه میگذاشت. نقاشان برای رفع معایب فوق کوشیدند. رنگها را با روی، سرکه، عسل و سفیده تخم مرغ ممزوج کردند. ولی هیچ يك از این راهها نتیجه مفیدی بدست نداد.

باز در مدت هزار سال نقاشها تجارب و آزمایشهای خود را دنبال کردند. در حالیکه مینیاتورسازان که پارشمنهای کتابهای خطی را رنگ میکردند نتایج مثمیری بدست میآوردند هنر نقاشی روی کچ تا مدتی در همان حال رکود باقی ماند. بالاخره در خلال نیمه اول قرن پانزدهم در کشورهای هلند جنوبی ژان و هوبرت^۱ و آن ایکه شکل فوق را حل کردند. برادران نامی مزبور رنگها را با روغنهای مخصوصی مخلوط کردند و در نتیجه توانستند روی چوب، کرباس و سنک نقاشی نمایند. ولی در این زمان دیگر شور و حرارت مذهبی سابق وجود نداشت. شهر نشینان پولدار جانشین کشیشان سابق گردیده بودند. و چون هنر همیشه با ثروت همراه است؛ نقاشان برای اربابان جدید خود یعنی پادشاهان، شاهزاده‌ها و صرافان مشغول کار گردیدند. در مدت کوتاهی طرز جدید نقاشی رنگ و روغن در تمام کشورهای اروپا متداول گردید، و در هر کشوری مکتبی از نقاشان تشکیل یافت؛ که ذوق و سلیقه و مقتضیات خاص آن کشور را نشان میداد.

مثلا در اسپانیا و لاسکز^۲ به تصویر کارکنان کوتاه قد دربار، بافندگان، کارخانه های قالی بافی شاه و هر گونه اشخاص و موضوعهایی که با شاه و دربار ارتباط داشتند پرداخت. در هلند رامبران^۳، فرانس هالس^۴ و ورمر^۵ به نقاشی تصویر خانه‌های

۱-Jeen. Hubert van Eyck ۲-Vélasquez ۳-Rembrandt ۴-Frans
Hals ۵-Vermeer

بازرگانان - که از آنها حمایت میکردند - زنهای بد سلیقه و بدپوش و اطفال گستاخ و لوس و کشتیهای حمل و نقل آنها پرداختند. درایتالیا که هنوز پاپ حامی هنرهای زیبا شمرده می‌شد، میکل آنژ بنقاشی ته‌مال مریم و مقدسین مشغول گردید. در صورتیکه در انگلستان که مرکز اشراف متنفذ و ثروتمند بود و در فرانسه که پادشاهان مدهای تازه را متداول میکردند؛ هنرمندان به تصویر اشراف و ندمای شاه و خانم‌های زیبایی که زینت دربار اعلی حضرت بودند مشغول گردیدند. این تغییر بزرگ که در نتیجه ضعف و انحطاط قدرت کلیسا و پیشرفت یک طبقه جدید جامعه بوجود آمد، در تمام هنرها انعکاس پیدا نمود. اختراع چاپ بنویسندگان اجازه داد که با نوشتن کتابهای مورد علاقه عموم شهرت و ثروتی بدست آورند. از این روش شروع به چاپ کتابهای رمان کردند و آنها را با تصویرها و نقاشیها مزین نمودند. ولی ثروتمندانی که توانائی خرید کتاب داشتند دیگر مانند سابق حاضر نبودند تمام شب را در خانه خود نشسته یا چرت بزنند. این پولداران تازه بدوران رسیده میخواستند خوش بگذرانند و دیگر چند نفر نقالان و مسخره بازان قرون وسطائی نمی توانستند آنها را قانع و خشنود سازند. بعد از زمان یونانیهای باستانی یعنی دوهزار سال بازنویسندگان دراماتیک مجال و میدانی برای تمرین هنر خویش بدست آوردند. در دوره قرون وسطی تاتر جزو مراسم دینی قرار گرفته بود. تراژدیهای قرن ۱۳ و ۱۴ مراحل زندگانی عیسی را نشان میدادند. ولی در قرن شانزدهم تاتر عمومی دوباره ظاهر گردید. درست است که در ابتدا موقعیت و وضعیت اجتماعی نویسندگان و بازیکنان چندان درخشان نبود. ویلیام شکسپیر را بنظریکنفر مسخره باز که با تراژدیها و کومدیهای خود وسیله تفریح تماشاکنندگان را فراهم میآورد نگاه میکردند. ولی هنگامیکه در سال ۱۶۱۶ شکسپیر درگذشت کم کم مردم بمقام و ارزش او پی می‌بردند. و از آن بیعد دیگر نویسندگان نمایشنامه‌ها و بازیکنان آنها مورد تعقیب و مراقبت مأمورین پولیس قرار نگرفتند.

معاصر شکسپیر لوپ د'وگا اسپانیائی که ۱۸۰۰ نمایشنامه عمومی و ۴۰۰ نمایشنامه

مذهبی نوشت یکی از اشراف شمرده میشد . يك قرن بعد مولیر تئاتر نویس نامی فرانسه بالوئی ۱۴ سريك میزغذا میخورد .

از این بیعدهنر درام نویسی روز بروز در ذهن و ذوق مردم بیشتر نفوذ کرده است . امروز هیچ شهری نیست که تاتری نداشته باشد .

با وجود این هنر دیگری هم بیشتر از تمام هنرهای دیگر مورد توجه و در دسترس عامه قرار گرفته است . و آن هنر موسیقی است . اکثر هنرها مستلزم مهارت بزرگی است . سالها تمرین و کوشش لازم است تا دست انسان بتواند دستورهای مغز خود را اطاعت نماید یا در روی کرباس و در مرمر آنچه را که در ذهن خویش دارد بوجود آورد . يك عمر کار و فعالیت لازم است تا انسان بتواند رمان خوبی بنویسد . از طرف دیگر برای مردم هم تمرین و ممارست زیاد لازم است تا بتوانند تابلو نقاشی خوب یا سبک بنا ، یا مجسمه زیبائی را تشخیص بدهند . در صورتیکه کسیکه بموسیقی کمر نیست میتواند آهنگ خوبی را گوش بدهد و از آن محظوظ گردد . در دوره قرون وسطی موسیقی موجود بود ولی کاملاً جنبه مذهبی داشت . آوازهای مذهبی تابع قواعد شدید آهنگ و ریتم و تناسب بودند و غالباً يك نواخت بنظر می آمدند . بعلاوه نمیشد آنها را در کوچه ها و میدانهای بازار خوانند .

دوره تجدد تمام این چیزها را تغییر داد بطوریکه موسیقی بهترین رفیق و انیس انسان در لحظات شادی و غم او گردید .

در قدیم مصریها ، بابلیها و یهودیها دوستداران بزرگ موسیقی بودند . آنها آلات متعدد را باهم توأم کرده و ارکستر تشکیل دادند . ولی یونانیها آن صداها را عجیب را دوست نداشتند . آنها از شنیدن اشعار زیبای هومر و پندار همراه با چنگ که فقیرترین آلات موسیقی زهی است از خود غم و اندوه را دور می کردند . برعکس مردمان رم دوست می داشتند در موقع غذای با اجتماع ؛ صدای ارکستر بشنوند . آنها آلاتی اختراع کرده بودند که امروز ما پس از تکمیل بکار می بریم . کلیسا ابتدا از این

موسیقی که زیاد بوی شرك و بت پرستی میداد بیزار بود. اسقفهای قرن ۳ و ۴ فقط چند آوازی را که دسته مومنین باهم میخواندند مجازشمرده بودند. و چون عیسویان بدون همراهی آلتی فوق العاده غلط می خواندند؛ کلیسا بعدها بکار بردن ارگ را که در قرن دوم باتر کیب فلوتهای قدیم و دو سوفله اختراع شده بود اجازه داد.

سپس دوره مهاجرت های بزرگ فراسید. آخرین موزیسین های رم یا کشته و یا آواره شده و از شهری بشهری میرفتند و مانند آوازه خوانان دوره گرد ام-روزی در کوچه ها میخواندند و مینواختند و گدائی میکردند. ولی بازگشت تمدن مطبوع تری در اواخر قرون وسطی برای موزیسین ها راه نجات تازه نشان داده، آلتی مانند بوق یا شیپور که تا آنروز فقط در حین شکار یا جنگ بکار برده شده بود تکمیل گردید. بطوریکه میشد در تالار های رقص یا ضیافت ها نواخته گردد. کمانی که بوسیله موی یال اسب بهم بسته شده بود دل چنگ سابق را بازی کرد و پیش از پایان قرون وسطی این آلت شش زهی مبدل به ویولون چهار زهی گردید که سترادیواریوس و سایر سازفروشان ایتالیا آنرا با آخرین درجه کمال خود رسانده اند.

آخرین اختراع عبارت از پیانو است که معمول ترین و متداول ترین آلات موسیقی شمرده میشود.

ارگ، قدیم ترین آلت موسیقی «کلاویه» داراست. ولی از گ زن احتیاج بیک نفر همراه داشت که سوفله ها را - که امروز بوسیله الکتربک انجام میشود - بحرکت بیاورد. از این رو موزیسین ها کوشیدند اسباب عملی تری برای همراه کردن با آوازه های دسته جمعی پیدا کنند. در خلال قرن یازدهم که یکی از مهمترین دوره های تاریخ است یک نفر از راهبان آرزو، زادگاه پلوتارک بنام گیدو سیستم مدرن نوت را بدست آورد. در این قرن که موسیقی فوق العاده رایج و متداول شده بود اولین آلت کلاویه دارو زهی ساخته شد. در شهر وین که موزیسین های دوره گرد قدیم جزو شعبده بازان و ورق بازان شمرده

میشدند در ۱۲۸۸ اولین اتحادیه موزیسین ها تشکیل گردید . دوتاری کوچک جد، پللیل^۱ امروزی شد . آلت کلاویه دار و تاردار از اثریش با ایتالیا رفت و در آنجا تکمیل گردید، و بنام مخترع خود جیووانی^۲ سپی نتی از اهالی ونیز اپینت^۳ نامیده شد . بالاخره در قرن ۱۸ بین سالهای ۱۷۰۹ و ۱۷۲۰ شخصی بنام بارتلومه کریستوفاری^۴ آلت کلاویه داری اختراع کرد که می شد زیر و بم (بزبان ایتالیائی فورتن و پیانو) نواخت . این آلت تکمیل و پیانو فورتن^۵ یا پیانو گردید

آنوقت برای اولین بار، عالم متمدن صاحب آلتی متناسب و مطبوع که می شد در عرض دو سال یاد گرفت و خوش آیند تر از آلات معمول در قرون وسطی بود گردید . سابقاً شاهزادگان و ثروتمندان ، موزیسین های خصوصی داشتند . امروز موسیقی جزو پرورش هر مردوزن متمدن است و موسیقی دانان جزو افراد محترم کشور شمرده می گردند . کم کم موزیک با تاتر آمیخته شد و اپرا بوجود آمد . بتدریج که ذوق مردم برای این هنر علاقه پیدا میکرد ؛ در شهرها تاترها ساخته شد که در آنها اپراهای ایتالیائی و بعد آلمانی و فرانسوی برای تفریح و تفتن عموم بازی کرده می شد .

در اواسط قرن هیجدهم حیات موزیکال اروپا در اوج خود بود. آن وقت مرد بزرگی - بزرگتر از همه دیگران - یکنفر ارگ کلیسای سن توماس شهر لایپزیگ بنام ژان سباستین باخ پیدا شد . باخ شالوده تمام موسیقی جدید (باز) را ریخته است . آهنگها و تصنیفات او از آهنگهای گوتیک شروع کرده با عالی ترین آهنگهای مذهبی ختم میشود . هنگامیکه باخ در سال ۱۷۵۰ در گذشت موزار^۶ خالق آثار هنری لایزال جانشین او گردید . بعد از اولوئی وان بتهون^۷ تراژیک ترین انسانها ظاهر شد .

بتهون در زمان انقلاب کبیر فرانسه میزیست . در عشق و رؤیای انسان دوستی

۱-Pleyel ۲-Giovanni Spinetti ۳-Epinette ۴-Bartelomoe
Christofori ۵-Forte et prano ۶-Mozart ۷-Louis Beethoven.

وشکفته شدن دوره جدیدی، یکی از سنفونیهای خود را بنام ناپولئون تقدیم کرد. ولی آنقدر زنده ماند تا امپراتور شدن او را دید و از کرده خود پشیمان گردید. وقتیکه بتهوون مرد ناپلئون و انقلاب فرانسه جزو گذشته گردیده و ماشین بخار تدریجاً دنیا را با صدای گیج کننده خود؛ که هیچ گونه شباهتی با رؤیای سنفونی سوم ندارد پرمیکرد.

قرن جدید بخار، آهن و ذغال سنگ و کارخانه های بزرگ بنقاشی و هیكل تراشی و شعر و موسیقی چندان مساعد نبود. کلیسا، شاهزادگان، و بازرگانان ثروتمند که حامیان هنرهای زیبا در قرون وسطی و قرنهای ۱۸ و ۱۷ بودند دیگر وجود نداشتند. رهبران عالم جدید صنعتی سخت سرگرم استفاده بودند و از طرف دیگر آنقدرها ذوق لطیفی نداشتند تا بتوانند بتابلوها، مجسمه ها و هنرپیشه ها اعتنائی داشته باشند. در کارخانه هاهم کارگران در نتیجه شنیدن نعره ماشین ها دیگر صدای فلوت و ویولن را که لذت بخش زندگی اجداد آنها، کشاورزان، بود نمی شنیدند. میتوان گفت هنرها خویشاوندان بی چیز دوره جدید صنعت محسوس شد. تابلوها بموزه ها سپرده گردیدند و موزیک از کانون خانوادگی رانده شد؛ و یا در سالونهای کنسرت در انحصار چند نفر استادان ماهر قرار گرفت.

ولی کم کم، اگر چه با تأنی؛ هنرها باز جا و مقام خود را بدست آوردند. جامعه قرن بیستم تدریجاً بمقام رامبران، بتهوون و رودن پی می برد و متوجه میگردید که جهان بدون هنر شبیه تالار کودکان بی سروصداست.

استعمار و جنگ

فصلی که بایستی اطلاعات سیاسی در باره پنجاه سال داشته باشد، ولی در واقع پاره توجیهات قناعت می نماید .

اگر از ابتدا میدانستم که نوشتن يك تاريخ عالم چه قدر مشگل است هیچ وقت این وظیفه سنگین را شروع نمی کردم. البته کسیکه میتواند پنج و شش سالی در قفسه های گرد آلود کتابخانه ای غرق شود ممکن است اثر ضخیمی که شامل گزارش حوادث تمام کشورها و در تمام قرن ها باشد جمع آوری نماید. ولی هدف و منظور من این نبود. ناشرین از من درخواست تاریخ مختصر و سریعی می کردند. و اکنون که بی پایان رسانده ام مشاهده مینمایم که همه فصلها مطابق میل و منظور من انجام نگرفته است. این امر بهیچ وجه مطبوع من واقع نگردید. فکر کردم تمام نوشته ها را از بین برده از سر آغاز نمایم ولی ناشرین حاضر نشدند.

برای رهائی از این حیرت و سرگردانی چند صفحه ای بیعضی از دوستان خوش نیت خود دادم و خواهش کردم آنها را بخوانند و نظریه خود را بدهند. نتیجه کاملاً یاس آور شد. بعضی از آنها نظریات و سوابق ذهنی و هوسهای عجیب داشتند یا بعضی مسائل را مهم تری شمردند. همه می خواستند بدانند چرا درباره ملل طرف علاقه، یا رجال سیاسی محبوب حتی خیانت کارانیکه مورد احترام آنها بوده اند من بسکوت گذرانده ام. بعقیده آنها ناپولئون و چنگیز خان استحقاق تجلیل و تکریم بیشتری داشته اند. با آنها جواب دادم که من آنچه از دستم می آمد انجام داده ام تا درباره ناپولئون بی طرفانه قضاوت نمایم. ولی بنظر من ناپولئون کمتر از اشخاصی - مانند ژرژ واشینگتون، گوستاو وازا، اوگوست، هامورابی یا برخی دیگر که بعلمت نبودن جا بیشتر از چند سطر درباره آنها حرف نزده ام ارزش داشته، اما چنگیز خان، من در او غیر از مهارت در کشتار چیزی نمیدانم.

حالا متخصص ماقبل تاریخ بنام تیرانوزور های بزرگ ازمن می پرسد چرا در تالیف خود مقام بیشتر بنژاد اعجاب انگیز این مردان (کرومانیون)^۱ که ده هزار سال پیش بآن درجه تمدن رسیده بودند قائل نشده ام؟

چرا؟ باین دلیل ساده که من برخلاف طبیعی دانان بزرگ خودمان بتمدن نژادهای ابتدائی اعتقاد واعتماد ندارم. روسو وفلاسفه قرن هیجدهم افسانه «وحشی های نجیب» را ساخته اند که مفروض چنین است که در آغاز عالم در کمال خوشبختی میزیسته اند. دانشمندان متاخر ما «وحشی های نجیب» را که مورد علاقه اجداد ما بودند کنار گذارده و «وحشیان شکفت انگیز» دره های فرانسه را که سلسله مردمان زمخت و خشن پیشانی کوتاه ناندر^۲ تال های کشورهای ژرمانی را پایان داده اند - جانشین آنها نموده اند. دانشمندان مزبور مجسمه ها و تصاویری را که انسان کرومانیون ساخته و پرداخته بوده بمانشان می دهند و او را مورد ستایش قرار میدهند.

من نمیگویم که دانشمندان مزبور اشتباه نموده راه خطا رفته اند. ولی تصور می نمایم که معلومات مادر باره آن عصر بسیار ناقص است. ونمی توانم با اتکاء آن معلومات ناقص در مورد جامعه انسانی اروپای غربی بایکدرجه حتی بامختصر اطمینان حرف بزنم. من ترجیح میدهم که اگر انسان بعضی چیزها را ادعا نماید بهتر از این است که ادعای چیزی نماید که حقیقت ندارد.

منقدین دیگری هم هستند که مرا پوست کنده بداشتن نقشه قبلی متهم میسازند. چرا کشورهایمانند ایرلند، بلغاری و سیام را کنار گذارده ام و هلند، لاپونی و سویس را در جلو قرار داده ام؟ بآنها جواب میدهم که کشورهای مزبور را من در جلو نگذارده ام. آنها بر حسب مقتضیات موقع خود را بجلو انداخته اند و من بایستی آن را در نظر گرفته باشم. برای اینکه نظر خودم را خوب بفهمانم میخواستم نشان بدهم که روی چه مبثائی به ملل واشخاصی که در این کتاب از آنها سخن رانده ام اهمیت و ارزش قائل شده ام: «آیا فلان ملت یا فلان شخص فکر تازه ای آورده یا عملی انجام داده

است که بدون آن تاریخ تمام نژاد انسانی عوض می شد؟^۱ در این صورت موضوع قضاوت شخصی در میان نیست. بلکه مورد قضاوت خون سردانه ریاضی است. هیچ نژادی در تاریخ، دل تماشائی ترازمغولها بازی نکرده اند. و هیچ نژادی از لحاظ پیشرفت تمدن در تاریخ نژاد انسان نقش کمتر از آنها نداشته است. تا کلات فالازار^۱ پادشاه آسوری، مراجل زندگانی پرهیجان داشته ولی از لحاظ ترقی انسانی، بودو نبود او یکسان بوده است. همین طور تاریخ جمهوری هلند از این لحاظ مفید و جالب نیست که در يك دوره ای ملاحان کشتی ریتز^۲ در رودخانه تایمز^۳ بصید ماهی پرداختند بلکه از این لحاظ است که آن کشور کوچک مرطوب واقع در کرانه های دریای شمال از هر ییگانه ای که افکار تازه ای در موضوعی داشته مهمان نوازی کرده است.

آنچه محقق است اینست که آتن و فلورانس در اوج شکوه و عظمت خود یکدهم جمعیت کانساس سیتی^۴ را نداشته اند. ولی اگر آندوشهر کوچک واقع در حوضچه مدیترانه نبودند تمدن امروزی مافرق میکرد.

ما باید در انتخاب تاریخ نویسان خود نیز با حزم و احتیاط باشیم. مردم بطور کلی فکرمی کنند که بالاخره تاریخ تاریخ است و هر طور برای آنها بگویند آنان هم می پذیرند. ولی نویسنده ای که در يك محیط ژان سنست^۵ بزرگ شده است تاریخ را بر خلاف آنکسی که در محیط لیبرال بزرگ شده درك می نماید. در بعضی از مواقع آندونفر شاید تربیت اولیه خود را فراموش نمایند. ولی هر دو تحت تاثیرات و ادراکات کودکی خود مانده و آن را در هر حرف و هر نوشته نشان خواهند داد. از آغاز این کتاب بخوانندگان خود گفته ام که من يك راهنمای اشتباه ناپذیر نیستم. اکنون هم که بانتهای آن میرسم همان حرفم را تکرار مینمایم.

من در دوره لیبرالیسم که پس از اکتشافات داروین و سایر محققین قرن ۱۹ پیش آمده متولد شده و تربیت یافته ام. در دوره کودکی خودم ساعات بیشماری با عمومی که

۱-Jeglath-Phalazar ۲-Ruyter ۳-Jamise ۴-Kansas Sity
۵-Sanséniste

آثار هونتنی^۱ را جمع آوری میکرد بسربردهام. چون در شهر رتردام بدنیا آمده و در کودا بزرگ شده و تربیت یافته‌ام و آثار هونتنی را زیاد خوانده‌ام بعلل نامعلومی آن مبلغ بزرگ اغماض و گذشت تاثیر شدیدی در روح سخت گیر من بخشیده است. بعدها آنتول فرانس را شناخته و اولین آشنائی من بزبان انگلیسی بارمان هانری^۲ اسموند تالیف تا کری^۳ بوده است.

اگر دریکی از شهرهای آمریکا بدنیا آمده بودم احتمالاً سرودهای مذهبی را که در کودکی خود شنیده بودم دوست میداشتم. ولی اولین خاطره من مربوط بموسیقی در موقع يك شب نشینی است که در ضمن آن چندتکه از آثار زیبای باخ^۴ را گوش داده‌ام. لطافت و کمال و جذبه خارج از توصیف آن بقدری ذوق مرا تحت تأثیر قرار داده که امروز نمی‌توانم سرودهای مذهبی معمولی اجتماعات دینی را بدون تشنج و رنج شدید بشنوم. همچنین اگر در ایتالیا بدنیا آمده در زیر آفتاب مطبوع دره آرنو^۵ گرم شده بودم حتماً تابلوهای رنگین روشنی را که امروز تأثیری در من ندارند دوست میداشتم. من اینها را توضیح دادم تا خوانندگان بطرز فکر نویسندگان این کتب آشنا شوند و نقطه نظر او را دریابند.

پس از این گریز و انحراف کوتاه ولی لازم بتاریخ پنجاه سال اخیر برمیگردم. در عرض این دوره حوادث بسیاری رخ داده ولی کمی از آنها اهمیت اساسی داشته است. پیشتر دول بزرگ مقام سیاسی خرد را از دست دادند و به بنگاههای تجارتی تبدیل یافتند. راه آهن ها و خطوط کشتی رانی در تمام نقاط دنیا ایجاد کردند. متصرفات مختلف خود را بوسیله خطوط تلگراف بهم متصل و سلطه خود را در قاره های دیگر عمیق تر نمودند.

دولت های بزرگ رقیب، هر تکه زمین با ارزشی را که در آسیا و افریقا موجود بود مطالبه کردند. فرانسه الجزیره، ماداگاسکار، آنام و تونکن را مستعمره خود ساخت. آلمان سرزمین های جنوب غربی آفریقا را ادعا کرد؛ در کامرون در ساحل

غربی افریقا، در کینه جدید و در چندین جزیره اقیانوس آرام مستقر گردید. و بالاخره چند نفر مسیونر را برای تصرف بندر کیابوشو^۱ در دریای زرد چین بهانه قرار داد. ایتالیا در حبشه دست با اقدامات و آزمایشهایی زد و پس از چند ناکامی بتصرف متصرفات ترکیه، تریپولی در افریقای شمالی قانع گردید. روسیه پس از اینکه تمام سیبری را جزو خود کرد، پرت آرتور را از چین گرفت. ژاپون ابتدا در سال ۱۸۹۵ چین را مغلوب ساخت؛ جزیره فورموز را اشغال نمود و در ۱۹۰۵ تمام امپراتوری کره را مطالبه کرد. در ۱۸۸۳ بزرگترین امپراتوری استعماری دنیا انگلستان «حمایت» مصر را که پس از افتتاح کانال سوئز دائماً مورد تهدید بود بعهده گرفت. در مدت سی سال بعدی، چندین جنگ استعماری در قسمتهای مختلف دنیا برآه انداخت و در ۱۹۰۲ پس از سه سال جنگ شدید جمهوری مستقل بوئر^۲ ها و دولت آزاداران^۳ را بخود ملحق ساخت. در انای همان زمان سیمسل رد^۴ را به تشکیل دولت بزرگ افریقای که از کپ تا دهانه نیل امتداد داشت تحریک و تشویق کرد؛ و تمام جزایر و ممالکی را که متعلق بدولتهای دیگر اروپائی نبود بتصرف خویش در آورده بود.

لقو پلد اول پادشاه بلژیک از اکتشافات هانری^۵ ستانلی استفاده نموده و در ۱۸۸۵ دولت آزاد کونگورا تأسیس کرد. این سرزمین پهناور افریقا در ابتدا حکومت سلطنتی مطلقه داشت. پس از چندین قرن اعمال ننگینی که در آنجا انجام میگرفت؛ بالاخره بلژیکها آن را بخود ملحق ساختند و بدوران حکومت پادشاه منموس سیاهی- که بسرنوشت اتباع خود همین اندازه که بزور بایستی برای او عاج و کاموچو فراهم آورند و الا محکوم بمرك بودند نشان میداد - خاتمه دادند.

اما اتانزی بقدری وسیع بود که احتیاج بتوسعه خود نمیدید. تا اینکه حکومت قابل تاسف کوبا^۶ - یکی از آخرین متصرفات اسپانیا در نیم کره غربی - واشینگتون را وادار بمداخله و اقدام نمود. پس از يك جنگ کوتاه و بدون حادثه اسپانیاییها از

۱ - Kiaochau ۲ - Boers ۳ - Orange ۴ - Cecil Rhodes ۵ - Henry Stanley ۶ - Cuba

کوبا پرتوریکو^۱ و فیلیپین^۲ رانده شدند. و سرزمین های مزبور جزو متصرفات اتانزی قرار گرفت.

این توسعه اقتصادی جهان اصولاً یک امر طبیعی است. عده روزافزون کارخانه ها در انگلستان و فرانسه و آلمان احتیاج بمواد اولیه بیشتری دارد. از طرف دیگر افزایش کارگران اروپا هم مواد غذایی بیشتری را ایجاب میکرد. همه جا بازارهای تجارتهای، معادن زغال و آهن، مزارع کشت کتان و چوب، چاههای نفت هم چنین مزارع گندم و حبوبات لازم دیده میشد.

حوادث و پیش آمدهای سیاسی اروپا بنظر آنها همیکه نقشه خطوط کشتی رانی دریاچه ویکتوریا^۳ - نیانزا^۴ یا خط آهن داخلی شانتونک^۵ را طرح میکردند می دانستند که مسائل بین المللی خطرناک زیادی در اروپا وجود دارد. ولی از روی عدم علاقه باخلاف خود میراث سنگینی از کینه و عداوت و بدبختی باقی گذاردند. در عرض چندین قرن جنوب شرقی اروپا صحنه انقلابات و شورشها و کشتارها بوده است. در ۱۸۷۰ ملت های سرب^۶ بلغار موننگر^۷ و رومانی چندین بار برای بدست آوردن استقلال دست بکار زدند. ترکیها هم با پشتیبانی بعضی از دول اروپا خواستند مانع آن گردند در ۱۸۷۶ پس از یک سلسله کشتارهای وحشیانه ای که در بلغاری برافتناد بالاخره ملت روسیه صبر و تحمل را از دست داد، و حکومت روسیه مجبور بمداخله گردید، درست همانطوریکه در اتانزی رئیس جمهور مک کینلی^۸ مجبور شد بکوبا رفته و کشتارهاوان^۹ را خاتمه دهد.

در ۱۸۷۷ ارتشهای روسی از دانوب^{۱۰} گذشته گردنه شیکا^{۱۱} را اشغال نمودند و پس از تصرف پلونا^{۱۲} بطرف جنوب تادروازه های قسطنطنیه پیش رفتند. ترکیه از انگلستان استمداد کرد. بسیاری از انگلیسها در مورد پشتیبانی انگلستان از سلطان ترك زبان باعتراض گشودند. ولی دیسراییلی که ملکه ویکتوریا را بتخت امپراتوری

۱-Pprto-Rico ۲-Philippines ۳-Victoria ۴-Nianza ۵-Chan-
tong ۶-Serbie ۷-Manténegro ۸-Mc Kinley ۹-Havane ۱۰-Danube
۱۱-Shipka ۱۲-Plevna

هندوستان نشانده بود و از ترکهای غریب و قابل نقاشی خوشش میآمد و برعکس از روس ها هم که نسبت به یهودی های روسیه سخت گیر بودند بدش میآمد مصمم بمداخله گردید.

روسیه در ۱۸۷۸ مجبور ببرقراری صلح سان استفانو گردید و موضوع بالکان در کنفرانس ای که در ماههای ژون و ژویه همان سال در برلین تشکیل یافت مورد طرح قرار گرفت. این کنفرانس مشهور کاملاً تحت نفوذ شخصیت دیسرافیلی واقع شد. حتی بیسمارک از آن مرد مهیبل موفرفری و روغن زده که وقاحت و نیش زنی واستعداد چاپلوسی را بعد کمال دارا بود بیم داشت. در برلین نخست وزیر انگلستان بامهربانی مواظب سرنوشت دوستان خود ترکها بود.

مونتنگرو، سرب و رومانی کشورهای مستقل شناخته گردیدند. بلغاری دارای حکومت نیمه آزادی تحت نیابت سلطنت شاهزاده الکساندر^۱ باتنبرک^۲ نوه آلکساندر دوم تزار روسیه شد. ولی کنفرانس برلین بهیچ یسک از ملل مزبور امکان رسد از لحاظ نیروها و منابع نداد. زیرا انگلستان از سرنوشت سلطان دل واپس بود. برای اینکه سپر محافظ متصرفات آن در مقابل خطر احتمالی روسیه بود. کنفرانس برلین با اجازه دادن اینکه اتریش، بوسنی و هرزه گوین را از چنگ ترکها بدر آورده و جزو متصرفاتها بسبورگها قرار دهد کارها را بدتر کرد، مسلم است که اتریش استفاده خوبی نمود. ایالات مزبور که سابقاً بحال خود واگذار شده بود مانند بهترین کولونیهای انگلستان اداره گردید. ولی آنها مسکن عده زیادی سربها و سابقاً جزو امپراتوری بزرگ سرب ستفان^۳ دوشان بودند که در آغاز قرن ۱۴ اروپای غربی را در مقابل هجوم ترکها دفاع و پایتخت خود شهر اسکوب را صد و پنجاه سال قبل از کشف آمریکا بدست کریستف کلمب مرکز تمدن کرده بود. سربها افتخار و عظمت قدیم خود را بخاطر آورده و تسلط اتریش را بر دو ایالتیکه بعقیده آنها از هر لحاظ متعلق به خودشان بود بتلخی احساس میکردند.

اینست که در ۲۸ ژون ۱۹۱۴ آرشیدک فردینان ولیعهد اتریش در سراجوو مرکز بوسنی بقتل رسید. قاتل یکنفر از دانشجویان سرب و تنها محرك او عوامل میهن پرستی بود. ولی مسؤلیت آن فاجعه که اگر هم تنها علت جنگ اول جهانی نبود اقلا علت تعیین کننده آن شمرده میشود نه متوجه یک جوان سرب نیمه دیوانه، و نه متوجه قربانی اوست. باید مسؤلیت آن راه توجه کنفرانس مشهور بر این دانست که در آن اروپا علاقه ای به تمایلات و آمال ملتی که در گوشه دوز افتاده شبه جزیره پیر بالکان کم شده بود، نشان نمیداد.

يك جهان نو

جنگ بزرگ در حقیقت مبارزه‌ای بود در راه جهان نو و بهتری .
مارکی دکندرسه^۱ ، یکی از قیافه‌های نجیب دسته کوچک مردمان صمیمی و
باحراتی بود که محرک انقلاب کبیرفرانسه شدند . او تمام عمر خود را بیاری بیچارگان
صرف و با دالامبر و دیدرو در نوشتن دائرةالمعارف مشهور همکاری نموده بود . در سال
های نخستین انقلاب رئیس قسمت معتدل کونوانسیون شمرده میشد .
در نتیجه اغماض و ملایمت و ذوق سلیم خود ، به «عدم حرارت در جمهوری
خواهی» متهم گردید . هنگامیکه افراطیها حکومت را بدست گرفتند ، کندرسه هم
خارج از قانون اعلان گردید . یعنی هر وطن پرستی حق داشت او را بکشد . دوستانش
که او را در خانه خودشان مخفی کرده بودند ؛ میخواستند با همه خطر جانی که برای
آنها داشت حفظش نمایند . ولی کندرسه این فداکاری را از آنها نپذیرفت . از پیش
آنها فرار کرد و بطرف خانه ییلاقی خویش که گمان میکرد در آنجا در امان خواهد
بود ؛ روان گردید . پس اژسه شب سرگردانی و خستگی بمسافر خانه‌ای وارد شد و
غذا خواست . دهاتیهای ظنین جیب های او را کشتند و يك جلد از آثار هوراس^۲ را
بدست آوردند . نتیجه گرفتند که او بایستی از اشراف باشد . او را بطناب بستند و در
زندان دهکده زندانیش کردند . فردای آنروز ژاندارمها او را پاریس بردند و
اعدامش نمودند .

این مرد بزرگ که تمام زندگی خود را داده بود تا در پاداش آن مرك دریافت
دارد ؛ دلائل زیادی داشت که از ترقی و پیشرفت نژاد انسان نا امید گردد .
با وجود این چیزهایی نوشته که امروز هم مانند صد و پنجاه سال قبل ، حقیقت
دیده میشود و باید سرمشق ما قرار گیرد : «طبیعت هیچ حدی بآمال آرزوهای مامعین

نکرده و تابلو نژاد انسانی که زنجیرها را گسسته و با گامهای محکمی در جاده حقیقت و سعادت قدم برمیدارد منظره ای در مقابل دیدگان مرد فکور نشان میدهد که او را از خطا و جنایات و ظلم هائی که هنوز زمین را چرکین می نماید تسلی مینماید.

در ۱۹۱۴ جهان بحالت احتضاری افتاد که انقلاب بزرگ فرانسه در مقابل آن حادثه کوچکی دیده می شد. تشنج بقدری شدید بود که آخرین بارقه امید را در دل های میلیونها انسان خاموش کرد. مردم دعا و سرود صلح می خواندند ولی زردنبال آن چهارساک کشتار و ویرانی دیدند. آنوقت از خود می پرسیدند: «آیا ارزش دارد که شخص برای مخلوقاتی که هنوز از عصر غار نشینی قدمی فراتر نگذاشته اند مانند برده ها کار نماید.»

باین شك و یأس فقط يك جواب هست. آری.

البته جنگ بزرگ فاجعه عظیمی بود؛ ولی مفهوم آن این نیست که همه چیز پایان یافت. برعکس حادثه مزبور، روزنه روشنائی تازه ای بروی ما باز کرده است. نوشتن يك تاریخ یونان؛ یا امپراتوری رم یا قرون وسطی کار آسانی است. هنرپیشه گانی که بازیگر آن صحنه های دورادور بوده اند همه ازین رفته اند، و ما میتوانیم بدون عصبانیت و حرارت اعمال آنها را مورد انتقاد قرار دهیم. همچنین اشخاصیکه آنها و اعمال آنها را مورد تحسین قرار میدادند همه مرده اند. پس ملاحظات و نظریات ما نمی تواند قلوب آنها را جریحه دار نماید.

ولی حرف زدن صمیمانه درباره پیش آمدهای معاصر کار مشکلی است. مسائلی که موجب تشویش خاطر معماران و اطرافیان ماست ما را نیز نگران میسازد. آنها را را بیشتر از آن حد عصبانی یا وادار بخنده مینماید که بتوانیم خونسردی و بیطرفی خودمان را که برای نوشتن يك تاریخ صحیح (نه يك تبلیغ سیاسی) لازم است حفظ نماییم. با وجود این می کوشم توضیح بدهم چرا اعتماد محکمی بیک آینده بهتر دارم.

غالباً گفته ام که شخص نباید تحت تأثیر غلط ادوار تاریخی قرار بگیرد. معمولاً

تاریخ نویسان تاریخ بشر را به پنج دوره: قدیم، قرون وسطی، دوره رنسانس، رفورم و عصر جدید یا مدرن تقسیم نموده اند. این اصطلاح آخر یعنی «مدرن» از همه خطرناکتر است: کلمه «مدرن» بیان کننده اینست که ما مردمان قرن بیستم باوج تمدن رسیده ایم. پنجاه سال پیش لیبرالهای انگلیس بقیادت گلاستون^۲ تصور می کردند که مسئله حکومت انتخاباتی پس از دومین «قانون رفورم» که بکارگران هم همان سهمی را که کارفرمایان داشتند میداد مطلقاً و بطور قطع حل شده است. و به دیسرایلی و محافظه کاران که سؤال میکردند آیا انگلستان با اقدام خود قدم خطرناکی در تاریکی برنداشته است جواب دادند: «نه». آنها مطمئن بودند که حق با آنهاست و در آینده تمام طبقات اجتماع در پیشرفت حکومتی که آنها پیشنهاد نموده و می ستودند؛ همکاری خواهند کرد. از آن زمان تا حال حوادث بسیاری رخ داده و چند نفر از لیبرالهایی که هنوز زنده اند حالا پرده اند که در اشتباه بوده اند.

باید دانست که برای هیچ يك از مسائل تاریخی، راه حل قطعی نیست.

هر نسلی یا باید مبارزه را از سر شروع نماید؛ و یا اینکه مانند حیوانات تنبل دوره های ماقبل تاریخ ازین بروند.

درك و فهم و شناسایی این حقیقت بزرگ، افق بینش انسانی را در باره زندگی پهناور و تازه تر می نماید. بالاتر از این، خود را بجای اخلاف خودمان که در سال ده هزار میلادی زندگی خواهند کرد بگذاریم آنها هم تاریخ خواهند خواند. ولی به بینیم درباره ما و این دوره کوتاه چهار هزار سال که الفباء اختراع کرده و احتیاج بنوشتن و نقل اعمال و افکار خود پیدا نموده ایم چه فکر خواهند کرد. ناپولئون بنظر آنها یکی از معاصرین تاگلات فالازار^۳ فاتح آشوری خواهد آمد. شاید او را با چنگیز خان یا حتی اسکندر مقدونی اشتباه نمایند.

جنگ بزرگ اول بنظر آنها چیزی شبیه بمبارزه تجارتنی طولانی که رم و کارتاژ را برای تسلط بر مدیترانه، در مدت یکصد و سی و هشت سال در زد و خورد گذارده بود خواهد

آمد. اغتشاشهای بالکان در قرن نوزدهم؛ مبارزات استقلال طلبانه سربى، یونان، بلغاری و مون تنگرو و بنظر آنها يك سلسله بى نظمی هائی خواهد آمد که در نتیجه مهاجرت های بزرگ رخ داده بوده است. آنها عکسهای ویرانی کلیسای رنس را در نتیجه گلوله باران آلمانیها بهمان نظر نگاه خواهند کرد که ما يك عکس آکروپول را که دوست و پنجاه سال پیش بدست ترکها در جنگ باونیزها خراب گردیده است تماشا مینمائیم. ترس از مرگ که در بیشتر ما موجود است آنها را بخنده و خواهد داشت، و این ترس از مرگ را مانند یکی از موهومات و خرافات کودکانه و شایسته مردمانی خواهند دید که در سال ۱۶۹۲ زنانی را بعنوان جادوگرى سوزانیدند. بیمارستانها، آزمایشگاهها و سالونهاى تشریح و عملیات ما را که اینهمه بآنها ميبالیم مانند اتاقهای کیمیاگران و جراحان قرون وسطی که کمی بهتر و اصلاح شده باشد خواهند دید.

علاش هم خیلی ساده است. ما مردان و زنانی که خود را «مدرن» مینامیم بهیچ وجه مدرن نیستیم. ما فقط یکی از آخرین نسلهای انسان وحشی و غارنشین هستیم، و پابه های عصر جدید فقط از دیروز گذارده شده است. انسانیت نخستین فرصتی که برای متمدن شدن خود بدست آورد، هنگامی بود که جرات و شهامت اینرا پیدا کرد که در جستجوی اساس اشیاء بر آید و معرفت و ادراک را شالوده يك اجتماع عاقلانه و انسانی قرار بدهد.

جنگ بزرگ اول، بوجود آورنده دردناك این عالم جدید بوده است. در آینده کتابهای ضخیمی، برای اثبات اینکه فلان یا فلان دولت مسئول جنگ ۱۹۱۴ اروپا بوده نوشته خواهد شد. سوسیالیستها سرمایه داران را متهم خواهند کرد که برای منافع خود محرك جنگ بوده اند. سرمایه داران جواب خواهند داد که آنها در جنگ، بمراتب بیشتر از آنچه در موقع صلح استفاده میکردند، از دست داده اند. فرزندان آنها به جبهه های جنگ فرستاده شده و مانند دیگران کشته شده اند. بانکداران در تمام کشورها کوشیده اند که از بروز آن فاجعه جلوگیری نمایند. تاریخ

نویسان فرانسه هجوم‌های ژرمن‌ها را از زمان شارلمانی گرفته تا دوره هوهن‌زولرنها شرح خواهند داد. و تاریخ‌نویسان آلمان با تهیه لیست فجایع فرانسویها در جنگهای سی ساله بآنها جواب خواهند داد و در پیش آمدن جنگ ۱۹۱۴ هم‌دیگر را متهم خواهند ساخت.

سیاستمداران مقالات مفصلی تهیه خواهند کرد و توضیح خواهند داد که چگونه آنها از ته دل کوشیده‌اند که خطر جنگ را بر طرف سازند، ولسی بالاخره رقبای شریر آنها را مجور بدادن اعلان جنگ نموده‌اند.

ولی تاریخ‌نویسی که صد سال بعد تاریخ خواهد نوشت، دیگر باین مدافعات و اتهامات نگاه نخواهد کرد، او خواهد کوشید علل واقعی آن را بدست آورد و آنوقت خواهد دید که جاه‌طلبی‌ها، بدجنسی‌ها، و حرص و آزهای شخصی و خصوصی در بروز فاجعه مزبور عوامل عمده و مهمی نبوده‌اند.

اولین مسئولین فاجعه مزبور دانشمندان بوده‌اند که جهانی از آهن و پولاد و محصولات شیمیائی و برق بوجود آورده و فراموش کرده‌اند که فکر انسانی با حرکات و قدمهای کندتر پیشرفت مینماید.

یکی از وحشیان زولو اگر چه اسمو کینک هم برتن خویش کرده باشد باز زولو است. و اگر سگی دو چرخه سواری و کشیدن پیپ یاد گرفته باشد باز سگ است. هم چنین انسانی که با روحیه سوداگر قرن شانزدهم پشت رل اتومبیل «رولس ری» آخرین سیستم نشسته باشد، در واقع انسان قرن شانزدهم است.

بدین نحو بعلم بیشتر حوادثی که از ۱۹۱۴ پیش آمده است میتوان پی برد.

در یکی از فصلهای گذشته نشان داده‌ام که چگونه سنن و رسوم امپراتوری رم، هزاره‌سال بعد از آخرین امپراتور رم باقی‌ماند و سبب بوجود آمدن چندین امپراتوری دیگر گردید. اگر اسقفهای رم خود را در رأس تمام آئین مسیح قرار دادند، برای این بود که مفهوم و تصور (ایده) جهانگشائی رم را نشان میدادند. چندین نفر از رؤسای

بار بارها که طبیعتاً آدم‌های بی‌آزاری بودند در تحت تأثیر این کلمه سحرانگیز «رم» بجننگهای جنایت کارانه‌ای دست زدند. تمام این امپراتورها، پاپها و جنگجویان فرق زیادی با ما نداشتند. فقط آنها در عالمی زندگی میکردند که در آن سنن و رسوم رم مفهوم اساسی و زنده‌ای بود که از پدر بفرزندان منتقل میگردد. از اینروست که برای مقاصد و مفاهیمی نبرد و فداکاری میکردند که امروزه نفر طرفدار پیدا نخواهد کرد. همچنین شرح داده ام که چگونه جنگهای بزرگ مذهبی اقبلا صدسال بعد از ظهور رفرم پیش آمد. در مقایسه فصل «جنگ سی ساله» با فصلی که عنوانش «اختراعات» است، خواهیم دید که این کشتار ننگین هنگامی سرزمین اروپا را رنگین کرده که اولین ماشین‌های بخار در لابراتوارهای دانشمندان فرانسه و آلمان و انگلیس شروع بکار کرده بود. ولی بطور کلی مردم بآن اختراعات عجیب علاقه و اعتنائی نشان نمیدادند و سرگرم مباحثات دینی خود بودند؛ مباحثاتی که امروز موجب خمیازه ما میشود.

تمدن اینچنین پیش میرود. تاریخ نویسان هزار سال بعد، از اروپای قرن نوزدهم بهین طرز گفتگو خواهند کرد. آنها تعجب خواهند کرد، از اینکه مردم در جنگهای موحش ملی همدیگر را کشته‌اند در صورتیکه آزمایشگاهها پر از محققین و جویندگان زحمت کشی بوده که بمسائل سیاسی هیچگونه علاقه‌ای نداشتند، و فقط کوشش‌شان باین صرف میشد که بازرمری از هزاران رموز و اسرار طبیعت را بدست آورند.

مهندس، دانشمند و شیمی‌دان در عرض يك نسل، اروپا، آمریکا و آسیا را با ماشین‌های عظیم، تلگرافها، هواپیماها، رادیوها و هر نوع محصولات زغال سنگ مجهز نموده‌اند. آنها عالمی بوجود آورده‌اند که در آن زمان و مکان ارزش و اهمیتی ندارد؛ و کالاها و محصولات مختلف را بی‌هوا، ارزان در دسترس همه گذارده‌اند.

برای اینکه کارخانه‌هایی که هر روز بر شماره آنها افزوده میشود از حرکت وایمانند؛ صاحبان صنایع که صاحبان حقیقی کشورهای صنعتی شده‌اند، احتیاج بمواد اولیه بویژه زغال سنگ و نفت داشتند. ولی توده مردم هنوز مانند قرون شانزدهم و

هفدهم بمفاهیمی مانند سلطنت موروثی یا يك سازمان سیاسی ضروری پای بندهانده بودند، و می خواستند باشؤون و سازمانهای قرون وسطایی از کار افتاده مسائل و مشکلات جدیدی را که مولود دوره ماشینیسم و صنعت بود، حل نمایند. کشورهای اروپا، ارتشهای عظیم و نیروهای دریائی نیرومندی تشکیل دادند تا سرزمین های تازه ای در کشورهای دورادور بچنگ آورند. هر جا که تکه کوچك زمین آزادی بود فوراً سروکله فرانسویها، انگلیسها و آلمانها پیدا شد. اگر ساکنین آنها مقاومت نشان میدادند، کشته میشدند. اگر ساکت و آرام می ماندند و پرچم عصیان بر نمی افراشتند راحت گذارده میشدند بشرط اینکه در استخراج معادن الماس، زغال یا طلا و نفت و کشت کافوچو مداخله نمایند.

گاهی اتفاق می افتاد که دو کشور نیازمند، بمواد اولیه چشم طمع بيك سرزمین میدوختند. آنوقت جنگ شروع میشد. سی سال پیش اینچنین حادثه ای بین روسیه و ژاپون رخ داد که هر دو میخواستند سرزمین هائی را که بچین تعلق داشت بدست آورند. با وجود این اینچنین جنگها نادر بود. هیچ ملتی هیچگونه تمایلی بچنگ نداشت. دورنمای جنگ با ارتشهای معظم و نیروهای دریائی وزیر دریائی و هوائی عظیم، کم کم در سالهای اول قرن بیستم امر احماقانه و جنون آمیز بنظر میرسید، و باخاطره حکومت های مطلقه قدیم توأم میگردد. مردمان قرن بیستم هر روز اکتشافات تازه دانشمندان فرانسه، آلمان و انگلستان را که دائماً برای پیشرفت پزشکی و هیئت باهم همکاری میکردند در روزنامه ها میخواندند. دانشمندان مزبور در میان فعالیت شدید تجارتي و صنعتی میزیستند. چند نفری از آنها متوجه بودند که طرز تشکیل دولت ها (یعنی اجتماعات بسیار عظیمی که آمال و ایده آلهای مشترگی داشته باشند) چندین قرن عقب ماندگی دارد. از اینرو میخواستند دیگران و هموطنان خود را از این موضوع با خبر گردانند. ولی دیگران و مردم مشغول کار خود بودند و بمسائل سیاسی اعتنائی نداشتند.

هنكه غالباً در اين كتاب مقايسه ها و تشبيهاتي بكار برده ام با اعتذار از خوانندگان باز متوسل بمقايسه و تشبيهی ميشوم . كشتی دولت (اصطلاح قديمی كه هنوز تازگی و زيبائی خود را از دست نداده) مصریها ، يونانیها ، رومیها ، و نیز یها و بازارگانان ماجراجوی قرن هفدهم زورق چوبی ولی مجهزی بود و بدست ناخداهائی كه تمام كاركنان ، زیردستان ، كشتی و امكانات آن و حرفه خود را خوب می شناختند : اداره و راهنمائی می شد .

هنكاميكه دوره جدید آهن و فولاد و ماشين رسيد لازم آمدگاهی در اینجا و آنجای زورق كهنه تغییری داد و بر ظرفیت آن افزود ، و ديك بخار را جانشین بادبان نمود . اگر چه شرایط مادی كاركنان آن بهتر گردید ، ولی آنها بایستی حال در زیر زمین ها و انبارهای ذغال بسر برند . با اینکه كار جدید آنها كم خطر و پر نفع تر بود ولی كاركنان مزبور شغل قديمی پر خطر خود را بیشتر دوست میداشتند و از این رو بر زمان گذشته تأسف میخوردند . كم كم بطور غیر محسوس زورق چوبی قديم مبدل بکشتی بزرگ جدید شده بود . ولی فرمانده و ملوانان آن تغییری نیافته بودند . آنها مانند سابق انتخاب یا تعیین میگردیدند ، و هنوز هم كشتی را بسبك كشتی رانان قرن پانزدهم میراندند . روی میز آنها دفترچه مقررات و قوانین و علامت دوره لومی ۱۴ و فردريك بزرگ موجود بود . خلاصه ، آنها بدون اینکه خود تقصیری داشته باشند برای انجام وظایف جدیدشان بهیچوجه صلاحیت نداشتند .

اقیانوس سیاست بین المللی زیاد پهناور نیست . هنكامیکه كشتیهای بزرگ اقیانوس بیما بمسابقه می پرداختند و كوشش در سبقت میگردند تصادفاتی پیش میآید . هنوز در اعماق اقیانوس بقایای اینگونه تصادفات فجع بدست میآید .

درسی كه از این تاریخ میتوان استنباط كرد بسیار آسان است . دنیا احتیاج بمردان صلاحیت داری دارد كه بتوانند فرماندهی كشتی تمدن را بدست بگیرند . آنها باید جرأت و شهامت ایمن داشته باشند و بدانند كه انسانیت هنوز در آغاز مسافرت

خوبش است ، و باید روشهای کاملاً تازه کشتیرانی را یاد بگیرد . این اشخاص باید
زمان طولانی تمرین و شاگردی نمایند تا بمقام فرماندهی برسند . احتمال هم دارد همینکه
بآن مقام رسیدند بدست زیردستان غاصی بقتل برسند . ولی زود یادیر ناخدای بزرگ
سر بدر خواهد آورد و کشتی را بمقصد خواهد رسانید این چنین مرد قهرمان بشریت
خواهد بود .

يك حرف آخر

« هر قدر درباره حیات انسانی بیشتر فکر میکنم ، بیشتر معتقد میشوم باینکه باید ، همانطوریکه مصریها الهه ایزیس و الهه نفتیس را بر سر مردگان خود می - خواندند ، استهزاء و ترحم را قاضی و شاهد آن قرار داد . استهزاء ' و ترحم دو ناصح خوبی هستند . یکی بالبخند خود زندگی را در نظر ما مطبوع و دیگری باگریه خود آنرا در نظر ما مقدس جلوه گر میسازد . استهزائی که منظور من است ، قساوت و بی انصافی نیست نه مهر و محبت را مورد تمسخر قرار میدهد و نه زیبایی را ، بلکه آمیخته با ملاحظت و خیر خواهی است . خنده آن خشم را فرو می نشاند و بمایاد میدهد که ابلهان و بدجنسان را مسخره نمائیم در صورتی که بدون آن ممکن بود در نتیجه ضعف نفس خود ، آنها را دشمن داشته باشیم . »

با این حرف عمیق و حکیمانه يك فرانسوی بزرگ بخوانندگان خود خدا حافظ میگویم .

پایان